کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب

۷۸۱۴۵

بازدید شد ۱۳۸۲

۱

از ابراهیم خواص آورده‌اند که گفت بیهقی سیوم
بقصد زیارت بزرگی که آنجا بود چون بخانه او رفتم
خانه دیدم پاکیزه چنانکه معبد الاولیا بود و اندر
دو زاویه آن خانه دو محراب ساخته در محراب آن یکی
نشسته بود و اندر محراب دیگر عجوزه پاکیزه در روی
نشسته و ضعیف گشته از عبادت بسیار با آمدن من
شادی کردند و من سه روز آنجا بودم چون بازخواستم
شد پرسیدم از آن پیر که این ضعیفه ترا چه باشد گفت از
یکجانب دختر عمم و از یکجانب عیال گفتم اندرین
سه روز صحبت بیگانه وار دیدم شما اندر صحبت چه باشد گفت
آری شصت و پنج سالست تا چنانست گفتم این علت را
پرسیدم گفت ما اندر کودکی عاشق یکدیگر بودیم و پدر او را
بمن نمی‌داد که دوستی ما به یکدیگر معلوم او شده بود مدتی رنج
کشیدیم تا پدر او وفات یافت و پدر من او را بمن داد چون شب ابتدا
بیکدیگر رسیدیم او گفت که دانی خدای تعالی با ما چه نعمت کرده است که ما را بیکدیگر
رسانیده و دلهای ما را از بند و آفتها خوب فارغ کرد گفتم بلی گفت پس ما
امشب خود را از هوای نفس بازداریم و مراد خود زیر پای آریم و خدا را
عبادت کنیم و شکر این نعمت بگذاریم صواب بود دیگر شب همان گفت
و در دیگر شب من گفتم اکنون دو شب از برای تو شکر گذاردم امشب از برای
خود من هم عبادت کنم اکنون شصت و پنج سالست که ما یکدیگر را ندیدیم بحکم

۲

و سلام امام بوی رسانید و امانت را بگذرانید لقمان شکرانه آن نعمت عظیم
دو رکعت نماز شکر بگذارد و آن خرقه امام را بر خود فرو انداخت و در آن ساعت
حالتی و جذبه بروی فرو آمد که دوازده سال در آن مقام بر پا ایستاده محو گردید
که نه بجانبی نه قیامی و نه قعودی داشت نماز و قعده و دیگر نیست همه محو است
در عین بیعت زهی عشق و زهی درد و زهی سوز زهی بخت و زهی طالع
فیروز الحمد لله الذی نور مصابیح القلوب بانوار حکمته و زین بساتین الارواح
باظهار نعمته و الصلوة علی محمد و آله المتصفین بکماله و اصحابه المنادین بالدعوة
الی عزت آنها که رخش همت در ساحت میدان قناعت تاخته‌اند و نقد
حیات در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم بهیمیت بدل گشانیده و نیز بعد مشق
اظهار تا نسخه دلالت نمایند که مشام جان را نسیم گلشن توفیق معطر سازند
و دیده دل ما را آن شما را این کلمات که بانوار حکمت موسوم است منور کردن
بنده هر چند ارتکاب معاصی کرده باشد و بر منهیات اقدام نموده و در
اقامت فرایض و اوامر مقصر بوده باید که از فضل الهی ناامید نگردد و در وقت
شروع مهمات و وقوع ملتمسات پناه بان حضرت برد و مطالب و مآرب
خود استدعا نماید حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین است و اکرم الاکرمین آن
بود که وقتی گناه کسی را عفو کرده باشد پس هر کس دیگر را بان گناه عذاب نکند
که این آن گناه است که از فلان عفو کرده‌ام شبلی رحمة الله علیه گوید که
صحبت خلق وحشت است و با عامیان الفت گرفتن نیست اعتقاد نیست
تا عز و ذل و وفا یکی نگردد حقیقت صفوت و سیر طریقت روی ننماید و تا گرد
وجود از هر دو کون برانداخته و آتش بانعمت شهوت در نزند در رضا و قضا

۳

ملاحظه هم اندر شکر نعمت میگذاریم السلام نقل است که حضرت عیسی گرد شهر
تمام میرفت جماعت پرسیدند که ای روح خدا ای شتاب چیست آن حضرت فرمودند
که احمقی از عقب می‌آید ملاحظه میکنم که مبادا بمن رسد و او را باید دید پرسیدند که تو مرده
را زنده میکنی و کور و ابرص را شفا میدهی و انواع معجزات از تو ظاهر میشود چون است که علاج احمق
نتوانی کرد گفت بان خدای که من معجزه او میکنم و این کرامت نموده که مرده زنده میسازم
و انواع معجزات مینمایم اما حق سبحانه در حق احمق انچنان غضبی و قهری کرده که همه پیغمبران
که اگر جمیع پیغمبران خواهند که حمق احمق را تغیر و تبدیل دهند صورت ندارد و نقص همه
پیغمبران بر او اثر نکند خر بسعی آدمی نخواهد شد گر چه در پای منبری عالم شد لقمان
سرخسی را ابتدا احوال مجاهده بسیار رسید و معامله با احتیاط تا گاه کسی آمد آن
که عقلش برفت گفتند ای لقمان این چه بود و این چیست گفت هر چند بندگی کردم
پیش خدمت ماندم گفت الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند و من بنده
عزیزی در بندگی تو پیر شده‌ام آزادم کن ندای شنیدم که ای لقمان آزادت
کردیم نشان آزادی این بود که عقلش از وی برگرفتند واقف اسرار شیخ فرید الدین
عطار می‌آورد که سبب این حال که بلقمان واقع شد آن بود که بایزید بسطامی در
ملازمت حضرت امام جعفر صادق کار تمام کرد و یرا بجانب خراسان رخصت
فرمودند که برو و ارشاد طالبان کن هر حال رخصت جبه خود را بیرون کرد
و به بایزید داد و گفت که در سرخس این را بر لقمان فرو انداز چون بایزید بسرخس آمد
و از مردم حال لقمان پرسید گفتند که در فلان جای باشد و با آبادانی کم می‌آید
بایزید با امر امام بان جا رفت دید چشمه ایست و لقمان نزدیک آن بریک
کناره بعبادت قیام می‌نماید بعد از فارغ شدن نماز بایزید سلام کرد و دعا

ورحمت بسیار کرد و بلا بر او نثار و او از جمله مردان بود والسلام. ابومسلم پرسید
که در پادشاهی چه چیز بزرگ تر یافتی گفت هیچ چیز بزرگ تر از آن ندیدم که تو امانی
یا فهم نمودم هر که بر من حقی داشت بگذاردم و از عهده منت ایشان بیرون آمدم
که بر من هیچ ضعف تر از بار منت نیست. از عبدالله ... پرسیدند
کدام از آن به که عالم باشی و درویش یا توانگر باشی و جاهل گفت علم با درویشی بهتر
زیرا که چون عالم باشم روا باشد که به برکت علم توانگر شوم تا هم عالم باشم و
هم توانگر و چون جاهل باشم روا باشد که بجهل کاری کنم که مال از دست برود و هم
جاهل باقی مانم و هم فقیر. در کشف الغمه ذکر کرده اند این حمدان نقل کرده اند که منصور
خلیفه بحضرت امام جعفر صادق ع نامه نوشت اصحبنا لتنصحنا امام در جواب
نوشت من اراد الدنیا لا ینصحک و من اراد الآخرة لا یصحبک این کلام میزان
عدلی است که بآن قدر طالب دنیا و طالب آخرت از هم ممتاز گردد. و
سقراط گوید دولت بازیست و صیاد او حکمت و حکمت صیدیست که دام او کتابت
و نیز گوید پادشاه دریاست و ندیم مکار غواص و غواص جان بازیست و جان
باز هیچ باز نیست. بزرجمهر گوید هر که بر پادشاه غرور آورد بخوف و خطر افتد و دیگر
هر پادشاه و بر هر که اقبال پیش کند دشمن او پیش شود و هر که از دولت نصیب بسیار
گردد حاسد و قاصد او از حد بگذرد و عیب بگیان سد و گفته اند فریب دوستان
بتر از عیب دشمنان. بدانکه انسان مرکب از دو جوهر است یکی از جسم
که عالم خلق است و یکی از روح که عالم امر است و عالم خلق مرکب و قابل قسمت
و عالم امر بسیط حقیقی است و قابل قسمت نیست و اهل شریعت روح انسان را
باسامی مختلف ذکر کرده اند روح انسانی و روح امری و روح ملکی و روح قدسی

عورت بیوه صد بغایت خوش شود و هجدهم ماه شهوت در گلو راست عورت باشد
در حالت مباشرت مرد چون عورت را ببوسد عورت بغایت خوش شود و
نوزدهم ماه در گردن جانب راست باشد عورت را در کنار گیرد و بر آنجا بوسه دهد
و بیستم ماه در بغل راست باشد بیست و یکم جانب راست ناف باشد
بیست و دوم و بیست و سیم جانب راست کمر باشد مرد باید که بالش در زیر کمر عورت نهد
بیست و چهارم ماه در زانوی راست باشد بیست و پنجم ماه در ساق راست باشد
بیست و ششم ماه در کف پای راست باشد بیست و هفتم ماه در تمام پای راست باشد
بیست و هشتم ماه در انگشت پای راست باشد بیست و نهم و سی ام ممنوع است
ماه در محاق باشد مرد را چندان قوت نباشد والله اعلم. احکام امیرالمؤمنین علی
اول دو زن در یک شب زادند در جایی تاریک یکی را فرزند پسر بود و یکی را دختر
هر دو زن گفتند که پسر من زاده ام دعوی بر یکدیگر کردند داوری پیش حضرت امیر آمدند
حضرت فرمود که شیر هر دو زن را بکشید هر کدام که سنگین تر باشد پسر او راست زیرا که
شیر پسران بنجابت سنگین تر و گران تر است و شیر دختران سبکتر و این حکمی عظیمست
دیگر حکم آزاد و بنده مردی در راه حج فرمان یافت پسر و بنده از او باز ماند هر
دعوی کردند که پسر منم و آن دیگر بنده من است تا پیش مرتضی علی آمدند فرمود که دو
سوراخ کردند در دیوار و فرمود که هر دو سر از سوراخ بیرون کنید و او از جای
با قنبر گردن بنده بزن و در پیش من آر که او دروغ گوید بنده بترسید و سر از سوراخ
برد و آن دیگر بر جای خویش و حکم فرمود که اگر بترسید و سر از سوراخ باز برد بنده است
بپسر داد و بنده را. دیگر حکم آن چهار تن در چاه افتادند در روزگار حضرت رسول ص
در چاه شیر بود هر کدام اول دست به دوم زد و دوم دست به سیم و سیم دست به چهارم

و هر چهار بمردند امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام حکم فرمود که از قبیله اول یک دیت تمام
بباید ستدن بوارثان آن مرد داد و آنکه بر زبر همه بود هیچ کدام بر او نیفتاده بود
و یک نیمه دیگر از بهر دوم بستانند که یکی بر او افتاده است و بوارثان دهند
و یک ثلث بوارث سیم دهند که دو بر او افتاده اند و یک ربع بوارث چهارم
دهند که سه بر او افتاده است چنانکه یک دیت و نصف و ثلث و ربع بشد
و این حکم پیغمبر ص بازگفتند فرمود همچنین است. دیگر مردی یکی را بحکم آورد
پیش امیرالمؤمنین ع و گفت که این مرد خر مرا بر زمین زده و کشته است و میگوید بر من
قصاص نیست فرمود که اگر گاو در جایگاه خر رفته است و زده تاوان از خداوند گاو
بباید ستدن و چون گاو در جایگاه نداشته اگر خر در جایگاه گاو رفته است هیچ نیست این حکم
از پیغمبر ص پرسیدند گفت الحمد لله الذی جعل من اهل بیتی من یحکم بحکم الانبیاء
دیگر روزی پیغمبر ص قصه رفتن معراج یاد می کرد و جهودی گفت من این ندانم چندانکه شیر در زیر
قدم تو برانم بر بایستی تا من بدانم که این گفتار راست است اشارت فرمود که
علی این را جواب ده ذوالفقار برکشید سر آن کافر بینداخت که این بهتر جوابی گفتار
پیغمبر ص تو مش آورده و گفت چنین او را موجب درستی شناخت والسلام
دیگر گویند یکبار جماعتی حاضر بودند ابن ملجم ملعون علیه اللعنه برگذشت مرتضی علی فرمود که کشنده
من این است گفتند پس چرا او را نکشی گفت من کشنده را هنوز گناه نکرده عقوبت
چگونه کنم الامور مرهونة باوقاتها و گویند که در آن وقت که زخم آن ملعون بوی رسید در نماز
بود در آن میانه فرمود که فزت برب الکعبه. دیگر مردی در حین وفات مردی را
وصیت کرد هزار دینار بوی داد و گفت ازینجا انچه ترا باید بفرزند من ده و چون
نزد یک تو آید فلان پسر فرزند آمد و مال طلب کرد وصی او صد دینار آورد

و گفت مرا این همی باید که بشود و هم تو تسلط کردند پانصد دینار از هیچ جانب بفرستاد
بداوری پیش رفتند تا امیرالمؤمنین علی وصی گفت که پدر این هزار دینار بمن داد و گفت از آنچه
ترا باید بفرزند من ده مرا بایستی صد دینار باید که بوی دهم نمی شاید مرتضی علی ع حکم کرد
که چنین است ترا نهصد دینار می باید که بوی دهی نهصد دینار که بیکبار
گرفته بود و باز باید داد. دیگر خلقی از کفار اسیر گرفته بودند و آورده و خمس باز بایستی
تا هر یکی غزا خویش بگیرد گفت نصیب من چه است ... نا معلوم بماند دیگر
شخصی گفت من نصیب خویش بگیرم بل نمی کنم و آنچه مراست آزاد کردم بگذارم
هیچ کس نیستند گفتن همه را آزاد کردند بدین سبب همه بردست او اسلام آوردند
دیگر یکی را بتهمت خون گرفته بودند بی گناه و از بیم زخم چوب اقرار آورد که من کشتم و چون
او را پیش پیش کشتن بردند چون چنین دید گفت خون یکی در گردن من است این خون
دیگر در گردن من باشد و از خدای نترسید گفت او بی گناه است و این خطا من کرده ام
و کشنده او منم ماجرا چنین است مرتضی علی ع این حال بشنود فرمود که هر دو را رها
کنید مردم از آن سخن کردند که مرد بطوع و رغبت خود معترف شده حسنی قصاص
و مرده زنده آیه امیرالمؤمنین فرمود که اگر کسی را انگشت یکی از زنده کرده بردیت اختیار
فرموده. دیگر زنی شوهر خود را بداوری برد و مرد دعوی کرد و گفت من چنین ام زن ... غضب
گفت دروغ می گوید و با من نزدیکی کرده است علی فرمود انداز ...
در آب سرد نشانی اگر از آنچه بود نقصان کند عنین نیست و اگر حال خود باشد عنین است
برستی این چنین بود و این را آوردند حکومت لطیف الهی فایده ...
الاسرار آورده که پدری با پسر خود گفت که امروز هر چه کنی بگوی از حرکات و سکنات
خود را به پدر باز گفت آن پسر تا نماز شام بگفت تمام احوال خود را به پدر گفت پدر روز دیگر

همین حال درخواست کرد پیر گفت زنهار ای پسر هر چه خواهی از من بخواه و گفت مگر این
صورت را بگذار که من طاقت این شرمندگی ندارم فرمود که من نیز [illegible]
همه هم با چه از هوشیار گردی و از موقف حیات غافل نباشی که از اطلاف [illegible]
حساب باید زیست حساب تمام عمر با حق تعالی چون باز خواهی داد [illegible]
حساب صبح و شام [illegible] حساب عمر چون کنی تمام [illegible]
نیست بزرگ‌مندی [illegible] ذکر بعضی از حالات ابراهیم و کیفیت وفات
آن حضرت ارباب اخبار آورده‌اند که بعد از وفات ساره حضرت ابراهیم [illegible]
از کنعانیان دختری به نکاح آورد و شش پسر از وی در وجود آمد و از ایشان اولاد و احفاد
و قبایل پیدا شده و در اطراف آفاق متفرق گشتند و از اولاد صلبی او غیر اسمعیل و اسحق
علیهما السلام کسی به فضیلت نبوت سرافراز نشده و همچنین اراده ازلی به کثرت اموال آن حضرت
تعلق گرفت چنانچه گویند [illegible] که مواشی و اغنام حضرت [illegible] رسیده بود
که چهار هزار کلب [illegible] ایشان را از تعرض گرگ صیانت می‌نمودند و چون صد و پنجاه
سال از عمر شریفش منقضی شده شیب [illegible] در محاسن مبارکش که قبل از آن این صورت
از احدی مشاهده نکرده بود روی نمود [illegible] بسیاری فرموده گفت یا رب این
چه حال است که [illegible] خطاب آمد ای خلیل من این [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

قیام نموده طعام پیش آورد و دست عزرائیل و سط لقمه [illegible]
لقمه را به سوی گوش و گاهی به طرف چشم گاهی جانب بینی [illegible] حضرت از وی
رسید که این چه حالت است که مشاهده می‌کنیم ملک الموت گفت این [illegible]
ابراهیم سوال فرمود که عمر تو چند است و چند سال از عمر آن حضرت زیاده [illegible]
حضرت ابراهیم فرمود زندگانی که مقرون به عجز و ناتوانی باشد در کار نیست [illegible]
ملک الموت به قبض روح آن بزرگوار مامور شد و بعضی گفته‌اند که حق سبحانه و تعالی
نعمتهای دنیوی بر ابراهیم تمام کرده بود و قابض ارواح را [illegible]
که اگر اجازت فرماید روح او را قبض کن و الا به مقام خود باز گرد و عزرائیل [illegible]
فرمان به مجلس همایون آن حضرت حاضر شده صورت واقعه معروض داشت حضرت
مهلتی در میان آورده میعادی تعیین فرموده بکفایت بعضی مهمات [illegible]
آن در نظر بصیرت آن حضرت ضرورت بود مشغول شده و اسحق را در دیار شام
خلیفه و ولی عهد گردانید و چون مدت وعده به سر آمد [illegible]
میان بسته وظیفه جان سپاری به تقدیم رسانید در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون عزرائیل به قبض روح خلیل جلیل مامور شده نزد ابراهیم آمد آن حضرت فرمود
کای ملک [illegible] ارواح هرگز دیده‌ای دوستی به قبض روح دوستی امر کند ملک الموت [illegible]
شنیده بود به درگاه احدیت عرض کرد امر شد که با خلیل من بگو که هرگز دوستی [illegible]
که وصال دوست را مکروه دارد و عزرائیل پیغام ملک جلیل با ابراهیم خلیل [illegible]
آن حضرت فرمود که همین زمان به کاری که مامور شده‌ای اقدام نمای و ملک الموت روح
مقدس او را قبض کرد و او را به انظار قدس رسانید و در مزرعه حبرون از قرای شام
در پهلوی ساره مدفون گشت [illegible] حکایت نوشیروان عادل آورده‌اند که خلیفه مامون

[illegible]

بفت و شاهانه آراسته و انوشیروان به صفت زندگان بر تخت زرین و گوهر
مرصع کرده و دست بر بالها در دست کرده و بگفت [illegible]
که هرگز نباید شنید آنان را [illegible] این کوه را و بر آن کرده‌اند چنانکه پیاده [illegible] به دشوار توانند شد مامون
چون این حدیث بشنید عزم راه کرد و کارگران با خود برد چون به پای کوه رسید [illegible]
نا راه را حاجبان [illegible] که خلیفه با خادمی [illegible] ابوالفارس [illegible]
این شش تن سواره بر راه او شدند و بیست صد جامه زربفت [illegible]
سوده و داروهای گرم خورد کرده با خود در کوه بردند [illegible]
رفتند بعد از آن تربت انوشیروان عادل به دید آمد پیاده شدند مامون گفت
کسی زیارت چنین پادشاهی بزرگ عاقل سواره نرود و گرسوی او [illegible]
تا به در دخمه رسیدند دری دیدند از آهن [illegible] که هر چه به کاری [illegible]
و بر حلقی [illegible] مامون دست بر در نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
در ساعت در گشوده شد مامون و حسن بن سهل و فضل بن [illegible] و احمد بن [illegible]
بصری و [illegible] در آن خانه شدند خانه دیدند همه زرین [illegible] طاق و دیوارها
به جواهر گوناگون [illegible] آراسته تختی [illegible] از بلور نهاده و پرده زربفت بر او [illegible]

دست بر پرده نهاده در حال فرو ریخت و خاک شد انوشیروان را آنجا نشسته
چنانچه مامون چنداشت که انوشیروان زنده است از نیکویی که وی را بوده و جوا [illegible]
او مانده [illegible] بر مامون نشست [illegible] بر سر و کوشک تخت [illegible]
داد و بر روی انوشیروان نگاه کرد [illegible] دیده و جوامع او برجای مانده [illegible]
که داروهای لطیف به کار برده‌اند خلیفه دست بر آن جامها [illegible] که بر تن او بود
بود و بعد از آن که بنهاد خاک شد مامون بیست جامه که با خود آورده بود [illegible]
دکافور و داروها که آورده بود بر روی تخت [illegible] بر دوش انوشیروان [illegible]
بود گوهر [illegible] دید و عصابه بر پیشانی بسته بود مامون [illegible]

[illegible]

و انگشتری در انگشت داشت سه سطر بر وی نوشته در سطر اول [illegible] آزاری
در دو باری [illegible] و در سطر دوم اگر بر کهتر آن [illegible]
چشم داری و در سطر سوم نوشته است که اگر جهان بگیری [illegible] انجام [illegible]
راست [illegible] بود [illegible] بر روی [illegible] مامون [illegible]
و [illegible] بر خوان نوشته بود که بعد از من چند سال [illegible]
بهشت و چهار شنبه پادشاهی از عباسی [illegible] زیارت [illegible]
مامون و [illegible] آدم [illegible] پادشاهی عالم و عاقل باشد [illegible]

سبب چیست که خدای تعالی را میخوانیم و اجابت نمی کند گفت از آنکه خدای تعالی را
میدانید و اطاعتش نمیکنید و رسول او را می شناسید و متابعت سنت او نمیکنید و قرآن
میخوانید و بدان عمل نمی کنید و نعمت او را میخورید و شکر نمی کنید و میدانید که بهشت آراسته
از بهر مطیعان و طلب نمیکنید و میدانید که دوزخ تافته است با اغلال از بهر عاصیان
و از آن نمی گریزید و میدانید که شیطان لعین دشمن است و با او عداوت نمی کنید
بلکه با وی میسازید و اطاعت او می نمایید و میدانید که مرگ حق است و ساز مرگ
نمی کنید و مادر و پدر خود را در خاک می کنید و از آن عبرت نمی گیرید و از عیب
خود دست نمیدارید و بعیوب مردم اشتغال دارید کسی که چنین بوده باشد دعای
او چگونه مستجاب شود نقل است از اصمعی که سالی بحج میرفتم و در بعضی از منازل
راه حجاز دو دختر را دیدم که گوئی دو در بودند از یک برج یا دو دُرّی بودند از
یک درج در میان ما فرق نمی کنند و بنگاه عقل و ثبات حج بنهایت میرزدند
اگر چه دل و جان بیک نظر بودند ختم اما بعد جلیت و رحمت باز نمودم و چشم از
مشاهده بردوختم القصه فرط ملاحت و کمال فصاحت و بلاغت ایشان از دل
من محو نشده بود بر وفق تفحص حال ایشان کردمی از مسافران و مجاوران
آن حدود اخبار و حکایات هر یک پرسیدمی بعد از مدتی مرا اتفاق
زیارت حجاز افتاد دوباره بهمان موضع نزول کردند و قوافل طاهر و با
آن منزل در حرکت آمد تجسس و اربطراف و جوانب میکردم و از دور
شوارع و مسالک را نگاه میکردم بعد از زمانی دیدم که از آن دو دختر
حسن و جمال او و مجمر خرمن خیز و لا مجمع میخواند و می آمد و از عشق سری
سر می کند سیاه از نسیم طراوت و صفا و رونق هوا را بسته بود و رنگش

و بر آنچه سخن بیست بلند گوید و مقدار حرمت و معیار حکمت نداند خاص
خصم او شود و عام عدوی او گردد و خصومت و عداوت نظام دولت و مملکت
ببرد و میان دوست و دشمن ممتاز جهت آنکه بزوال و انتقال کشد افلاطون گوید
مبادا که صاحب دولت بنعمت بینهایت مفاخرت نماید و من اهل مال
و مال آن تمل غنیمت شمردم چه نعمت داده بخت است و مانده بخل و رانده سخاوت
و هر چه باتفاق جامه و بخل نماید و نسجار بود او محل مفاخرت نبود سقراط گوید
که آدمیان چوبان گله اند و ما از چوبان ایشان بطلیموس گفت نشاید که دشمن و جهت
صاحب دولت بر قضای شهوت مقصور شود تا چون ستوران همه شب از بهر
چریدن و چریدن از بهر فربه شدن بود تا بانجام چون ابلهان و فربهان از ابلهی
و فربهی خویش هلاک شوند بل باید که چریدن تیغ حمیدن دارد و روز در تحصیل
حکمت گذارد تا مرادش حاصل گردد بقراط حکیم گفت نفس فاضل شریف را
تحصیل قبول حق و نفس خسیس ناقص را رغبت میل بسوی باطل توان شناخت گفته اند
که هر کس چهار کار کند چهار چیز از آن متیقّن بود هر که ستم نماید هلاک خود را یقین باید
کرد و هر که در نصیحت زنان حریص باشد رسوا شدن را آماده باید شد و هر که در
خوردن و خوردن طعام زیاد دقت نماید منتظر بیماری باید بود و هر که بر رای خود
اعتماد کند ملک را بر روی باید کرد و نیز در اقاویل حکما گفته اند که شش کس را
از شش چیز طمع باید برید اول پادشاه ظالم نهاد را از ثبات ملک و دوام
دولت دویم متکبر مغرور را از ستایش مردم و یاد کردن بنیکوئی سیم مردمان بد
خلق را از بسیاری دوستان چهارم خیره رای بی ادب را از مرتبه بزرگی پنجم بخیل را
از نکوکاری ششم حریص را از بیکاهی والسلام علی من اتبع الهدی

۲۰

نقل از عهد اوان

در معرفت شهوت و مباشرت که انزال عورت در هر تاریخی از ماه در چه مکان است و کجا
حرکت باید کرد تا فرزند شود ا باکره غره ماه در انگشتهای چپ باشد در وقت مباشرت
بر ناخن [illegible] انگشتهای چپ عورت را بگیرد عورت را راحت بود و از غایت خوشی
[illegible] آرد ۲ ماه در تمام پای چپ باشد چون مرد در حالت مباشرت پای چپ عورت را
گیرد راحت یابد ۳ ماه در شتالنگ باشد چون مرد شتالنگ خود را بشتالنگ عورت
مالد راحت شود ۴ ماه در آمد زانو باشد باید که مرد زانو بر زانوی عورت مالد تا راحت
یابد ۵ ماه در کمر باشد باید که دست در کمر عورت زند و آهسته فرو دارد تا [illegible]
و راحت شود ۶ ماه در ناف عورت باشد باید که مرد سر بار دست بر ناف
عورت زند تا عورت از غایت خوشی انزال کند هفتم ماه در سینه پستان باشد در حالت
مباشرت چون دست در سینه عورت زند و پستان محکم گیرد عورت را بغایت
خوش شود و راحت تمام یابد هشتم ماه هم در سینه و پستان باشد همین عمل کند تا ذوق
چشد نهم ماه در بغل چپ بود چون مرد در حالت مباشرت ناخن در بغل عورت زند
عورت بغایت راحت یابد دهم ماه در کنار گردن باشد باید که در آنجا ناخن زند
و سر عورت در کنار گیرد خوشی حاصل گردد یازدهم ماه در دندان باشد باید که در
مباشرت بوسه چنان کند که اثر آن بدندان رسد تا انزال کند سیزدهم دوازدهم چهاردهم
ماه در ابرو باشد در حالت مباشرت باید که بوسه بر لبان زند تا عورت راحت یابد
پانزدهم ماه در پیشانی جانب چپ باشد مرد باید که آن موضع را بوسه دهد

[illegible]

۲۱

عارض او [illegible] هر طرف که زمین را نیازی نمود پس [illegible] ملاقات
مقدم هم رسانیدم و در روی من گریه و از رنج راه و سفر رسیده گفتم حالی [illegible]
[illegible] که روی طرف مخالف برده و دامن [illegible] بود و چند وقت گفت
[illegible] او را در جهاز خود در آورده و از عشیره و قبیله دیگر [illegible]
رفتار او از قید نکاح بیرون آمد [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایات [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] گفت [illegible]
خانه خود کرده [illegible] حکایت [illegible]
برخواست [illegible]
و در عقب او روان شد [illegible] دوست خود را دید گفت [illegible]
کرده ام [illegible] واقع شده [illegible] احتیاج [illegible]
[illegible]
[illegible] عذر خواست [illegible]
آورده اند که یکی از مشایخ حکایت کرد که مجنون را بعد از وفات در خواب دید
که در ریاض بهشت [illegible] پرسید که حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت
[illegible] و [illegible] محبان [illegible] گفت [illegible]
قدم [illegible] سپرده است [illegible]
این مقام است [illegible] مردان [illegible]
[illegible] محبت مردان [illegible] این [illegible]

۲۲

تو بجمال من با حسان او راج کرده و ارادت من نیز [illegible]
باشد نقل است از شرح [illegible] روضه که در بدایت ارادت [illegible]
[illegible] و دیوانه [illegible] بیهوش افتاده [illegible]
[illegible] از روی [illegible]
[illegible] برخاستم [illegible] از روی [illegible]
[illegible] گفت کدام فضول است که در میان عاشق و معشوق [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] آن حالت دیدم [illegible]
[illegible] اعراض کردم [illegible]
حکایت یکی از فضلا در دست مهر زنی صاحب جمال [illegible] بود [illegible]
[illegible] روزی معشوقه خود را دید چون فصل بهار آراسته [illegible]
صد هزار نگار از خواب برخواسته از زلف [illegible]
[illegible]
[illegible] مشاهده جمال [illegible]
[illegible] جمال [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آرام [illegible] صاحب نظر [illegible]
بصیرت بود گفت [illegible]
در نقاب است ماه از پرتو رخسار شان [illegible] حجاب [illegible]
که گل رنگ از روش [illegible]
از جمال چون خورشید [illegible]

۲۳

[illegible] برداشت [illegible]
گفت ای هوس [illegible] شهوت پرست اگر در حق من ارادت [illegible]
[illegible] التفات نمودی [illegible] منقول است
که ابراهیم ادهم یکبار از سفر مکه باز گشته [illegible]
[illegible] در مسجد [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
روی [illegible] دوات و قلم آورید [illegible]
[illegible] این ابیات نوشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و گفت از در مسجد بیرون [illegible]
[illegible]
بیرون آورد و گفت [illegible] ابراهیم ادهم [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]

ضعیف و بدنی که طعمهٔ حشرات قبر است خواه توانا و خواه نحیف را او در دوست
اسکار اشمار نامحرم نابود و در بند رفتار با پای چنان که [illegible] نقش قدم
با قدم خود بردار حکایت کنند معاویه بن مروان بطاحونه گذشت در آنجا حماری
میگردید برگردن [illegible] بسته از طحان پرسید که این [illegible] چیست طحان گفت [illegible]
باشد که نعاس بر من غالب شود و هرگاه که آواز [illegible] نشنوم دانم که او بایستاد
آوازش [illegible] امیر گفت اگر بایستد و سر بجنباند و [illegible] کند چنانکه
آواز [illegible] طحان گفت [illegible] الامر [illegible] حکایت
آورده اند که چون سلیمان [illegible] شد [illegible] نزدیک او می آمدند [illegible]
و چون این حال بر روایت [illegible] کرد [illegible]
اول معزول کرد و مردی از جمله کتاب که [illegible] مشهور بود [illegible] آمده
متولد شغل شد و عمل قبول کرد و در آن وقت که وزیر او را [illegible] و گفت که دارم
میخواهم که [illegible] عرض دارم اگر اجازت باشد وزیر فرمود که [illegible] کاتب
در گوش وزیر گفت که خداوند [illegible] بر من [illegible] باز آمدن
وزیر بخندید و آن شغل [illegible] داشت [illegible] معزول
کرد به از آن [illegible] قول خود ثبات نمود در باب [illegible] صحبت دوستان [illegible]
دوستان [illegible] از نسیم بهار راست [illegible]
[illegible]
نسیم بهار [illegible]
فطرت [illegible] نمید [illegible] عالم را [illegible]
بهار خواهم بهار عام بود اگر خاک تیره شود [illegible]

بهار خاص بود [illegible] دوستان [illegible] از این [illegible] آورده اند که عمر
عبدالعزیز [illegible] سالم [illegible] بود در آن عهد [illegible]
دوستی بود نزدیک او آمد عمر گفت ای سالم از خلافت من [illegible] شاد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] و گفت [illegible]
گفت [illegible]
تمام شده [illegible] خود را از جملهٔ [illegible]
از [illegible] است که تدارک کردن وقت [illegible] کردن [illegible]
[illegible] عاقل [illegible] که عمر [illegible]
در چیزی صرف کند که [illegible] طلب آخرت [illegible]
از بعضی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] مرویست که [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] رسول [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ ابوالحسن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] سبحان
[illegible] خود را [illegible]
[illegible] طلب [illegible]
[illegible]

او دست اول خشم فرو خوردن دوم خدای تعالی را [illegible] بسیار یاد کردن
سیم [illegible] مردمان [illegible] چهار گروه عجب [illegible] اول آنکه گوید که بنده
خدایم و بندگی نکند دوم آنکه گوید که روزی [illegible] سیوم گوید
که باید مردن و مرگ را [illegible] چهارم آنکه گوید که آن جهان [illegible]
دوست [illegible] جهان [illegible] شیخ [illegible] چهار چیز [illegible] چهار
چیز خواهی [illegible] اول [illegible] دوم [illegible]
خواهی [illegible] سیوم [illegible] خواهی [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] سلام [illegible] چهار کتاب [illegible] چهار
از تورات [illegible] از انجیل [illegible]
[illegible] از قرآن
[illegible] خدای تعالی [illegible] چهار چیز [illegible]
[illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت چهار چیز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آورده اند که [illegible]
[illegible]

و اسباب [illegible] معصیت
[illegible] الشیخ [illegible]
میکرد [illegible] فروش [illegible]
[illegible]
میگذشت در میان راه کاغذ پاره [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ وقت بود [illegible]
[illegible] سلام [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] ای شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] سلام [illegible]
ای [illegible] بشارت [illegible] سلام [illegible]
[illegible] هدایت [illegible]

مشرف این خلعت شده ام هاتفی آواز داد که چون تو نام ما را از خاک برداشتی
ما نیز ترا از خواری برداشتیم همچنانکه نام ما را خوشبو کردی ما هم ترا خوشحال
ساختیم پس بشر بدرگاه رب العزت رجوع کرد و طریق توفیق پیش گرفته در اندک زمان
کفایت اهل زمان خود شده و بالتوفیق اینست شرح نصیحت کعب الاحبار میفرماید
که در صحف ابراهیم است که مهلا مهلا یا ابن آدم فان الرزق مقسوم والحریص محروم
والبخیل مذموم والحسود مغموم والدنیا لا تدوم والرزاق جواد علی القوم نصیحت دوم
ای پسر آدم فرصت چیزی که در دست خود داری از برای آن روزی که در پیش داری
نصیحت سیوم ای پسر آدم شکرگذاری کن کسی را که درباره تو انعام فرموده و انعام
در حق آنکس که شکرگذاری تو نموده نصیحت چهارم ای پسر آدم همه عمر خود در طلب دنیا فانی
کردی طلب آخرت کی خواهی کرد نصیحت پنجم ای پسر آدم در سینه که آفریده ام از برای
چشمهای تو پوششی که عبارت از پلک است تا چون چیزی بدی بینی در پیش نظر تو
فی الحال چشم خود را از آن بپوشانی و همچنین از برای دهان تو طبقه از لبان ترتیب کرده ام
تا چون سخنی ناگفتنی باشد از آن لب بر بندی نصیحت ششم ای پسر آدم از انها عباس که
طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوی عجبی بی تعجیل عمل قول ایشان موافق عابدان بود
فاما عمل ایشان مطابق منافقان باشد اگر عطائی یابند قناعت نکنند و اگر مرادی
از ایشان باز دارند صبر نکنند پس اگر چنانچه معاملات برین منوال کنند و اگر ترا
بلائی گرفتار کرده ام که همه عالمیان از تو تجربه بردارند نصیحت هفتم ای پسر آدم هرکه ترا
دوست میدارد از برای خود میدارد و بسکه [illegible] من که من ترا از برای تو دوست
میدارم زنهار که خود را از من بشامت بخل و [illegible] دور نیندازی نصیحت هشتم ای پسر
آدم در گردن تو دو مخلاة آویخته ام در یکی عیوب تو و در دیگری عیوب مردم

و تو همواره چشم از عیوب خود برده و چشم بر عیوب خلایق انداخته این از انصاف نیست
نهم ای پسر آدم هر که لا اله الا الله بگوید به بهشت درآید مگر کسی که بعد از آن چند عمل بکند که جمع کند
یکی آنکه ضایع نماید در درگاه من عمر خود را بگذراند بیاد من و نفس خود را از محرمات
باز دارد از برای من و غریبان را در جوار خود جای بدهد و با فقیران مواسات کند
برضای من از برای رضای من دهم ای پسر آدم چون در دل خود قساوتی می یابی دردی
خود چاره میشاید که [illegible] یاد در روزی خود [illegible] مطالعه نمائی که اگر اینها همه ارتکاب
سخن بالا یعنی است که [illegible] تکلم نموده یازدهم ای پسر آدم اگر تو بهشت را دوست
میداری خدای عز و جل و علا طاعت را دوست میدارد تو عمل کن بانچه دوست
یعنی طاعت تا من ای پسر آدم ترا در آنچه دوست داری یعنی جنت اگر تو مکروه میداری
دوزخ را خدای تعالی نیز مکروه میدارد معصیت را تو ترک کن بکروه مرا یعنی عصیان
تا من نگهدارم ترا از مکروه تو یعنی نیران دوازدهم ای پسر آدم از شبهات اجتناب نمائی
تا مرا بشناسی که رستگی [illegible] حرام یعنی خود را از برای عبادت من فارغ سازی
واصل گردی سیزدهم مسکین پسر آدم اگر از برای بهشت آن مقدار عمل کند که از برای
دنیا میکند خداوند سبحانه او را بی حساب بهشت در آرد و اگر قناعت کند بانچه حق
بوی کرم فرموده او را از اهل خلایق مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کند دین خود را
خلاص گرداند و اگر ترک دروغ کند از جمله صدیقان گردد چهاردهم ای پسر آدم هر چه
داری از محتاجان باز مگیر تا من نیز باز ندارم از تو آنچه دارم و گرامی دار مهمان
مرا چنانچه من گرامی میدارم مهمان ترا ابراهیم گفت خداوندا مهمان تو کیست
تا من او را گرامی دارم وحی آمد که فقیری حقیری که نزد تو آید مهمان منست
پانزدهم ای پسر آدم شما همه خطاکارانید و من همه غفران بمن باز گردید و توبه کنید تا

بیامرزم و باک ندارم شانزدهم ای پسر آدم مرا یاد کن چون غضب مستولی گردد تا ترا یاد
کنم برحمت خود در وقتی که غضب من ظهور کند هفدهم ای پسر آدم هرگاه از من راضی شوی بقلیلی از
رزق من ترا از وی راضی شوم بقلیلی از عمل هیجدهم ای پسر آدم سه چیز است یکی خاصه آن من
از آن تو و یکی میان من و تو آنکه خاصه منست روحست و بدن تو و آنکه خاصه تست عمل تست
و آنچه میان من و تست از تو دعا و از من اجابت پس زنهار محجوب مگردانی دعای
خود را از من بلقمه حرام نوزدهم ای پسر آدم بآن مقدار که دل تو میل کند بدنیا بیرون
برم محبت خود را از دل تو و بآن مقدار که حرص ورزی در دنیا بیرون برم حلاوت
ایمان از سینه تو بیستم ای پسر آدم ترا از برای آن نیافریده ام که تو دنیا جمع کنی بلکه از برای عبادت
خود آفریده ام و برای آنکه باز داری دعوت مظلومان را از درگاه من که من بیرون که دعای
مظلومان را اجابت میکنم اگر بنده فرضی در میان [illegible] بیست و یکم ای پسر آدم هیچ روز نیست
نشود مگر اینکه از برای تو رزقی مجدد بفرستم و در برابر آن فرشتگان من از تو عمل بد
بدرگاه [illegible] روزی [illegible] عصیان من میورزی و با وجود این دعا کنی اجابت میکنم
و هر چه میطلبی عطا میدهم و ترا ببهشت میخوانم و اجابت نمیکنی و این از انصاف نیست
که با تو [illegible] مهربانی بیست و دویم ای پسر آدم تقرب جوی بمن بنوافل و جوار [illegible]
از عمارت مساجد و در رضای من طلب [illegible] و دروغ را بگذار ترک کن [illegible]
من بصالحه تو تقرب جویند و رحمت بگذار تا بهشت من مشتاق تو بود و مرا بعد از نماز
بامداد و نماز دیگر ساعتی یاد کن تا میان این دو وقت مهم تو کفایت کنم بیست و سیم
ای پسر آدم از دعا ملول مشو که من از اجابت ملول نمیشوم و هر چند معاصی بسیار
کرده باشی نومید نشوی از رحمت من زیرا که رحمتی وسعت کل شیء بیست و چهارم ای
پسر آدم بی سؤال و طلب ترا ایمان بفضل خود کرامت کرده ام من چگونه بخیلی کنم با تو بهشت

با وجود این همه سؤال و طلب بیست و پنجم ای پسر آدم بپیوند با کسی که از تو ببرد و عطا ده
بانکه ترا محروم کند و سخن گو با کسی که از تو زبان باز گیرد و نصیحت کن هر که درباره
تو خیانت کند و عفو کن از هر که در حق تو ظلم کند و نیکوئی کن با هر که با تو بدی کند
تا از جمله سابقان باشی بجنت و از زمره فائزان برحمت و ترا با این معاملات اجر
هفتاد پیغمبران کرامت کنم بیست و ششم یا ابن آدم الرحیل تزود فان السفر بعید
و خفف فان العقبة کؤد و اخلص العمل فان الدیان بصیر و گویند این نصیحت آخرین بود
از نصایح صحف ابراهیم و روایتست که ابراهیم از حق تعالی سؤال کرد که خداوندا
چیست جزای آن بنده که رخساره بآب دیده از ترس تو تر کند حق تعالی جواب فرمود
که ای ابراهیم جزای او مغفرت من و بهشت من و رضوان من گفت خداوندا چیست
جزای آنکس که متکفل احوال یتیمی شده بود فرمود ای ابراهیم جزای آنکه در سایه عرش
خود جای دهم در روز قیامت ابراهیم گفت لک الحمد و لک الشکر الهی که بنده
عمر عبدالعزیز را [illegible] ده فرزند بود و آن روز که وفات میکرد بجز از [illegible] درخانه
او هیچ نبود یکی از اقربای او گفت که ای امیرالمؤمنین کاری کردی که کسی نکرده است
که چه کردم گفت که اموال خود را تلف کردی و فرزندان را محتاج کردی گفت من
روزی کسی بفرزندان خود نتوانم داد و روزی فرزندان خود بکسی نداده ام و فرزندان
من پس از من از دو حال بیرون نیستند یا صالحند یا فاسق اگر صالحند خدای تعالی روزی
صالحان را فرو نگذارد و اگر فاسقند غم دشمنان خدا خوردن حرام گویند که بعد از
فوت حضرت صدیق اکبر عمر منکوحه او را بنکاح خود در آورد چون شب شد آن خاتون
تمهید فراش کرد فاروق فرمود که مرا چه حد و مجال که بستری که صدیق جای خود ساز کرده
باشد در آیم و توانم در آن بود مقصود من از نکاح آن بود که عادت شب او معلوم

گفتم که چگونه میکند اینها آن خاتون فرمود که صدیق اکبر کثرت الصلوة نبود اما نصف شب بخواب
و اندکی نماز میگذارد و تمام روز معتکف می‌نشست بعد از آن آبی می‌آورد که بوی جگر بریان
از آن می‌شنیدم و فاروق و علی [illegible] و دینار [illegible] جدا کرد و حکایت چنین
گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود عابد خضر علیه السلام پیش او آمدی ملک آن زمان از آن حال واقف شد
او را گفت شنیده‌ام که خضر پیش تو می‌آید چنین است یا نه جوان گفت آری می‌آید ملک
گفت اگر او را پیش من بیاوری ترا [illegible] سازم جوان در آن حال اندیشناک میبود تا خضر
نزد او آمد این حکایت با وی کرد خضر گفت خیر تا نزد وی رویم [illegible] چون او را
بدید گفت تو خضری گفت آری گفت مرا خبر ده از عجب‌ترین چیزی که دیدی خضر گفت عجایب بسیار
دیده‌ام اما آنچه این ساعت خاطر است بگویم در [illegible] شهری رسیدم بسیار عمارت
و مردم دیدم مردی را پرسیدم از اهل آن که این شهر کی بنا کرده‌اند گفت از آبا و اجداد
پرسیدم هم [illegible] اکنون پس از پانصد سال هم بر آن مقام گذشتم از آن شهر هیچ اثر نمانده بود
مردی را دیدم که آنجا گیاه میچید و [illegible] گفتم این شهر کی خراب شد گفت اینجا هیچ
نبود گفتم بلی اینجا شهری بود عظیم گفت ما ندیدیم و از آبا و اجداد نشنیدیم اکنون پس از پانصد
سال دیگر بر آن مقام گذشتم آنجا دریا شده بود و از آن دریا صیادان ماهی میگرفتند
پرسیدم که این زمین کی دریا شد گفتند مثل این سخن نشنیدیم گفتم بلی این زمین خشک بود
گفتند ندیدیم و از آبا و اجداد نشنیدیم اکنون پس از پانصد سال دیگر بر آن مقام گذشتم
دریا خشک شده بود و آنجا مردی را دیدم گیاه میچید و [illegible] گفتم این زمین کی خشک شد
گفت این پیوسته خشک بود گفتم من اینجا آب دیدم گفت ما ندیدیم و از آبا و
اجداد نشنیدیم اکنون پس از پانصد سال دیگر بر آن مقام گذشتم شهری بنا کرده بودند
بزرگتر از آنکه اول بود از کسی پرسیدم که این شهر کی بنا کرده‌اند گفت این قدیم است [illegible]

بنا کرده‌اند و از آبا و اجداد هم نشنیدیم ملک گفت من محتاجم که متابعت تو کنم
و این ملک را بگذارم خضر فرمود که تو متابعت من نتوانی کردن لیکن متابعت
این جوان بکن که او ترا دلالت کند بر خیر [illegible] از جمله عجایب الحکایات [illegible] مولوی رومی فرماید
[illegible] جفت کند [illegible] جفت [illegible] جفت کنند [illegible]
هرگاه که نفس در مقام عفت پذیر در آید اول مرتبه وی آنست که از حظوظ و مشتهیات
که خصه نفس دارد بکلی بگذرد و چون از این حظوظ عفت ورزیده و رو بر گردانده [illegible]
وی آنست که طالب حق شود و چون طالب حق باشد هر جا که مظنه است که او را آنجا
که متوجه آن جا شود [illegible] که خواجه [illegible] که خواجه عاشق [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
خواجه عاشق آن باغبان [illegible] او را [illegible] قضیه لا یسعنی ارضی و لا سمائی
و لکن یسعنی قلب عبده المؤمن [illegible] بمقام طلب صادق [illegible]
زمام [illegible] بدست [illegible]
[illegible] عفت [illegible]
[illegible]
چون زمام [illegible] در هر مرتبه او را خلقی حاصل می‌آید [illegible]
از آن هم عفت [illegible] چون مرتبه اول [illegible] اخلاق [illegible]
و این مرتبه را [illegible] از این مرتبه هم [illegible] گذشت و عفت ورزید چون
از این مرتبه گذشت این مرتبه را [illegible] از مراتب [illegible]
[illegible] این مرتبه را [illegible]
و این [illegible] چون از این [illegible] عفت ورزید و از این مرتبه [illegible]

می‌رسد که مقام مشاهده است و در این مقام حق [illegible]
در این مرتبه [illegible] حاصل میاید [illegible] از این خطیرتر [illegible] گذشت و چون از این [illegible]
از حظوظ [illegible] در [illegible] است و [illegible] او را حاصل آمده که معظم [illegible]
در این [illegible] حضرت مولوی این [illegible] عفت که در این بیت آورده است اشارت به
[illegible] عفت [illegible] است [illegible] مرتبه [illegible] که [illegible] حق [illegible] اشارت به
جذبه است اللهم ارزقنا و جمیع المؤمنین یکی از اصحاب [illegible] شیخ شبلی را در خواب دید از
وی پرسید که خدای تعالی با تو چه معامله کرد و چگونه حساب نمود گفت [illegible]
در محاسبه با من مناقشه کرد و وقت [illegible] فرمود که [illegible] امید شدم و چون
کار بآنجا رسید حضرت غفار الذنوب و ستار العیوب [illegible] امید [illegible]
فرمود جریده جرایم و طومار عصیان مرا در هم پیچید و لباس مغفرت و آمرزش [illegible]
مرا پوشید و از قید عذاب و ربقه عقاب آزاد گردانید بعد از آن این [illegible]
خواند [illegible] فاعتقوا [illegible] شیمة الملوک [illegible]
حساب [illegible] بسیار فرمودند و بعد از آن از روی منت [illegible] آزاد کرد
همچنان است [illegible] اخلاق [illegible] پادشاهان عظیم که ایشان درباره غلامان
[illegible] همواره عفو و بخشایش میکنند عارفی در خواب دید
از اهل حال [illegible] از حساب و سؤال [illegible] گفت [illegible]
مساحت کرده‌اند بعد از آن [illegible] از عنایات کرم [illegible]
وارسانیدند [illegible] از خوف [illegible] ابو الیمان که [illegible] بود
که اسم اعظم میداند من از او پرسیدم که اسم اعظم کدام است گفت ای فرزند [illegible]
گفتم بلی گفت [illegible] گفتم بلی گفت هر گاه [illegible]

که بجز [illegible] است از شیروان [illegible] در عفو [illegible] نیایم [illegible] گوید
اگر در آری [illegible] عاقل [illegible] از عاقل باشد نقل است که [illegible] بهلول
نیز [illegible] که [illegible] واقع شده که ابو بکر و عمر را با سایر امت [illegible]
ایشان [illegible] بهلول گفت اگر این خبر صحیح است [illegible]
ابو [illegible] گفت از حکیمی پرسیدم که چون است [illegible] آسان [illegible]
از برای [illegible] روح [illegible]
از مسافری پرسید که در عالم [illegible] گفت در عالم [illegible]
نیم دیدم گفت معنی این سخن چیست [illegible] مرد [illegible] گفت [illegible]
که [illegible] نیکوی مردم [illegible] دیدم که [illegible]
نیک مردم [illegible] بجز [illegible]
مرد تمام میدانم مردی [illegible] گفت ترا چند سال است گفت ده سال
گفت چگونه ترا ده سال باشد و ریش تو سفید [illegible] گفت ده سال است که توبه کرده‌ام
[illegible] از عمر [illegible] حکمت آمیز و کلمات دل آویز
[illegible] عظیم [illegible] اینست که دشمنان [illegible]
با کمال عداوت و دشمنی با من [illegible] در مقام خصومت [illegible]
[illegible] دشمنی [illegible] از نفس [illegible] نفس [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] که [illegible] بر من غالب نشدند [illegible]
[illegible] مثل [illegible] اسرار [illegible] آشکار [illegible]

سوداگری و تجارت شده چون اسباب و اموال او را بدست تصرف در آورده تمام [illegible]
که او را بقتل رساند او زاری و عجز و لابه و تملق می‌نمود که شاید بدین وسیله از چنگ من خلاص
شود فایده بر آن مترتب نشده حرف تعیین وی آنست که ناچار گشته میشود در اطراف
جوانب میگریست و کبک در دامن کوهی بنظرش در آمده و بآن کبکها آورده گفت
گواه باشید که مرا این کرد بستم می‌کشد و مال مرا ناحق می‌برد و هیچ نبود که
این دو کبک کباب اگر بر این خوان دیدم حماقت و ملامت آن بازرگان بیادم
آمده و بی‌اختیار خندیدم آن امیر عدالت پیشه فرمود که اکنون کبکان گواهی ادا
و از عهده شهادت بیرون آمدند و فی الحال فرمود که گردن او را بقصاص رسانید
آن اگر چنان کند چنین آید پیشش فایده از نصایح بزرگان است که تمامی فواید در
اجتناب از صحبت مردم است و جمیع خیر و حسن در خاموشی میگویند جوانی
همیشه روی به دیوار داری و نظر بکسی نکشایی گفتند این چه عادت است اگر از صحبت مردم
ملول می‌گردی چرا گفت بواسطه آنکه دیوار سر من اظهار نمی‌کند و اگر [illegible] نمیشود
بجواب سوال نمیشود [illegible] دام تا وفای اهل جهان کرده‌ام روی خویش بدیوار
لب بسته حدیث [illegible] گویم [illegible] جانم [illegible] انسان [illegible] خصلت
از خاموشی نیست [illegible] اسباب صحبت ابنای زمان [illegible] اگر قدم تجرید در وادی
تفرید نهی [illegible] شوق عالم حقایق [illegible] میدان دقایق عرفان و ایقان جلوه دهی
گوی [illegible] از غایت سعادت [illegible] اگر [illegible]
ملک آسمان [illegible] بکوشش [illegible]
نشاید زبان [illegible] واگر [illegible]
زاویه خمول پنهان شوی و از اختلاط جاهلان که عذاب الیم عبارت از آنست

مطلع است و از هر مرضی که آزار بمن میرسید در صدد آن بر آمده بودم [illegible]
نیست در عالم هیچ چون [illegible] بار به بار به تجربه بود و از [illegible] قصد دل و جان گشته
به عاری برایا نشسته و خوردنیهای خوش مزه خوردم و شربتهای [illegible]
و گوارا آشامیدم و هم خوابگی با خوبرویان کردم و پری‌رویان [illegible]
گرفتم هیچ یک را از نعمتها لذیذ تر و خوش مزه تر از عافیت نیافتم [illegible]
[illegible] که ملک مقابل است تندرستی و هر [illegible] از جمیع ادویه [illegible]
خوردم و انواع شربتهای تلخ و بدمزه آشامیدم هیچکدام از فقر و پریشانی [illegible]
نیافتم [illegible] احتیاج [illegible]
زور آور و جوانان [illegible] و مصارعت نمودم و کشتی گرفتم و با شجاعان [illegible]
و سرهنگان صاحب [illegible] مجادله و محاربه نمودم هیچ یک را غالب تر و سخت تر از زن
سلیطه نیافتم [illegible] در سرای مرد [illegible] در این عالم است دوزخ او [illegible]
از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار و تیر اندازی [illegible] را بسیار کردم
و [illegible] از دست [illegible] نهایت خوردم هیچ یک را صعب تر
و دشوار تر از سخنان زشت و حرفهایی که از دهن و زبان کسی بیرون آید [illegible]
طلب حق خود کند نیافتم [illegible] زخم زبان [illegible] زخم [illegible]
و اموال بسیار در راه خدای تعالی صرف نمودم و تصدقات بارباب
استحقاق رسانیدم اما نفع تر و مفید تر از ارشاد و هدایت نمودن و براه
راست آوردن شخصی را که در بادیه ضلالت و ورطه گمراهی افتاده باشد نیافتم و از
[illegible] روزگار و [illegible] سلطان [illegible] از خوشحالی بسیار [illegible]
[illegible] نیافتم و از بخشش و انعام و عطایا و اکرام ایشان نهایت خرسندی

گزیران باشی طعن میزنند که فلان از ولایت [illegible] مردمی دور است [illegible]
دیوان [illegible] چنانچه گفته‌اند اگر کنج خلوت گزیند کسی که پروای صحبت [illegible]
بی‌مذمت گنندش که [illegible] دیو ز مردم چنان میگریزد که دیو اگر خنده رو [illegible]
و آمیزگار [illegible] میخوانند و پرهیزکار [illegible] از غیبت [illegible] که قارون [illegible]
امروز او است اگر [illegible] میخوانندش و تیره روز و گر
[illegible] سعادت [illegible] کند [illegible]
گردون پرور است این فرومایه [illegible] و صحبت [illegible]
و دنیا پرست و گر دست همت [illegible] میخوانندت [illegible] خوار و گر
قانع [illegible] اندکی خورد که حیف است مردی که تن پرورد [illegible]
خوراست که مالش [illegible] روزی مردم است و گر [illegible] مال دارد [illegible]
[illegible] زبان [illegible] میخوانند [illegible] از خود دریغ
و گر [illegible] روزی بجای [illegible] میخوانندش [illegible] و گر بردباری [illegible]
کسی گویند غیرت ندارد [illegible] مردم [illegible]
[illegible] خشم مردم [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]
کس گرفتار را چاره صبر است [illegible] از خلق
کناره گیر [illegible] و [illegible] که [illegible] بهر تقدیر
خلوت بر صحبت اولی باید دانست حکایت شیخ [illegible] بجایی میرفت [illegible]
گفت بیا تا بحمام رویم [illegible] چون [illegible] حمام رسیدند
[illegible] بازگشت [illegible] بیرون آمده بود [illegible] حمام

وخشنود می‌باشیم اما بهتر از خلاصی و دوری از ایشان ندیدم [illegible]
چون آتش تیز از آن [illegible] الفرار از قرب شاهان الفرار [illegible]
از سرو از دل قرار [illegible] این [illegible] بر خیزد و هر جا که [illegible]
[illegible] در دامن خلوت [illegible] اسامی پیغمبران که در قرآن
عظیم و کلام قدیم الکریم مذکور شده این است حضرت [illegible] خاتم انبیا و رسل محمد
مصطفی [illegible] حضرت آدم [illegible] حضرت ادریس [illegible] حضرت نوح [illegible] هود [illegible] صالح [illegible] ابراهیم
لوط [illegible] اسمعیل [illegible] یعقوب [illegible] یوسف [illegible] ایوب [illegible] شعیب [illegible] موسی [illegible] هارون [illegible]
داود [illegible] سلیمان [illegible] الیاس [illegible] الیسع [illegible] زکریا [illegible] یحیی [illegible] عیسی [illegible] ذو الکفل صلوات الله
علیهم اجمعین [illegible] مفسرین اختلاف کرده‌اند
[illegible] آیه وانفقوا فی سبیل الله ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
[illegible] حجاج بن یوسف [illegible] ذکر کرده است و از جمله افعال
که مذکور [illegible] بی گناه [illegible] کشته است [illegible]
او [illegible] هزار کس [illegible] هزار [illegible]
جمله سی هزار کس بیگناه بوده که هیچ یک از ایشان [illegible] واجب و لازم نبود
و همه را در یک مکانی [illegible] منع باران [illegible] آفتاب [illegible] گرده بود
چنانچه [illegible] هزار کس [illegible] از جاهای گرما و سرما [illegible]
از کتاب حیوة الحیوان منقول است [illegible] در مجلس [illegible]
و چون [illegible] مجلس آوردند [illegible] بر سر خوان [illegible]
کرده [illegible] صاحب مجلس [illegible] خنده
[illegible] جواب داد که قبل از این [illegible] مشغول بودم [illegible]

شده بود چون بهرکه ماه رسید خواجه زر وی باز پس کرد تاریک بود و طرار را دید صاحب
کرد دست و دیگر همیان زر بوی داد و گفت با امانت نگاه دار تا من از گرمابه برون
آیم پس با زر وی طرار زر بستد چون خواجه از گرمابه بیرون آمد روز شده بود و طرار آن
همیان زر بیاورد و گفت بستان ای خواجه امانت خود را خواجه دید که دوست وی
نیست گفت تو چه کسی جواب داد که من طرارم خواجه گفت زر بتو دادم چون بدی
گفت اگر بصنعت خود بردمی باز ندادمی تو امانت بمن دادی در امانت خیانت
روا نباشد شرع که بنیاد صیانت نهاد قاعده دین بر امانت نهاد ای شده
ز اسلام و سلامت بری دین تو فارغ ز دیانت گری ز رسن خارجی که قامت
هست شرم نداری که خدا امت هست حکما بر اوراق صحایف مسطور نموده اند
که از مصاحبت هشت کس احتراز کردن واجب است و با هشت کس همنشین بودن
و مخالطت کردن از لوازم اما این هشت تن که دامن از موافقت ایشان باید
چید اول آنست که حق نعمت منعمان نشناسد و کفران نعمت نماید دوم اگر بجزوی
خشم گیرد و غضب او بر حلم او غالب شود سیوم اگر بعد از مغرور گردد و خود را از
رعایت حقوق خالق بی نیاز پندارد چهارم اگر بنا کاری بر بکرد و عذر نهد و آنها
در نظر او سهل نماید پنجم اگر راه دروغ و خیانت بر خود گشاده دارد و اسرار
و امانت را کار کند ششم اگر در باب شهوت رشته نفس دراز گیرد و هوا و هوس را
کبیره شمرد هفتم اگر بصفت حیا موصوف نباشد و بشوخ چشمی و بی ادبی گذراند
هشتم اگر در سعی در حق مردم بدگمان شود و تجسس احوال غیر در نظر دارد اما این
کسی که بر ایشان باید پیوست و صحبت ایشان غنیمت باید شمرد اول کسی است
که شکر و احسان لازم شمرد دوم اگر عقد اخوت و محبت ابواب دوکار

کینه نگیرد سیوم اگر تعظیم ارباب تربیت و کرامت واجب بیند و قولاً و فعلاً
در مقام مجازات باشد چهارم اگر از غدر و فجور و نخوت و غرور بپرهیزد پنجم اگر
در حال خشم بر ضبط خود قادر بود ششم اگر علم سخاوت برافرازد و در تحصیل مطامع
طامعان بمقدار مقدور سعی نماید هفتم اگر با زبان شرم و صلاح مسلک نماید هیچ وقت
از طریق ادب تجاوز نکند هشتم بالطبع دوست صلحا و اهل عفت باشد و از ارباب
فسق و بدعت پهلو تهی کند بدانکه ستوده‌ترین صفتی و پسندیده‌ترین خصلتی که نفس ملوک
بدان متصف تواند بود و هم لشکری و رعیت از و شاکر توانند بود حسن خلق است و الفت
فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک سه تن همواره در غم و اندوه وابسته باشند و
اگر همت بر بدکاری مصروف دارد دوم اگر در حال نیکوکاری کاهلی بجا آورد سیوم
اگر نا اندیشیده کاری کند که عاقبت آن ندامت کشد بزرگان گفته اند هرکه
درگاه ملوک را ملازم گردد او را چهار کار اختیار باید کرد اول اگر شعله آتش خشم را
به آب حلم فرو نشاند دوم از وسوسه شیطان بو الفضولی نماید سیوم حرص و طمع
انگیز را بر عقل رهنمای مستولی نسازد چهارم بنا کار بر گناه و دستی ... کاری
نهد هجوم حوادث و وقایع که پیش آید آن را برفق و مدارا تلقی نماید بزرگان گفته اند که
پادشاه باید که بر ده طایفه اعتماد نکند و با او در کتمان اسرار مبالغه نماید اول هرکه
در درگاه او بی جرم و جنایت جفا و ملامتی دیده باشد دوم اگر مال و حرمت او
در ملازمت باشد و منفعت به دیگری شده سیوم اگر از عمل معزول شده باشد
و دیگر باره امیدواری به یافت ندارد چهارم شریر مفسد پنجم مجرمی که یاران او
عفو دیده باشند و او همچو عفو نه بخشیده باشد ششم گناه کاری که امثال جنس او را
گوشمالی داده باشند و در حق او زیادت مبالغه باشد هفتم اگر خدمت پسندیده

کند و محروم ماندگان بی سابقه خدمتی مراد وی منفعت یابند هشتم اگر دشمنی فرزنت
وی راجح باشد و بروی سبقت گرفته و سلطان با او همداستان شده نهم اگر در غرب
پادشاه خود را مستحق تصور کرده باشد دهم اگر بر درگاه پادشاه قبول یا قربا باشد
و نزد دیگر دشمن ملک خود را مقبول ارند ملک را با این ده طایفه سر خود در میان
نباید نهاد و اصل آنست که تا دین و دیانت و مروت کسی را بار نماید سازنماید یعنی
سر گردان ماند حکایت مؤمن الطاق مردی بود در غایت خلوص اعتقاد و غلو در
تشیع و در میانه او و ابا حنیفه همیشه طریق مطایبه و راه ظرافت و ابواب مزاح مسلوک
و مفتوح بود و چون خبر وفات حضرت امام جعفر صادق بکوفه رسید و در آن
ابوحنیفه در مجلس عباسی نشسته بود و آن مؤمن الطاق نیز در آنجا حاضر بود ابوحنیفه او
گفت که امام تو می میرد جواب داد که خوشا حال تو که امام تو هرگز نمی میرد و
خدای او را تا روز قیامت زندگانی داده و کنایه از آنکه امام و پیشوای تو
ابلیس است که تا قیام قیامت زنده خواهد بود مهدی خلیفه از این سخن بسیار
بخندید و مؤمن الطاق را ده هزار درم بخشید زن اعرابی بر سر فرزند خود میگریست
و میگفت ای بار در مصیبتی که ثواب خدای سبحانه و تعالی که در مصیبت تو من میدیدم
عوض فقدان تست و تاسی بحضرت خاتم الانبیا باعث تسلی خاطر من است
در قضیه تو بعد از آن گفت بار خدایا این بنده فقیر حقیر با دست تهی و عجز بسیار
در ساحت کرم تو فرود آمده است و را دور و دراز نزد او در اعلی
نموده و بر سر خاک پدر نشسته از جمیع بندگان تویی نیازگشته و بر جهت تو نیازمند
و محتاج شده و تو پروردگار عالم و میزبان با کرم و بهترین کسانی که امید وارانند
ملتجا و پناه آورده و خبازند آن بدرگاه و مرادهم ایشان حاجت برند

و رحیم ترین رحم کننده کانی که گناه کاران و بسوی ایشان آیند و خایفان بر حمت
او دست امید زنند بار خدایا میهمان ذلیل خود را عزیز دار و چون بغایت حاجت
و ترسناک است در ظل حمایت خود پناه ده و در دار الامان بهشت که میهمان خانه
تست در آر بعد از آن گریه بسیار کرد و بخانه خود رفت افلاطون گوید شخصی حکیم
شده ده مزرعه و زمین بسیار به پسر خود میراث گذاشت آن پسر در عرض اندک
زمانی همه را تلف کرد و ضایع ساخت و از دست بیرون کرد گفتم سبحان الله
هنر زمین مرده را فرو برده است اما این مرد زمینها فرو برده است در حدیث
آمده که شب روزی نزد پروردگار توفیق علمای محدث معنی این حدیث را
چنین گفته اند که علم حق سبحانه و تعالی حضوریست یعنی ماضی و حال و استقبال منصف
نمیگردد و نسبت گذشته و آینده مساویست و تشبیه کرده اند یعنی با یک
ریسمان درازی که هر قطعه از آن بیک رنگی باشد و از شخصی در دست گرفته برابر
چشم مورچه گشاده و آن مورچه از حقارت جثه و تنگی چشم چنان بیند که در هر زمان
از برابر نظرش یک ریسمان رنگین میگذرانند و بعد از آن دیگر ریسمانی رنگ دیگر در برابر
مرئی گردد و پس آن نسبت ماضی و حال و استقبال متحقق میشود و بخلاف آن شخصی که رشته را
در دست دارد و زیرا که او همه را بیک امر از سر مشاهده می نماید و علم خدای تعالی
عزشانه همین نسبت بمعلومات دارد و علم ما از مقوله علم آن مورچه است که در رشته
بان نوع می بیند و مشاهده خود میسازد و مولوی معنوی در مثنوی خود و قریب
معنی را ادا کرده است و چنین گفته لامکانی که در و نور خداست ماضی و مستقبل و حال
از کجاست ماضی و مستقبلش نسبت بتست هر دو یک چیز اند و پنداری که دوست
در آخر مجلس معاد و سیم اهالی ری با بویه مذکور است که ما روان الرشید بر تخت

ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام نوشته که از برای من موعظتی تصنیف کن مختصر بر سبیل مختصر
امام در جواب این نوشت که از مصنوعات الهی و مخلوقات یزدانی هر چه که در نظر
تو در می آید موعظتی است که ترا و جمیع جهانیان را کافیست شیخ ابو سعید را پرسیدند
که تصوف چیست گفت تصوف اوقات خود را صرف کردن است و از انجاز
امور دینی اولی و انسب باشد و بعضی دیگر فرموده اند که معنی تصوف انقطاع و انعطاف
از علایق خلایق و تشبث است بذیل رحمت پروردگار در آخر باب اراده از
کتاب کافی از محمد بن سنان منقولست که از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله
علیه سؤال کردم که اسم چیست جواب فرمودند که اسم صفتی است که از برای موصوف
موضوع است من کنج الکنج بوزرجمهر گوید پادشاه باید که چون بوزن بود و جواهر
دارد تا رعیت را بپوشاند و چون شمع شود تا خانه روشن کند و چون چوب دگر بود
و دیگری را زیان او بود خواجه ابو علی گوید فراوانی و آبادانی در ولایت چون مرکب
زندگانیست و رعیت بوزرجمهر گوید که دولت چون آفتاب است که باید از برف
بود و شبانگاه بغروب سلاطین گوید عجیب می آید مرا از کسی که بنده را بخرد
و آزاد را بکرامت مرکه آزاد را اصطناع کند و افتاده را دست گیرد عاقبت
کارش بخوف و خطر بود بزرگان گفته اند که سیاست پادشاه نیکو بود که
بشایستگان بیارد و حق دوستان قدیم فرو نگذارد حکما گفته اند صورت آدمی که
آراسته و آراسته گردد حقیقت آدمی بادب و مروت آراسته شود و بهترین جاها
آن بود که بر همه کس زینده آید و آن کرم و مروت و خرد و هنر است دوالقرنین
یکی از حکما را پرسید که چه چیز است بهتر و بهتر و چه چیز است خوشتر و شیرین و نیکوتر
جواب داد که خرد بهتر و دل بهتر و تندرستی خوشتر و زبان چرب شیرین تر هر که باهم

بگیرم اما بخاطر تو بر طرف کردیم الحال این امر اگر پیش از شما شنیده اند که از بنده
رنجیده اند باید این فقیر عمو و کمال خود معترف است اما شنیده اند که چه نا شایست
نموده که موجب حرمان از دولت ملاقات شده   جمعی از صحابه کبار
نقل کرده اند که روزی که حضرت امیر المؤمنین ع از دست اشقی الاشقیا ابن ملجم
ضربت یافت صعصعة بن صوحان گفت یا امیر می بینم که چند مسئله در خاطر میگذرد
و میخواهم که از تو سؤال کنم و حیات تو مرا مانع میشود اگر فرمایند معروض دارم حضرت
امیر فرمودند بپرس گفت یا حضرت شما فاضلترید یا آدم حضرت فرمودند یا صعصعه
تزکیة المرء نفسه قبیح بغایت قبیح است که مرد نفس خود را بستاید اما بدانکه آدم را از
یک چیز منع کردند و بدان نزدیک شد و بسیار چیزها بر من مباح بود و من نکردم
گفت تو فاضلتری یا نوح حضرت فرمودند نوح بر قوم خود دعا کرد و من
نکردم و پسر نوح کافر بود و پسران من سیدان جوانان بهشت اند گفت تو فاضل
تری یا ابراهیم حضرت فرمودند ابراهیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی و من گفتم
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا گفت تو فاضلتری یا موسی حضرت فرمودند حق
موسی را برسالت نزد فرعون ملعون فرستاد و موسی گفت میترسم که مرا بکشند که یکی از ایشان
کشته ام برادرم هارون را با من همراه کن و چون حضرت رسول ص مرا فرا پیش خود
طلبید و فرمود که سوره توبه را بر اهل مکه بخوانم و من هیچ نادیده قریش کشته بودم سیزده تن
و رفتم و بر ایشان خواندم و تهدید و وعید ایشان کردم صعصعه گفت تو فاضل
تری یا عیسی گفت مریم مادر عیسی در بیت المقدس بود که درد مخاض او پیدا شد
آواز آمد که این خانه عبادت است نه خانه ولادت و فاطمه مادر مرا چون
درد زه رسید بیرون کعبه بود آواز آمد که در کعبه در آی بر آمد و من آنجا بوجود آمدم

و مانند این گفته اند و اهل حکمت نفس انسانی را نفس قدسی و نفس ملکوتی و نفس ناطقه
نامیده اند و بعضی در تعریف روح چنین گفته اند که الروح جوهر نورانی
بسیط حقیقی حی بنفسه محیی للجسم و بعضی چنین گفته اند که الروح حیوة فی نفسه محیی لغیره و روح
زنده است بذات و زنده کننده جسم است پس جسم را حیوة عارضی باشد و روح را
حیوة ذاتی بود و جسم که حیوة عارضی دارد نور می دارد و همان جسم است که ان الحسن یورد
فی القالب یفرق بین النفع و الضرر و روح که حیوة ذاتی دارد هم نوری دارد و همان تعبیر
عقل است که العقل نور فی القلب یفرق بین النفع و الضرر مخفی نماند و از مقصود باز ماندیم
بدانکه روح حیات است و احیا کننده است مدرک است و نور ظاهر و مظهر است مقصود
اقصی ع میر علی بر در استغفار بحضرت سلطان حسین میرزا نوشته بود چند روزی شد که
این کمینه نیست که بر صحیفه خاطر دریا مآثر آن حضرت از بنده غباری نشسته و در
فیض که مبدا الطاف نامتناهیست برروی این فقیر بسته اند غباری که بحجر
از من غباری بر سر کویش در آید شد باد می کاش بر دارد غبار من خدا نکرده دلی
اظهار این کس مبادرت بجویده و نه یارائی که در کنج خمول مصابرت نماید
شیراز هر سال خجسته فال جهت دار العباده یزد میفرستادند که نواحی آن را غارت میکردند
یکمرتبه از روستایان یزد یکی انجمن جهت استمداد فرستاده مدد و دو ماه آن انجمن در
آن مجلس بود و از هیچ امیر و توشه و بر انجمن ادراک او نمیشد عاقبت الامر از او
زده بمیرزا حاکم بیرون رسانید که من مرد روستائی ام مرا معلوم نمی شود که بچه سوی
فرستاده اند که معلوم کنم که شما درین سال بنواحی یزد بغارت لشکر خواهید فرستاد
یا نه از وسیله کسی معلوم نتوانستم کرد بخاطرم گذشت که این امر را باز از سلطان میباید
پرسید که اشعار خواهند کرد یا نه پادشاه تبسم کرد و گفت که دا عیه آن داشتیم که

گفت صدق ولی الله که آنچه فرمودی حق است   از حضرت امام حسن ع منقولست
که وقتی تنگدست بودم خواستم بمعاویه بنویسم و از وی چیزی طلب کنم شب جد بزرگوارم
حضرت رسول ص را در خواب دیدم و حال خود را بآن حضرت عرض کردم این دعا را
بمن تعلیم فرمودند که اللهم اقذف فی قلبی رجائک و اقطع رجائی عمن
سواک حتی لا ارجوا غیرک و لا اثق بسواک چون بیدار شدم این دعا را میخواندم
معاویه هزار دینار فرستاد و باز حضرت را در خواب دیدم فرمودند که ای حسن
طریق را لازم دار و حاجت خود را بنجا انداز بخدا   حضرت رسالت پناه
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام وصیت فرمودند که یا علی چون بحرب یا بسفری روی
سوره مبارکه یس بخوان و بدم و انا انزلناه و تبارک تا ترا از شر و مکر ایشان در ظل
و کرامت کنند و در آن سفر هیچ بلائی و رنجی بتو نرسد صدق رسول الله ص ایضا
حضرت رسالت پناه بحضرت امیر المؤمنین ع وصیت فرموده هر گاه ترا غمی یا المی رسد
آیه این دعا را بخوان یا حی یا قیوم لا اله الا انت برحمتک استغیث و استغفرک
و اتوب الیک اصلح شانی و فرج همی و اغفر ذنبی یا ارحم الراحمین ع محدثین
شیعه که بحسب ظاهر از اهل سنت اند اول عبد الرزاق صنعانی دویم فضل بن دکین سیوم
عبد بن حمید چهارم حمیدی شیخ بخاری پنجم مسلم ششم حاکم نیشابوری هفتم محمد
در طریقی ششم ابو الصلت هروی فیاضی در بنده صورت است و او مردی بود
بصورت و سیاحت میل و مردم را بعلم و عمل و اعمال و احتراز و دست باز داشتن از
خطایا و تحصیل معرفت اطلاع اشیا و محبت و مودت تاکید کرد و صحبت تقوی و اولی
و مواظبت جهاد و اکثار صوم و نشستن بر گریه و ملازمت قرائت کتب و تعلیم
مردان و زنان را امر فرمودی و اتقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک آنها

والم و ثواب و عقاب قایل بودی و گرفتن زن و خوردن را بجهة او را طاکشیده و کس او را نجیدان
و کریان زن بیده و اول کسی که گفت آل و دستان بیان پیش آن شایع است او بوده و حکمت
بر موز اداکردی و مشهور داشتی چون اهل صور را جهت استیلای اعدا جلا وطن نمودند
فیثاغورس و فرزندان و اصحاب از آن دیار به شهر ساموس رفت و معتقدان او را مکرم
و محترم زندگانی کرد و از ساموس به نطالیه آمده و حاکم آن دیار فیثاغورس را
به فرزندی قبول نموده و تعلیم لغت و ادب و موسیقی تعلیم نمود و چون به سن شباب رسید
او را به شهر سیلطون فرستاد نزد یکی از حکمای معین تا هندسه و نجوم بیاموخت و چون
درین علوم ماهر گشت باره محبت علم حکمت در ضمیر او اشتعال یافته شهرهای دور
و نزدیک متوجه شده و مصر رفته کاهنان آن زمین را ملازمت نموده و تحصیل مسایل
حکمی کوشیده سه نوع خط از ایشان بیاموخت خط عامه و کاهنان و ملوک و وقت
هدایت اهم پرداخته ایشان را از خطا و عصیان اعتقاد ناصواب باز
داشت و به شهر ساموس رجوع فرمود و برای او منزلی خوب و موضعی که بر وجهه
تعلیم مرتب ساختند و اعالی شهر در استفادت مواظبت و ملازمت او ورزیدند
اندک بسیاری از مردم آن بلده در علم و حکمت مشهور شدند و در مساوی صباح
زن و مرد و خورد و بزرگ از نصایح و مواعظ او انتفاع می یافتند و از
مهلکات رذایل به ساحت نجات می شتافتند و شهر ملوک اطراف به زیارت
او می شتافتند و گویند دویست و سیصد نسخه در فنون حکمیه تصنیف فرموده و در
اواخر عمر او را با بعضی [illegible] اتفاق افتاده و چون به [illegible] رسید و در خانه
یکی از عظمای شهر فرود آمده و جمعی کثیر به خدمتش صادقت نمودند ناگاه شخصی از تجار
که به علو نسب و کثرت مال و بسیاری از اعوان و انصار از اقران خویش ممتاز

بود مجلس در آمد چنانچه عادت ابلهان مغروران باشد ستایش نفس خویش نموده
بحرکات ناپسندیده خود را در عرصه اعتراض آورده و فیثاغورس و متابعان
او چون به بلای گیهان فرو داده او را شایسته نهی فرموده با کمال مکارم اخلاق
توبیخ کرده جهل مرکب و سرشت بد آن شخص باعث گشت که اقارب و متابعان
خود را جمع آورده بر سر فیثاغورس و متابعان او چون بلای گیهان فرود آمده
و حکیم ربانی را به سالوس و شیطانی نسبت نموده و دشنام داده کلمات سفیهانه بر زبان
رانده و طایفه از تلامذه فیثاغورس به جواب مشغول گشتند آتش فتنه بالا گرفت چنانچه
چهل نفر از هواخواهان حکیم کشته شده و باقی بگریختند و اهل شهر به حیله آن ادات
را در لباس غلام از شهر بیرون آورده و بعضی با او همراه کردند و فیثاغورس
از شهر گریزانیده و اعدای وی تعاقب نموده در قصری از قصور نیابر فرود
متحصن گشته و دشمنان از ظفر بردن و فتح آن قصر مأیوس گشته هیزم بسیار و نفط جمع
کرده آتش در قصر زدند و شاگردان او را در میان گرفته ابدان خود را فدا کردند
از افراط حرارت و ضعف چند روزه حکیم را غشی روی نمود که دیگر مکافات حیات
نداشت و کان ذلک امرا [illegible] مقدورا از سخنان اوست که چه را نافع است
که در چیزهای نفیس جلیل القدر سخن گوید و اگر ایشان را قوت و قدرت آن نباشد
از گویندگان بشنوند و گفت نفس ظاهر را وقت خلوات از زندان شهوات
از خود بیشتر شرم دار که از دیگران و گفت چندان که ناکردنی او در دل
نگذرانی و فرمود عتاب کردن با نفس خود از عتاب یاران نافع تر است و فرمود
که آنکس که ترا از عیب خود مطلع گرداند عزیزتر از آن کس دار که ترا مدح دروغ
مغرور سازد و گفت می باید که همان کنی که می شاید نه همان کنی که می خواهی و گفت

که بر حیوانات لاحق شود عدم نطق است و حدوث بلا انسان با وجود
کلام روزی مردی را دید که ظاهر خود را بلباس فاخر آراسته بود و در وقت
سخن گفتن از لحن و خطای بسیار چنانچه از بعضی سوال اکابر زمان با صواب
میشود صدوری یافت و چون حکیم جامه نفیس و کلام سقیم او را مشاهده نمود
فرمود که ای فلان یا سخن لایق لباس گوی یا جامه فراخور سخن بپوش یکی از
پیران که محب علم بود در وقت کبر سن شرم میداشت که به تحصیل مشغول شود
گفت شرم است که در آخر عمر دانا تر از آن باشی که در اول عمر او را در
غربت سفر آفت پیش آمد و اصحاب و ملازمان خدمتش در باب وفات
او در حالت دوری از وطن سخن میگفتند و حسرت میخوردند گفت ای برادران
بدانید که میان مرگ وطن و غریب شهری هیچ فرقی نیست که طریق سوی آخرت
از جمله جهات متساوی است بجانب جوانی که در تحصیل علم تهاون می نمود
نظر کرده فرمود که ای جوان اگر در تحمل عنا و مشقت تعلیم شکیبایی شعار
خود نسازی هر آینه که بر شقاوت و غفلت جهل صبر باید نمود از سخنان
اوست که محبوب جناب حق آن کس باشد که افکار ردیه و خواطر قبیحه را مستاصل
نماید و سخن در ذات باری تبارک و تعالی آن کس را رسد که بر این سخن افعال او
که شایسته و پسندیده حق باشد مقدم دارد تمت   ذکر سقراط مولد
او مدینه حکماست و چون جهت بقای نسل او را بر تزویج تحریص نموده
در آن باب شرایط تأکید تقدیم رسانیدند جواب داد که اگر از این معنی
چاره نیست زنی بدست آرم که در سفاهت و در سلاطت [illegible]
بار جفاهای وی صبر کرده بر احتمال جهل خاص و عام قدرتی کار [illegible]

دشوار گردانیده و شاگردان را از اثبات شخص منع میکرد و میگفت حکمت
طاهر است و مقدس متفرد و مستودع آن جز نفوس زنده نشاید و صیانت
و تنزیه آن از پوستهای مرده و دلهای متمردان واجب است لاجرم هیچ
کتابی تصنیف نکرد و افاده او همه بطریق املا و تلقین بودی چون او نیز استفادت
علم حکمت از استاد خود بدین منوال کرده روزی از استاد پرسید که مرا
چرا نمی گذاری که مسموعات خود را مدون کرده جواب داد که من هرگز گمان
که علم را از دل زنده بپوست بهایم مرده نقل کنی و چنان انگار که کسی از سخنان
راه از تو چیزی امتحان کرد یا از سر احتیاج مسئله پرسید و هیچ سخن نمانده که
از او مهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی پس اگر این معنی
خوب نباشد حفظ را ملازمت باید نمود و سقراط پیروی نموده استاد عمل نموده
و رسم ملوک یونان چنان بود که چون ایشان را با دشمنی ملاقات و محاربه
محاربی حادث گشتی حکمای آن عهد را در سفرها با خود بردندی و به مشورت
ایشان جنگ و نبرد کردندی و در آن اوان [illegible] از آن جا عده پادشاه
وقت سقراط را در سفری که او را روی نموده مصاحب خود گردانیده و
هنگام نزول خیمه او خیمه بودی و روزی پادشاه را بر در خیمه سقراط اتفاق افتاد
و او را تردد آن خیمه در برابر چشمه خورشید برای دفع سرما نشسته و گفت ای
سقراط ترا از آمدن پیش ما منع چیست و چرا نصیحت و صحبت اقبال
نمی آیی جواب داد که اشتغال با قامت اسباب حیات پادشاه فرصت
که اگر نزد ما آیی آنچه مطلوب تو باشد مهیا داریم فرمود که اگر دانستمی مقصود
من پیش پادشاهان موجود است خدمت ترا نگذاشتمی گفت که از تو برکت

رسانیده آمد که عبده اصنام را زیان کار میگوید سقراط فرمود که من چنین میگویم
بلکه میگویم عبادت ایشان نکنید زیرا که نوعی از شرک است چه اصلاح حال رعایا و استخراج اموال
بارتکاب آن نمیتوان کرد لیکن چون سقراط را معلوم است که او را حاجتیست
روزی سه نان که در برمکافات اشاره و احسان از عبادت چنین کسی که
جمادات نمی پردازد پادشاه فرمود که هیچ حاجتی داری فرمود که آری
عنان را معطوف ساختن و از این موضع حرکت نمودن که سایه تو شعاع
آفتاب را از من باز میدارد پادشاه فرمان داد که خلعتی گرانمایه و زر و جواهر بسیار
بدو دادند سقراط گفت که وعده پادشاه بتهیه اسباب خانه [illegible] یافت و این
ادوات مبذول میدارد و مرا بلغات کرم و انجاز [illegible] چنین احتیاج نیست چنانچه
بدان محتاجست در جمیع اوقات و عموم حالات با او ست و از کلمات و
حکمت آمیز گفتی و از آن جمله فرمود که چون نفس علت حیات است
یا قسم شناختیم که چون حیات [illegible] یعنی آنکس که مطلوب او حیات [illegible] باقی
طلب مخلد است باید که در امانت نفس از مجموع افعال حیاتی بقدر قوت [illegible]
گزیند تا بمقصود رسد و گفت پنج روزن در فندی مسکن [illegible] روشن شود یعنی
در هنگام سری جمع دارد پنج حس را از تصرف کردن در چیزهای [illegible]
تا نفس تو نورانی گردد و فرمود از میزان [illegible] یعنی حق [illegible]
[illegible] مباش یعنی در هنگام سری جمع و از خارج [illegible] و فرمود که هیچ
نیست که در آن زمان وصل [illegible] مفقود باشد یعنی اکتساب فضایل [illegible]
ممتنع نیست آورده اند که چون مردان [illegible] اطلاع یافتند که سقراط
از عبادت اصنام باز میدارد و میگوید که خالق عالم واحد صمد و قدرت

برگشتن او فتوی داده و در آن باب مبالغها کردند و هر چند پادشاه را اجتناب
وی میلی تمام بود لیکن از حکم قضا می التجا و زنی نتوانست کرد و پادشاه و [illegible]
امر جاره جوی شده سقراط را طلب داشت التماس این نمود که دست از دعوت
باز دارد و قبول نکرد پادشاه گفت من ناگزیر شدم چه بواسطه محبت و صحابت تو ملک را
در معرض انتقال نتوان آورد و اکنون انچه تر آسان نماید اختیار کن سقراط اسباب
زهر نمود و پادشاه حبس او را مبذول داشت و انچه آورده اند انچه محتاج الیه
بجانب میکل او ارسال فرمود و در آن زمان قاعده این امر [illegible]
که با کشتی از آن میکل رجوع کرده می و در تحقیق آن کسی شروع نمودندی
سبب صوب دریای مخالف مرتی در دریا مانده افرسطون که یکی از تلامذه
معتبر وی بود و بجاه و ثروت اتصاف داشت معروض سقراط گردانیده و
کشتی نزدیک شده و ما قومی را که با تو عداوت چنین ورزیده بمال بسیار
وعده داده ایم بدان قرار که شب از زندان فرار نموده بجانب [illegible]
انجا اقامت نمای سقراط فرمود که تا تعقب حال من معلوم است و اطلاع داری
از جواب من بچهار صد درم برسد افرسطون گفت که بندگان و عوزمان و اصحاب
ملتمس قوم چاچلست برای سلامتی و نجات ذات شریف تو از میان ایل و
جان و اخلاص تمام نهاده ایم سقراط فرمود که این شهر مولد نیست و جماعتی
بلا و محنت از ایشان بمن رسیده و دوستان و همراهان و خویش و پیوند شده
این ابتلا بجز مخالفت دین و طعن در ظلم و جور و افعال ناپسندیده و اخلاق نامحمود
و کفر و عبادت اصنام و انکار وجود واجب الوجود نیست و این کار که
آن واجب القتل شدم هر جا که توجه نمایم و هر شهر که اقامت کنم ملازم نیست

رومیه هر آن مناسبت ندارند که اهل شهر و قرابتان چون از خویشان خود
این همه بلا و مکروه مشاهده رفت از مردم رومیه چه توقع توان داشت
افرسطون گفت که از پریشانی عیال و فرزندان بیندیش فرمود که ایشان را
میان شما ضایع نباشند و چون سفینه مراجعت نمود روزی یکی بر سر زندان
بزندان نزد سقراط آمدند و زمانی اقامت کرده بند از پای او برداشتند و
بیرون رفتند و زندان بان شاگردان را بمجلس او در آوردند و سقراط از
سریر فرو آمده ساق او که از ثقل حدید متاذی شده بود می مالید و
و در آن اثنا می گفت که فعل سیاسات الهی چه عجب است که بعضی از حالات
حالت [illegible] لذتی [illegible] و [illegible] لذتی [illegible] یافت و میان
ایشان این سخن موجب بحث و مناظره شد و مستفیدان در سوال
نمودند و بعضی از شاگردان معتبر او در افعال نفسانی خبری پرسیدند و جواب
آن را بعد از مذاکره بسیار بر وجهی یاد کرد که ایشان را در تحقیق آن هیچ
شکی نماند و او همچنان بر حالت سرور و صحت مزاج و لطف معهود بود که
باندیشه مفارقت دوستان و همچنان فرزندان او را متغیر گردانید و گویند
فوت و فزع و موت خاطر جمع او را پریشان نساخت و آن جماعت
صبر و وقور و شکیبایی او در آن واقعه تعجبها نموده از فراق دوست
تحسرها خوردند و سقراط بدیشان گفت که مرا میان این حالت که مشاهده میکنید
و حالتی دیگر فرقی نیست چه اگر این زمان از اصحاب کرام و رفقای ارجمند فراق
می افتد با برادران دیگر که در سفر آخرت بر ما پیشی گرفته اند اتصال خواهم
و چون سخن ایشان در بحث نفس بعد از آنکه بنهایت تحقیق رسانیدند و

بجانب عالم و حرکات و سکنات و ترکیب عناصر سوالها کردند و همه را جواب
صواب مقرون بشرح از علوم الهی و اسرار ربانی حکایات بسیار بر ایشان
بر ایشان فرو خواند و چون از آن فارغ گشت فرمود که همانا وقت آمد که سر
شستن و نماز گزاریم و تکلیف شستن مرده از گردن مردم برداریم
اهالی خود و اطفال را طلب داشت و در خانه رفت و باغتسال
و در اقامت نماز شروع کرد و زمانی دراز درنگ نمود و چون از نماز فارغ
شد بیرون آمده اصحاب و فرزندان خود را بخواندند و وصیت فرموده و
گرد بعد از آن خادم جمعی که در قتل او سعی نموده بودند در آمد و شربت گوارا
مرگ زهر را در پیش او نهاده سجده کرد عذرها خواست و گفت که مرا
معلوم است که در حق تو ظلم میرود و لیکن من در این باب معذورم و
که مامور شده و در است این شربت را از سر اضطرار تناول باید کرد
و سخن گفته بگریست و بیرون آمد سقراط چون زهر را تناول فرمود و
نماز و شاگردان او بر آمد سقراط روی با آن جماعت کرد و ایشان را ملامت
فرمود و گفت زنان را بازگردانیدم تا از جهت گریه و جزعی که مقتضی
طبیعت ایشانست فارغ شوم و خود را از آن می ترسم که بفعل زنان مشغول
شدند و بعد از تناول شربت بکوارا آمدن مشغول تا برودت بر قدم او
استیلا یافت و از حرکت فرو ماند و بنشست و غلام می برد و قدم او
میمالید و او ذکر باری تعالی پیوسته بر زبان میگذرانید و افرسطون بدان حال
از روی دوستی التماس نمود و سقراط فرمود و بر شما باد که از حکم و نصایح و مواعظ
من که پیش از این استماع نموده اید در نگذرید و دوست را بگرفته در روی

سلکی و خواری براه مده و باد دست معاش چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و دشمن
چنان مغلوب نمائی که در حکومت ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و هیچکس
را حقیر مشمار خود را معذور دار خود را ملامت مکن بطالت ساده مدان و مباش
و در محبت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مکن همیشه بر طریق
عدل و استقامت التزام خیرات و مواظبت کن و السلام جامه جهان پوش که فقر
و رعونت از تو بیرون برد نه آنکه فقر و رعونت آورد نقل است که بایزید سیبی
گرفت و در وی نگریست و گفت این چه سیب لطیف است در سرش ندا در داد
که ای بایزید شرم نداری که نام ما بر سیبی می نهی و چهل روز نام حق بر دل او
فراموش کرد خدا آنگاه عهد کرد که دیگر میوه بسطام نخورد و لسوف یعطیک
ربک فترضی از حضرت علی مرتضی مرویست که هیچ آیه قرآنی امیدواری
نیست که او را وعده عطا خدائی فرموده که موجب رضای او شود و حضرت
او راضی نخواهد شد که امتانش معذب باشند قال ان تعذبهم فانهم عبادک [illegible]
الناس [illegible] ولو عباد المشون فی الناس کشی الارض فی الاعصاب
ای دل تو درد او که درمان اینست غم مخور و دم مزن که فرمان اینست
یعنی درد او را درمان آن گروه که بو رسد در خواب و بیداری آن الکمد لطف او
وان دوا آزار قرب قصل او دان که ترا اسیلی زمان بحضرت نزدیک می کند حدیث
میزند تا پاک شوی الحد و کفارات لاهلها و اعتب می نهند تا علت از تو برود
که تو امیر اولی اشتر را مرهم نهند و داغ کنند و لیکن باشتر نگویند که این داغ بر
کدام علت می نهیم نمی بینی که درد ترا بحضرت نزدیک می کند و عالم بردل تو
سرد نمی بینی که کرمات روی ترا بجانب میکند و غرافات روی ترا از خلق

میمالید و چشم بمن باز کرد و گفت جان جو و بقا بقبض ارواح حکما تسلیم کردم انا
لله و انا الیه راجعون منقول است که سقراط مردی بود بسیار عبادت و حکمت
دوست قیل الاکل الاشرب وابقا واذکر الموت [illegible] نقل است که حکیمی که صاحب
اخلاق ناصری از زبان افلاطون نقل نموده میگوید که معبود خود را شناس و حق او را
نگاه دار همیشه تعلیم و تعلم مشغول باش و غایت بر طلب علم مقصود دار و اهل علم
بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن از خدای
چیزی مخواه که نفع آن منقطع شود و متعین باش که ثواب از حضرت او است از وی طلب
باقی فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن و همیشه بیدار باش که شر و بلا
بسیار است و آنچه شایسته آرزو مخواه و بد آنکه خدای از بنده بسخط و عتاب نمود
بتقویم و تادیب باشد تمنا حیات شایسته قهار مکن با مرگ شایسته و آن
بود و حیات و موت را شایسته همه که وسیلت اکتساب باشد بر آنها بر تعلیم
اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس و سر خیر متقدم رسانیده و ماضی که اگر
تامل کنی که در آن بود و هیچ خطا از تو واقع شده و است یا نه دیگر اگر تامل
کنی هیچ خیر اکتساب نموده یا نه بشمر اگر هیچ عمل بتقصیر فوت کرده باشی
یاد کن که در اصل چه بوده و چه خواهی شد بعد از مرگ هیچکس را از آنکس که کار او
جهان در معرض تغیر و زوال است بحث مکن و کار از تدبر عاقبت غافل بود
و از زلت بازماند بسرمایه خود و از چیزهایی که از تو خارج بود مسار دار و مصل
باشتر آن انتظار سوال او به بکر مثل از التماس فلاح کن حکیم مشو کسی را که بدنی
از لذتها عالم شاد مان نبود و از مصیبتی از مصایب عالم جزع کن و اندوهگین
شو همیشه یاد مرگ کن و مردمان عبرت گیر خسارت مردم از بسیاری سخن

میکرد اند که پای برآرزو نهادی مگر کشتی نیک نفس را و درمان نیست آرزو
که رسول نقل فرمود عایشه نوحه میکرد نه چنان نوحه میکرد که همچنی جان میگفت
که در بغا اسبان و اسباب بود در بغا مال و مملکت تو و خان و مان بود چنانکه
میگویم بلکه میگفت و ای من لم ینم علی السریر و ای من لم یلبس الحریر و ای من لم یشبع
من خبز الشعیر و ای من ینام علی الحصیر امروز که جان شیرین میداد زیر روی و اسی تو
از لیف خرما افکنده و چنانکه نشان لیف بر پهلوی مبارکش مانده و کاسه
چوبین بر بالین بر نهاده بود و دست مبارک در آنجا می کرد و آب بر روی
مبارک میمالید و بر سینه می ریخت و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت
آورده اند که انوشیروان را امیری بود کامل و خردمند و امیری از امرا
در حمایت او بود و پیوسته از امرای او کفتی و او را می نخت بیمار کرد آنکی
وقتی جماعتی از رعایا از آن امیر بزرگ انوشیروان عرضه داشت کردند
که بر ما ستم کرده است و خراج از ما گرفته است انوشیروان فرمان داد
که او را بدرگاه آورند چون امیر را حاضر شد بگریخت و مخفی شد انوشیروان
فرمود تا ندیم را گرفتند و در معرض سیاست و عقوبت آورده گفت
ای پادشاه بجرم امیر ندیم را گرفتن معنی دارد انوشیروان گفت آن مجرم
ظالم را تو باز نیک کردانیده بودی آورده اند که شاپور اردشیر
که ترتیب سیاست دست ترتیب او نهاده است در انشای بعد
نامه بفرزند خود چنین نوشت که ای فرزند جهان را امین بحوالی آن
تا جهانیان از تو شکر شنوند و از هیبت و هیبت تو هراسان نباشند چون آنجا
که از عام تولد شود اندازه ندارد و تغیر آن هیچ عبارت نیز

بفایده دان او و از اخبار یکی کند بخری که از آن مشغول خود شناس و بدانکه بکی
در شر غیر خود اندیشه کند نفس او اندیشه قبول کرده باشد بار ما اندیشه کن و هیچ بد را
همه کس باش نه و خشم مباش که غضب غالب گردد و هر که امروز محتاج تو بود
بر آوردن حاجت او را تغیر و امهال توجه داری که فردا حادث شود کسی که
بخیری گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس که بفعل بد خود گرفتار باشد تا سخن حکیمان
مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منمای حکیم تقول تنها مباش که تقول
عمل باش که حکمت قولی در این جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در
نیکوکاری بکی رسی رنج بماند و فعل نیک بماند و اگر در گناه لذتی یابی لذت نماند
و گناه بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند که از لذت استماع و نطق محروم
باشی شنوی و نگویی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه مکانی شده که آنجا
نه دوست داند نه دشمن پس انجا آنجه گفتی نقصان منسوب کرد آن و حقیقت
شناس که جای خواهی رسید که خداوند و بنده و کار و بنده انجا مساوی باشند و انجا
تکبر مکن همیشه زاد را ساخته دار چه داری که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از
خدای جل جلاله هیچ خبر بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او
مساوی باشد مکافات نیکی نیکی و در گذر از بدی و دیگر حفظ کن و فهم کن در هر
وقتی کار خویش او تعقل حال خود کن و در هیچ کاری از کارهای بزرگ
عالم تعافل منمای و در هیچ وقت تا توانی سستی مکن و از خیرات نتحاور و حاضر
متهم حکمت و دوست دار و سخن حکما بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از اراذل
دور شو و امتناع مکن در هیچ کاری پیش از وقت آن که رسیده و چون بکاری
مشغول شوی از روی فهم و بصیرت که مقصود تو باشد بدان مشغول شو از عصا

کرده و فریبنده و شبابه است آن ممکن نباشد و هرگز خواص مردمان فراهم نیاید و فساد
کار عوام منقطع نشود و جهانیان در ضمان امان آنگاه روزگار توانند گذرانید
که اهل فتنه خایف و خاسر باشند و قانع منع اعدا از خونبار خاکسار شوند
شنیدم که صد ساله جور و ظلم ملوک بیازد و روز شر عام فتنه و غوغا
حکایت صدر صدور جهان که عبد العزیز عمر بود و سلطان و تیار روان
جهان بود در بخارا صاحب حکم و نافذ امر بود و بنای دولت خاندان
برهانی را بعلم و بذل و ریاست و سیاست اساس او نهاده و حال او
در بزرگی در آنجا بود که وقتی دانشمندی از متعلقان غریب که بتعلیم بسمرقند
آمده بود خیانتی بزرگ کرد و سلطان سمرقند او را بگرفت و خواست که
برنجاند و گفت اگر چه در این خیانت مستوجب کشتن است اما چون از اهل علم
و غریب است او را بی جواب صدر جهان گفت اگر یاد و شیاه
بهزار دینار بفروشند قرآنه را توفیر باشد و دانشمند غریب را بروی
نباشد پس سی هزار دینار بدو داد و آن دانشمند را از ورطه هلاک برون
آورد و این واقعه اندر ماوراء النهر مشهور است حکایت پیری روستایی
بر راهی میرفت یکی از عوام محکمان بجفا مالی از وی ستده بود و مرد
بیچاره مظلوم از کس دادی نیافت روزی قصه بصدر جهان ترفع کرد
صدر جهان از اعذری گفت بار دیگر قصه برفع کرد و فرمود که شیخ صدر درد
و هیچ آن مرد گفت چون تو بی درد گی برم خداوند صدر جهان بر آن
سخن بغایت خوش آمد بفرمود مرسپکان را تا رفتند و مال آن مسلمان
بتکلیف ستدند و بوی رسانیدند و از بزرگی شنیدم که او را در جای

ده هزار دینار زر بابت خرج شد از دولت نسیم روح و رضوان بروح
او و شهدای خاندان برهانی رساناد حکایت عمر عبد العزیز را سؤال کردند
که حد سیاست چیست و دینار چه باید نهاد و ظالم و عاصی کیست گفت سیاست
آنست که از مجرمان انتقام کشی و اگر چه فرزند تو باشد حد شرع بر ایشان براند آنگاه
گفت هر که از سلطان ظالم بگریزد عاصی نیست و اگر سلطان عادل گناه او
ظالم در گذارد عاصی است و هر گناهی که تعلق بعض گناه کار دارد و عفو کنند نیکو
کریم و رحیم است اما هر گناهی که رنج آن بعض کسی دیگر دارد و ظلمی که دل مسلمانی
بدان خسته شود در گذارد و از عقوبت و سیاست بی بهره دارد او ظالم
و عاصی است والله اعلم حکایت آورده اند که از ملوک عجم کس عادلتر از
هرمز بن نوشیروان نبوده است و مبالغت او در عدل و سیاست تا بحدی
بود که وقتی سپهسالاری به سر باغی نزول کرد و غلامی که با او بود از سر کودکی
بی اجازت خداوند باغ در باغ رفت و خوشه انگور بچید باغبان خبر یافت
غلام سپهسالار بگرفت و گفت رضای من بطلب و الا پیش هرمز روم و
از تو انصاف خواهم گویند آن سپهسالار چند درم بوی داد و او راضی نگشت
و آن پیاده میکرد تا آنگاه که تمامت بهای آن زر بار و داد تا راضی شود
و آن درم غمانی از خوف هرمز بود ابراهیم موصلی حکایت کرده که روزی
در خدمت هادی خلیفه بودم و ندیمان در خدمت او بودند ناگاه دبیری در
بیامد و در گوش او سخنی گفت متغیر شد و در پیش او نهاده بود بر داشت و روان
شد و ما را گفت بر قرار باشید تا من باز آیم او برفت و ما از بیم جان رنج دیدیم
لرزیدیم ساعتی باز آمد و چون ما را بدید گفت مترسید و سماع کنید ساعتی که برد

آن کودک فردا باز آمد و در گوش خلیفه خبری گفت و بدین منع و پرسش بر گشت و
روان شد لحظه بر آمد باز آمد و در دست او برگ خورده و سر بریده بود و گفت
این سر با دست کسی که زنا و بلا که نزای او کس است که دو زن را بیک لحاف و هم
آمیزد و شنیدم برزنان بطریق لعنت کرده است که لعن الله المتشبهین من الرجال
بالنساء و المتشبهات من النساء بالرجال یعنی لعنت خدای بر زنانی باد که خود را
بمردان مانند کرده اند و بر مردانی که خویشتن را بزنان مانند کرده اند و انکر از
لطیف طبعان در معنی زنان این کار را بصیغه غزل با هم گفته است آن آمده است
دیدم دو حلب که با دو می بودند و ز مالش کس کمنشی نغنودند و بن باوری
نرگه هر دو ماه و ن بودند بی دسته چگونه زعفران میسودند من جامع الحکایات
آورده اند که بسمع انوشیروان رسانیدند که عامل ارمنیه با دزدان یار شده و
بیدادی پیشه گرفته بفرمود تا او را بعد از تفحص بسیار بدرگاه حاضر آورده و چون
گناه او روشن گشت بفرمود تا او را پیش سگان گرسنه انداختند جماعتی خواستند
که شفاعت کنند انوشیروان گفت او پوست و گوشت جهانیان خورش
خود ساخته بود ما نیز گوشت او را خورش سگان ساختیم تا جهانیان از آن
عبرت باشد از این هر دو اندلسی منقولست که بایزید بسطامی که چندین سال
بخدمت امام جعفر صادق اشتغال داشت و بلوازم صدق و
و اخلاص بوده تمام قیام نمود و حضرت امام او را طیفور سقا میخواند بجهت آنکه
سقای آن حضرت بود و مدام آب کشی در کار آن حضرت بروی بود و بعد از چند
ایام خدمت و توالی اوقات ملازمت حضرت او را رخصت داده که بجانب
بسطام که وطن معروف و جای مألوف خودش بود در رود و با دوستان و شاهان

خود تجدید عهد کند و چون نزدیکی شهر بسطام رسید اهل آن شهر تمامی باستقبال
او بیرون آمدند و همه از روی اخلاص تمام و اعتقاد صادق متوجه او بودند
و در آن حال او را کمال خوف و نهایت اضطراب بود که مبادا عجبی یا کبری
از تواضع مردم او را بخاطر رسد و در نفس او حالی و اختلالی پدید آید که او را
از راه بدر برد و باعث فساد و فقر بخاطرش رسید که از برای منع اعتقاد مردم
امری بدتر از روز خوردن نیست همانا بر خر سواره نانی از سفره خود برون
آورد و شروع در خوردن کرد و چون علما و زهاد آن شهر همه در آن ماه رمضان
حاضر بودند و این حال را از وی مشاهده نمودند اعتقادی که با او داشتند بر طرف
و در نظر ایشان بغایت حقیر و سهل نمود و از اطراف و جوانب او متفرق و
پراکنده شدند و وی بنفس خود می گفت که ای نفس علاج تو همین است و از جمله
سخنانی که از او منقولست آنست که محبت و اخلاص بنده بنسبت به پروردگار
خود وقتی متحقق میشود که نزد او علانیه و نهان و آشکار و نفس خود در راه و رضای
او صرف نماید تا اگر از دل او معلوم شود و از جمیع حواس ظاهر و
و باطن او هویدا گردد که او را غیر از حق جل جلاله مقصود و منظوری نیست
جمیع مطالب بجز او را مقصود ندارد و از او سؤال کردند که علامت عارف
چیست جواب گفت که عارف را نشان آن است که هرگز از ذکر و فکر حق سبحانه و تعالی
فتور نمی نماید و از ادای حقوق اشتغال بنده گی او ملول نمیگردد و بغیر او هرگز انس
نمیگیرد و از او منقولست که گاهی بخدای خود مناجات میکرد و می گفت
از من که مسکین بنده و حقیر فقیر لاشی بود محبت و دوستی و دانسته باشم و ترا خواهم
مکشوف تعجب است و اینجا دانسته که تو با این جلال و عظمت و کبریا در

همچو من بازی نا چیز بوجود دوستی فرمانی و عطوفت و رزانی و رسد مگر
و وصول درجات عالیه و رسیدن بمرتبه بلند چه چیز تواند شد گفت بیکی و کرمی
گور بی احمد بن خضرویه بلخی سیاح تر ز شیخ مذکور آمد او گفت یا احمد این سیاحت
و هامون نوردی و جهان گردی تا کی جواب داد که آب در جایی که بسیار ماند
گندیده شود بایزید گفت ای احمد چرا دریا نباشی که گنده نشوی و از نقصان
که تصرف طبیعت است از جانب حق سبحانه و تعالی بر قامت قابلیت بعضی از
بندگان مقبول خود می آراید و این نیز از او منقولست که هر که خدای تعالی آشنای او
باشد او را از اختلاط خلق لذتی نیست و هر که دنیا را شناخته باشد او را از
زندگانی لذتی نیست و هر که را چشم بصیرت و دیده دل گشاده شود در آتش حرمان
دوالنجاه بود و از مراتب بر ره کوی و هر ره در آیی فارغ و وارسته خواهد
گشت و این نیز گفت که هر گاه عارف شدی دانی که عارف نیست جاهل هم
بود و هر گاه جهل او بر طرف شود معرفت او نیز زایل خواهد گردید و هر گاه کامل
بر دیگر در میان خلق کسی از آن بهتر تواند بود و بسیار منکر و متعجب خواهد بود و با
گفتند آیا ممکن است که بنده در عرض یک ساعت واصل شود و بجایی رسد گفت
ممکن است و میتواند شد فاما شود بدست آوردن و رنج بهم رسانیدن باید
رنج و مقدار مشقت سفر و قطع مسافت پیدا شود و در عرض یک ساعت معلوم است
کرد مقدار مسافت را طی توان نمود و چه چیز بدست توان آورد شخصی بروی
کرد که بندی میخواهم بروم که از فیض خود بسازم و با که مصاحب شوم گفت با
رفیقی همراه باش و مصاحبت گزین که آنچه خدای از او ضایع و اطوار او
بر وظاهر توانی ساخت و چیزی از او پنهان نباید داشت همجا با او محرم

۶۸

تواند بود و جامع این کلمات و مؤلف این حکایات گوید که حکایت ملاقات
شیخ بایزید بسطامی بحضرت امام جعفر صادق و اکثر مدتی سقا و ملازم آن حضرت
بوده است جمعی از ارباب سیر و اصحاب نقل کرده اند و امام فخر رازی نیز
بسیاری از کتب کلامی خود آورده و سید جلیل رضی الدین علی بن طاوس
حسنی نیز در کتاب طرایف ایراد نموده است و علامه حلی در شرح تجرید خود
ذکر کرده و بعد از اتفاق این بزرگان بر این قسم امری و تواتر این نقل هم
جای شبهه نتواند بود و چه اعتبار با آنچه صاحب شرح مواقف ایراد کرده
توان کرد و این که شیخ مذکور را ملاقات امام ع واقع نشده و ادراک
آن حضرت نکرده و بلکه توفیق میان سخن صاحب مواقف و آنچه این جماعه نقل
کرده اند باین طریق میتوان نمود که مسمی بایزید بسطامی دو شخص بوده اند یکی طیفور
سقای مشهور که شرف ملاقات و فور ملازمت حضرت صادق ع رسیده
و دیگری که بادراک آن سعادت مشرف نشده و از این قبیل اشتباه در اسامی
بسیار واقع میشود حالا آنچه صاحب کتاب ملل و نحل نقل کرده اند که از حکما
متقدمین جمعی کثیر همراه افلاطون نام داشتند و میان ایشان تفرقه نمودند
الا بذکر بعضی خصوصیات و نقل بعضی صفات بسیار مشکل است والله اعلم بحقایق
الامور و العالم بدقایق الامور والحمد لله وحده آورده اند که چون ابو العباس
سفاح بخلافت بنشست و آثار لطف و عنف او بدوست و دشمن رسید
دست سخاوت بگشاد و ربع دنیا را بکفایت و کیاست سلطنت داد
و دوستان را بنواخت و دشمنان را بگداخت خاصگان او [illegible] گفتند
بنشستند و قصه نوشتند و او را بدان بذل بیدریغ ملامت کردند

این بذل و احسان که امیر پیش گرفته است بچوگان باز دادن آن نیک آید از آنجا
چون آن قصه بخواند بر پشت قصه توقیع کرد که زشت باشد که عالم در فرمان ما
باشد و آثار احسان ما بر روی ایشان ظاهر گردد و نام ما بکرم نبرند حوالت
تو بجز جود و احسان آید میپسند و ادب ریاست نشناسی آورده اند که چون
داراب دختر فیلقوس را بخواست و شب اول با وی خلوت کرد از دهان
او بوی ناخوش می آمد داراب از آن کراهیت آورد و دختر را بروم باز
فرستاد و فیلقوس ننگ داشت که در میان زنان آن را آشکارا کند و دهان
دختر را بر آنچه علاج کرد نداند و آن داروی که آن را اسکندروس گویند و لیکن آن بچه
که اسکندر از او متولد شد و از نسبت که اسکندر را بدان نام خوانند
تخفیف او سین و او را از آنجا حذف کردند و فیلقوس چنان نمود که آن پسر
از من است و او را می پرورد و در تربیت او مبالغت نمود و چند اکثر حکما
شده علما جهان و حکمای روزگار را حاضر کرد تا مجالست ایشان فواید علمی حاصل
آید و در مدت اندک در علم حکمت یگانه جهان و نادره ملک شد و فیلقوس
چون بمرد که اسکندر رسید و آنست که وقت دفن او آمد بر مایده جهان
چه خوردی و بگذشت بر خیز که دیگران بخواهند نشست آورده اند که
انوشیروان نوزده ساله بود که بپادشاهی بنشست و انوار عدل و آثار فضل
او بر رعایا و رعیت پیوست و دشمنان را باستمالت منوش گردانید و
دوستان را بوفای عهد پادشاهی رسانید و پیران کار دیده را احضار
و اسباب دربار [illegible] شناخت و نام فرزندان ایشان را در دیوان
آورد و همه را رسم و مشاهره معین کرد و حق هر یک بشناخت و ملک بدو قرار

۶۷

گرفت و امرای روزگار سر بر خط فرمان وی نهادند و چشم بر مثال او گشادند
خواص انوشیروان بنشستند و با یکدیگر صواب دیدند که تهنیت نامه بنویسند و اندر آن
قصه گفتند که برای که این مملکت داشتند روزگار در تعب و مشغولی گذرانیدند
و از خصمان جهان [illegible] بر حذر بودند و حق تعالی تو را در این [illegible] بی رنج و مشقت
و خصم ملک را مطیع و منقاد تو گردانید [illegible] پادشاهی ملک بر
نظام بود که امروز است این [illegible] قامت چیست گفت ملک بی عزت
نکفایت و دولت سرمدی توان یافت نه بیهودگی الحمد لله الذی نور
مصابیح القلوب بانوار حکمته و زین بساتین الارواح باظهار ازهار نعمته والصلوة
علی محمد و آله الشفعین بکماله و اصحابه المقتدین بآدابه الهی بعزت آنکه
رخش همت در ساحت میدان قناعت تاخته اند و بعد حیات در تحصیل
تجرد و ترک لوازم تعلق در باخته و بوجود [illegible] ابواب بیعت بر دل گشاینده
و نه بعد از آن اظهار تاسف و ملالت نمایند که مشام جان ما را عبیر آمیز
توفیق معطر و دیده دل ما را به آثار این کلمات که با نوار حکمت موسوم است
منور گردان بنده هر چند که ارتکاب معاصی کرده باشد و در منهیات
اقدام نموده و در اقامت فرایض و اوامر مقصر بوده باید که از فضل الهی
نا امید نگردد و در وقت شروع مهمات و وقوع ملتمسات پناه بآن
حضرت برد و مطالب و مآرب خود را استدعا نماید حق سبحانه و تعالی
اکرم الاکرمین است و اکرم الاکرمین آن بود که وقتی گناه کسی را عفو کرده
کرده باشد پس هر گز کسی دیگر را بآن گناه عذاب نکند که این گناه [illegible] است
که از فلان بنده عفو کرده ام حق خدا را نگاه دار تا حق ترا در حفظ [illegible]

خود دارد و در زمان سهولت و آسانی خود را آشنای حق کن تا در وقت شدت
و دشواری ترا دست گیرد و چون ترا حاجتی افتد روی نیاز بجز درگاه او مکن و
استعانت بجز از وی مخواه و یقین دان که اگر خلق عالم در صدد آن شوند که نفعی
که مقدر نشده باشد بتو رسانند نتوانند و اگر خواهند که مضرتی که قضا بر آن نرفته
باشد بتو لاحق گردانند در دفع ایشان نباید   رضا ندادن بحکم الهی
که مجبور نفس ناسوتی است بی تاثیر خدا به که با [illegible] تا بعث مصطفی است میسر
نگردد و فعلیک باتباعه   سالک که روی براه حق آورد و کتاب خدای
عز و جل بدست داشت گیرد و سنت رسول الله در دست چپ و در میان
این دو روشنایی راه طی کند   سالک را از چهار چیز چاره نباشد علمی
از اینجهت که وی بود و یار است ملایم سازد و ذکری که مونس وی بود و تنهایی
تنهایی وحشت نگردد و ورعی که باز دارنده وی بود از هر ناشایست سلوک و تقوی
مرکب وی بود تا از همراهان باز نماند   سالک باید که چهار موت را اختیار
کرد تا بمرتبه فقر رسد موت ابیض که گرسنگی است و موت اسود که صبر کردن
بر ایذای مردم است و موت احمر که مخالفت نفس است و موت اخضر که از پس
رنگ بقناعت نمودن است   چون سالک و ملکوت بر سالک پوشیده
شود فنا بود و چون هستی سالک نیز پوشیده شود فنا و فنا باشد   مادام که
سالک در وقت تجلی صوری ادراک کند آن تجلی صوری باشد حق را جل و علا
از آن صورت منزه باید داشت اما تجلی او را در آن صورت باید دانست
چنانکه موسی از درخت شنید که انی انا الله آن درخت خدا نبود اما تجلی
او بود که در صورت درخت نمود   فنا عبارت از نهایت سیر الی الله

و بقا کنایت از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی گردد که بنده را بعد
از فنا مطلق که فنای صفات و فنای ذات است وجودی و ذاتی مطهر از لوث
حدثان ارزانی فرمایند تا بان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی
برمی تواند نمود   مرد کامل نیست که متابعت رسول را لازم داشته باشد و
خود را تمام نیست گردانیده باشد که بر اخلاق و اوصاف نبوی راسخ نباشد
و مرید صادق آنکه تا شرر آتش ارادت در اندرون خود را سوخته باشد و بصیرت دل
در آینه تیز جمال مراد ندیده   علامت مرید قبول فتوحات که با مردم
صحبت نتواند داشت و اگر در صحبت بیگانه افتد چنان نماید که مرغ در قفس
زندان   علامتی آن بود که بی حرمتی شریعت کاری نکند که او را ملامت کنند
علامتی آن بود که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد   زهد آنست که از
دنیا اعراض کند و قیمت رضا دهی و سخن چه مقدار از حق خویش گوید   زهد زاهد
تحمل و راست و فراغت دل از دنیا و دوری و بجلال است فقیر دنیا و دوست
با کمال فقر زاهد گویند و سلیمان را با همه دستگاه زاهد خوانند   فقر آنست
که خاموشی و تفکر باشد و سخن گفتن بذکر   بهترین قولها ذکر است و بهترین
فعلها نماز و بهترین خصلتها علم   راحت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و
تلاوت قرآن و زیارت اخوان   ذکر باتفاق علما در نفس اخیر تلقین نیکو
کردن جایز است و درویش را هر نفس اخیر است   هر سخن که از ذکر غایت
لغو است و هر خموشی که از فکر خالی است سهو و هر نظر که از عبرت خالی است لهو
درویشی آنست که بجز کس طمع نکنی و چون ترا از منع کنی و چون بستانی جمع نکنی
درویش را باید که بضرورت وقت قناعت کند و طالب زیاده نباشد که

رضا برزق اندک عمل اندک را پاک گرداند   تصوف آنست که آنچه در سر داری بنهی
و آنچه در کف داری بدهی و از آنچه بتو رسد نجهی   اخلاص نیست که عمل صالح کنی و از
خدای ثواب نطلبی و نخواهی که ترا بان یاد کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند
فتوت آنست که برادران خود را معذور داری در زلتی که از ایشان
واقع شود و با ایشان چنان معامله کنی که از ایشان عذر نباید خواست
تجرید آنست که دل خود را از علایق مجرد کنی و نفس خود را از هوا و زبان از لغو
جوانمرد آنست که هستی نرنجانیدن را از رنجانیدن آزاد و اگر از رنجانیدن
کس نرنجد   سعادت خلاصی است از خود و یافت حق سبحانه و تعالی و شقاوت
بخود در ماندن و از حق باز ماندن   بدبخت کسی است که وی را علم و
دعوی دهند و توفیق عمل ندهند و اخلاص ندهند و صحبت نیکان ادا کنند
و قبول نه بینند   غیبت از خود و حضور با حق بقدر عشق و مرتبه محبت است مرا
عشق و محبت بی غیبت از خود و حضور با حق میسر   حقیقت وحدت آنست که شهود
بغیر حق سبحانه نماند و حقیقت معرفت انکه از حق بحق نگردد نه از دلیل و حجت
اگر بوفا نتواند و بجفا نکاهد   اگر درویشی توانگری صد عالم عشق کند
و از روی تشبیه در دست تو اگر چراغ افروخته بود و در دست درویش
هیزم نیم سوخته نسیمی که از آن عالم بوزد چراغ افروخته توانگر را فرو نشاند
و هیزم نیم سوخته درویش را برافروزد   صوفی زمینی است که هر نیک و بد
قدم بر وی نهد و ابری است در حقیقت که همه چیز را سیراب کند و باران است که
همه کس را آب دهد   عارف آنست که وی را معروف وی فارغ گرداند
از آنکه بچشم رد یا قبول بخلق نگرد   معرفت رسمی چون باران است آنی آنست

که نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب نماید   قرب نزدیک عارفان
بعداست چه قرب گویند تا مسافت نبود و تا مسافت بود وکالی گی
بود و وکالی بعد است   کیفیت وجد صوفیان بعبارت راست نیاید
که آن سر حق است و هر چه عبارت نبود در آن تصرف تواند کرد سر حق تعالی
همت بران دار که بمقامی رسی که نه اندوه بود و نه شادی لیس عند
ربکم صباح و لا مسا اندوه و شادی صفت نیست و هر چه عبارت صفت نیست
محدث است و محدث را بقدیم راه نیست   حلاوت طاعت و ترک
را راست که تا از خود نسندی و خوشت نیاید لذت نیابی پسندیدن
خود شرکت   خدا بین باش و اگر خدا بین نباشی خود بین مباش زیرا اگر چون خود
بین باشی خدا بین باشی   اگر ترا اختیار دهند که خواهی مسجد رو و خواهی بر
بهشت باید که تو در مسجد روی نه در بهشت که بهشت خانه نست و مسجد خانه
او   مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان
و علما که ظاهر و باطن ایشان برابر است و [illegible]   از قاضی پرسیدند که
بندهای نوشیروان عادل گفت شب و روز رونده است و آینده از گردش حالها
شگفت ندارد و گفت مردم چرا از کار بی پشیمانی خورند که دیگر بار خورده باشند
و گفت چرا اندیشه کسی که با ما و شادی و اشنایی دارد و چرا زنده شمرد خود را
کسی که زندگانی او بکام او باشد و چرا دشمن نخواند کسی که جوانمردی خود را آزار
مردم داند و چرا دوست خواند کسی که دشمن دوستان او باشد با مردم چرا
دوستی کم کند که مردم بی هنر نه دوستی را شاید و نه دشمنی را هر چه از او دانی که
خود را دانا شمرد و آنرا از خویشتن مرده تا ازو داد و مستغنی باشی چه گویی اگر

صریح باشد اگر خواهی که راز تو از دشمن نهان ماند با دوست مگوی فرد دوست
بزرگ زبان مباش مردم مقدار را از بنده مشمار اگر خواهی بی رنج توانگر باشی
پسندکار مباش گزاف مخور تا گزاف نباید فروخت از گرسنگی مردن به که نان
فرومایگان سیر شدن هر محلی که ترا ضرورت نبود برنا معتمدان اعتماد مکن و از معتمدان
اعتماد [illegible] و ندان کم از خویش محتاج بودن مصیبتی عظیم دان و آب
به که از [illegible] به خوار خواستن [illegible] متواضع این جهان چیزی بهتر از فراخ [illegible]
جهان چیزی [illegible] تر از آن مردم نبود که کهتری بمهتری رسیده و چند [illegible]
بد و [illegible] تر از آن نبود که بچیزی دعوی کند که نداند و آگاه بدان [illegible]
زن باشد فقیرتر از آن کسی نبود که با قدرت نیابد [illegible]
نبود که دیگری را بدو حاجتی بود و تواند اجابت کردن و نکند هر که [illegible] از تو
زشت گوید و را معذور دار [illegible] آن سخن را بتو رساند هر بنده که [illegible]
آزادتر از آن کسی که گلو بنده بود که بنده بهای آزاد شود و گلو بنده همیشه بنده
بود هر چند کسی بنده بود چون خردمند [illegible] دانش بروی وبال بود هر [illegible]
روز کار را و را زرم و دانا مکن هیچ دانا را در آموزش او رنج نباید برد [illegible]
که رنج او ضایع بود و هر چیزی از نادان نگاه داشتن آسانتر که وی را از رنج
خویش اگر خواهی که مردمان ترا نیکو گوی باشند نیکو گوی مردم باش اگر خواهی
تو بجای مردمان ضایع نشود بجای خویش ضایع مکن اگر خواهی کم دوست
یار نباشی کینه دار مباش اگر خواهی که بی اندوه باشی حسود مباش اگر خواهی که
زندگانی آسانی گذاری و شرم خویش را بر روی کار دار اگر خواهی که از رنج
دور باشی نخروده [illegible] اگر خواهی [illegible] سارت [illegible] هر انچه نیابی نبود

مجوی اگر خواهی که باب روی [illegible] از رم [illegible] اگر خواهی که فریفته نباشی [illegible]
بر مدار اگر خواهی که پرده تو دریده نشود پرده کس مدر اگر خواهی که [illegible]
زیر دستان باک دار اگر خواهی که از پشیمانی در امین گردی بهوای [illegible]
اگر خواهی که از زیرکان باشی در آینه کسان ببین اگر خواهی که قدر تو بجای باشد
قدر مردمان نیکو شناس اگر خواهی که بر قول تو کار کنند بر قول خویش کار
کن اگر خواهی که ستوده ترین مردم باشی آنکس که خرد از او نهان باشد
نهان خویش آشکارا مکن اگر خواهی که برتر از مردمان باشی فراخ نان و نمک باش
اگر خواهی که از شمار آزاد مردان باشی طمع را در دل خویش جای مده
اگر خواهی که از شمار داوران باشی زیر دستان را بطاقت خویش نیکو دار
اگر خواهی که از نکوهش عام دور باش آثرهای ایشان را ستاینده باش اگر
خواهی که تمام مردم باشی آنچه بخویشتن نپسندی بدیگری مپسند اگر خواهی که بر
دلت جراحتی نیفتد که بمرهم بهتر نشود با هیچ نادان مناظره مکن اگر خواهی
که بهترین خلق باشی چیزی از خلق دریغ مدار والسلام من مکارم الاخلاق
در وصایای حضرت [illegible] حضرت علی افرموده یا علی مومن را سه علامت است
نماز گذاردن و روزه داشتن و زکوة دادن و کسی را که تکلیف خود را از [illegible]
میدارد و سه علامت است تملق کردن کسی وقتی که حاضر باشد [illegible]
کردن وقتی که غایب باشد و شادی کردن بمصیبت کسی و ظالم را سه علامت است
غلبه کردن بر کسی که زبون او است و نافرمانی کردن بر کسی که برتر از او
از و زیاده باشد و یاری کردن ظالمان را و اهل ریا را سه علامت است
نشاط داشتن و خوشحالی کردن در عبادت وقتی که نزد مردمان باشد

و کاهل بودن در وقت عبادت که تنها باشد و دوست داشتن که مردمان
ثنا برو کنند او را در جمیع کارها و منافق را سه علامت است دروغ گفتن
وقتی که سخن کند و خلاف وعده کردن وقتی که وعده کند و خیانت کردن وقتی
که چیزی بامانت بوی سپرند یا علی چهار چیز است که فراموشی می آورد خوردن
ترشی و خوردن گشنیز و خوردن پنیر و خوردن پس مانده موش و خواندن [illegible]
در قبور می نویسند و می گشایند و راه رفتن میان دو زن و انداختن شپش و نگاه
کردن در مغاک [illegible] بول در آب ایستاده کردن یا علی آنکس که مرد فرد [illegible]
نه به لعنت کند حق تعالی او را و آنکسی که خون ناحق کند لعنت کند خدای تعالی او را
یا علی مومن کسی است که ایمن باشند مسلمانان از وی در مال و خون [illegible]
محکم ترین اجزاء ایمان کسی است که دوستی و دشمنی او برای خدای تعالی باشد [illegible]
وحی کرده است حق تعالی بدنیا که خدمت کن کسی را که خدمت من کند و [illegible]
انداز کسی را که خدمت تو کند والسلام عبدالله مبارک گفت روزی [illegible]
کافران بودم وقت نماز شد با کافر گفتم بگذار نماز کنم و چون فارغ [illegible]
باز سر قتال آئیم کافر دور شد تا من از نماز فارغ شدم و باز عزم قتال
کردم کافر گفت مرا نیز بگذار تا نماز گذارم بگذاشتم آفتاب را سجده میکرد
شمشیر کشیده عزم او کردم هاتفی شنیدم که گفت و اوفوا بالعهد ان العهد کان
مسئولا چون از و شنیدم باز گشتم کافر مرا گفت چه خواستی کرد گفتم خواستم که
ترا هلاک کنم گفت چرا نکردی گفتم فرمودند که مکن کافر گفت آنکس که ترا فرمود
مرا گفت مسلمان شو در حال مسلمان شد و بجانب اهل اسلام آمد و نعمة
کرنده مردی درویش در وقتی که حاتم طی الصحرای میرفت بپای خواست از وی

ده هزار دینار خواست حاتم گفت ده هزار بسیار بود درویش جواب
داد که نه هزار و نهصد و نود و نه درم در کار تو کردم دیناری [illegible]
حاتم در بحر افتاد و گفت ای درویش آن خواستن چه بود و این بخشیدن
چیست درویش گفت چون از تو می بخواهند کم از این نتوان خواست و چون
تو می بخشی کم از این نتوان بخشید پس حاتم بفرمود تا ده هزار دینار بدو
دادند و این در وقت [illegible] عمر او کار راندند [illegible]
علی محمد و آله اجمعین [illegible] معاذ رازی گوید که روزی [illegible]
میرفتم با شارت و جبارت با خود این بیت می گفتم ارنی [illegible] الذی
اراه عینا و بدا نا چون بدر کعبه رسیدم دختری دیدم با جمال و کمال [illegible]
و دیده در دیوار کعبه نهاده از چشم دلربای می باخت روح می فرود و [illegible]
جان فزای هوش از رودگان می ربود چون مرا بدید نقاب بر انداخت [illegible]
مسلسل مطافه بتاخت حاجیان چون او را بدیدند همه فریاد بر کشیدند
و بزبان فصیح و بیان صریح می گفتند تا جمع مسلسل تو شد الله پرست [illegible]
هزار توبه [illegible] و بشکست امروز یکی نماند مستور بهشت [illegible]
مشهوران بهشت غیرت [illegible] و شریعت و شریعت [illegible] کار کرد و در [illegible]
اعتراض گشادم و آواز دادم که ای پر نوشیده [illegible]
گفت ای شیخ دیده بپوش که در راه شریعت دیده با پوشیدن [illegible]
و در راه عشق پر پوشیدن [illegible] خواستم که دستش بگیرم [illegible]
طریقت و شریعت بیان کنم دختر دست بر سینه من نهاد و گفت ای [illegible] از
دور باش و در رضای تو عاصی مباش تا که آتش عشق من [illegible] دور از [illegible]

بگذارد گفتم ای مگر ای پروریده تو عاشقی گفت می منی و می پرسی گفتم ای عجوزه
نشان عشق چیست گفت بی نشانی گفتم راحت عشق چیست گفت بی راحتی همه عالم را
بیکی کی داند و خود هیچ رنگ ندارد و همه را جواب و مکان دارد و خود
جای و مکان ندارد اما حقیقت عشق بدان که عشق سه حرفست عین است و شین است
و قافست تا بعین عذاب حلول نکردی شوق شدت مرد و کون بکشی و لقا
از قاف قرب نشان نیابی و عشق شناس نشوی صلی الله علی محمد و آله اجمعین
امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید که عقل در حقیقت پادشاه دولت و پرورش نعمت
بوزرجمهر گوید عقل جوهری بزرگوار است و رفیق غمگسار است بقراط گوید
که عقل رفیق دستگیر رهنماست و دولت ارسطاطالیس گوید که عقل جوهری
درخشان است و چراغی رخشان خواجه ابو علی گوید که عقل فیض الهیست
نامید پادشاهی و اتصال او با آدمیان بقدرت باریست و محل او
و کمال اعتدال است و کمال اعتدال دلیل دولت و اقبالست هر محل که از انوار
عقل و آثار خرد بر وی تافت آن محل از اجناس سعادت و انواع دولت
نصیب یافت رای او پرورش و کفایت او تجربت پیدا کرد
و او مقبول القول و مطبوع الفعل گشت و در پیش بینی و دوراندیشی از اقران
بگذشت چنانچه حق سبحانه و تعالی محمد مصطفی را در کودکی بکمال اقبال مخصوص
گردانیده بدرجه کمال رسانیده پیران کار دیده و جوانان جهان دیده
در حل مشکلات و رفع معضلات بوی رجوع میکردند و بضرورت خود را
در پناه جاه او میآوردند و در تعرف ابواب معاملات و اسباب مجاملات
از رای دولت او استعانت میخواستند ٭ بزرگان گفته اند اگر خواهی

که مردمان ترا دشمن دارند مال را دوست دار و اگر خواهی که مردمان ترا
دوست دارند مال را دشمن دار ٭ از ابوتراب پرسیدند که صفت عارف
چیست گفت آنکه هیچ چیز وی را تیره نکند و همه چیز از وی روشن گردد ٭
احمد گوید که در مکه زنی دیدم عابده مرا گفت از کجایی گفتم از شام گفت
چون انجا رسی بر جا انده گینی از من سلام برسان مراد ویست که [illegible]
غم نبود غمگنان شود و غم همی ستانده ام ٭ نقلست که اعرابی در
در استار کعبه زد و گفت من مثلی یعنی مثل کعبیست الله اذ جت [illegible]
ان جت رجائی ان اقبلت دنائی ان اوبرت فادانی ان تنا الغفور
شکور ٭ حکایت متضمن نصیحت دمنه بکلیله گفت ای برادر از عمر
تا غایت گمان نبرم که از من عملی که نباید و فعلی که نشاید در وجود آمده باشد
و اگر از من عیبی مشاهده کرده باید نمود کلیله گفت تو عیب بسیار دارد
اول آنکه خود را بی عیب پنداری دیگر آنکه گفتار تو بر کردار تو راجح است
و گفته اند که پادشاه را هیچ خطر بر آن نیست که قول وی بر فعل
رجحان داشته باشد و اهل عالم در قول و فعل بر چهار قسم اند اول آنکه بگویند و
بکنند و این شیمه مشتاقان است دویم آنکه بگویند و نکنند و این عادت اهل تجارت
سوم آنکه بگویند و بکنند و این سیرت مردم معاش و انست چهارم
آنکه بگویند و نکنند این خصلت و نادان و سیرت مفتیان است و تو از آن طایفه
که بگویند و نکنند و گفتار خود را بشور کردار بیارا رانیده و همیشه سخن تو را
از هنر خویش با فهم و نثر بجد پیش تو فریفته شده و متعرض چنین کاری که تو کار
اگر عیاذاً بالله وقتی بوی رسد و هیچ مرجع دریغ و لایت بر پیدا

و شورش و اضطراب از حد در گذرد و تماشای تو حس و احوال بیخاطر تلف
و تاراج در ساخته و وبال این همه بکمال در گردن تو باشد ٭ از ثعمان
سلطان ابراهیم ادهم نقلست که یکی از وی پرسید که هرگز خود را بمراد دیده
دیده گفت بلی دو بار دیدم یکبار در کشتی بودم و کسی اندران جای مرا
نشناخت جامه خلق داشتم و موی دراز و بر جای بودم که اهل آن کشتی
بر من فسوس و خنده ستانی همی کردند و اندر کشتی با مسخره بود هر زمان
بیامدی و موی سر من کشیدی و بکندندی با من بجه تسخر و استخفاف کردی
و من خود را بمراد خود می یافتمی و بدان ذل نفس خود شادمی بودمی تا روز
آن شادی بغایت رسید و سبب آن بود که آن مسخره بر خواست و بر من
بول کرد و دیگر باران بارانی عظیم می بارید و مرا می در زمستان
گرده بود و هر قطره بر تن من گشته بود مسجدی فرا آمدم و مرا اندران
جای بگذاشتند و بدیگری دیگر مسجد همچنان عاجز گشتم و سرما بر دل من رنج
گرفت تا در گرمابه اندر آمدم و دامن جامه دران آتش اندر کشیدم و دود
آن بزیر جامه در آمد و روی سیاه شد آن شب تیز مراد خود دیدم ٭
من کلام خواجه نظام الملک اگر ساکنان عرصه خاک از رزق
حقیقت حظ و در حشو بازند فاز افلاک بکرشمه تقرب ایشان را معلوم
گردد که مقربان قرخانه روزگار در روزنامچه اعمار نقد بقا را از لوح
هستی منها نموده و هر چه راحتست بر حشو نهاده و محنت را بیارد آورده
و مفرده روزی برگ از ازل تحریر نموده و دیگر امکان تغییر مقرر او ندارد
و بعد از تغییر نموده و من علی کلک فاضل معضیت هیچکس را عوض باقی حاجت

مجری نخواهند داشت پس چون چنین است نوعی باید که حاصل باقی عمر عزیز
اضافه آن باقی نشود و تا توانند در تدارک مافات کوشند که منعی باخفی
من مرصاد العباد چنانکه گدا عاشق کریم کریم است کریم هم عاشق
گدا است اگر گدا را صبر نبود کریم را بر در گدا باید آمدن و اگر کریم را صبر بود گدا
بر در او آید اما صبر گدا کمال گداست صبر کریم نقصان اوست چنانچه گوی
میفرماید خود چه نیکو بود گدایان ضعاف هیچ خوبان آینه چو نبود صاف
روی خوبان آینه زیبا شود روی احسان از گدا پیدا شود این کار
دولت است کنون تا کرا رسد ٭ حکایت چنین گویند که مولانا فخر الدین
رازی چند نثر بار کاغذ در معرفت حق سبحانه و تعالی نوشته بود در مسافرت
با زنی ملاقات نمود زن پرسید که این کاغذها چیست گفت در توحید و معرفت
نوشته ام زن گفت پیش از معرفت نوشته یا بعد از معرفت اگر پیش از
معرفت نوشته پس ضرر نوشته باشی و اگر بعد از معرفت نوشته چه حاجت است
من عرف ربه کل لسانه آن بزرگوار شرمنده شد و جمیع کاغذها را بست
والسلام ٭ از افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه بسر میبری جواب داد
که بضرورت بدنیا آمدم و در حیرت زیستم و بکراهت از و بیرون میروم
و اینقدر دانم که هیچ ندانم ٭ ده خصلت مذموم است و زشت
با ده طایفه مذموم تر مضایقه در ملوک و غدر در اشراف و دروغ
در قضاة و فریب در عالمان و خشم در نیکوکاران و شره در توانگران
و مضنت در پیران و بیماری در طبیبان و خود پسندی در عاقلان
و کسالت از جوانان و ده چیز محمود است و نسبت با ده گروه محمودتر

طاعت از جوانان و سعت از خویشان و فروتنی از بزرگان و شکر از
درویشان و بی تکلفی از توانگران و حلم از پادشاهان و صبر از مصیبت زدگان
و ثبات از دوستان و راستی از تاجران من کنج الکنج سفر اطوار
کرهی کی گفت اگر بایست خود بدرویشی دهد بزرگان گفته اند هر که گوید
و بخشد و بورزد و بخورد زندگانیش اگر چه دراز بود کوتاه و بپایه حاتم طی گوید
صاحب دولت آن بود که با مال و جمال با دوست و دشمن بجای کند
هر که دهد بقدر همت خویش و به باندازه حاجت ورتبت المکس الکرمی
اذا اسئل اعطی علی قدر همته لا علی قدر حاجت السایل و جهد کند تا انعام
او بر خاص و عام بود و هیچ افرید از مجلس او نا امید بیرون نرود
جنگی کش دایم ناتوانی نگرد رحمتی بکی توانی بهنگام توانا بی بندیش ز
روز عجز و روز ناتوانی نکوئی کن بکوئی کوهی که این کیتی نماند جاودانی
و بگو شد تا آنچه دهد بقدر همت او بود نه باندازه حاجت سایل که
آورده اند که عمر با اویس قرنی گفت مرا دعا گن گفت در تشهد میگویم اللهم
اغفر المومنین و المومنات اگر ایمان بسلامت بگور بری خود دعا ترا دریابد
و الا من دعا ضایع نکنم بعد از آن گفت مرا وصیتی کن گفت یا عمر خدای را
شناسی گفت بلی گفت اگر جز او را نشناسی ترا گفت زیاده کن گفت یا عمر
خدای ترا می داند اگر ترا دیگری نداند بهتر عمر گفت باش تا چیزی از برای تو بیارم
اویس دست در جیب کرده دو درم بیرون آورد و گفت این از اشتر بانی
کسب کردم اگر تو ضامن میشوی که من چندین زیم که این را خرج کنم ترا
قبول کنم پس پنجه باز کرد دید که قیامت نزدیک است بجا دیداری و دگر بار

نبوده که من اکنون بر او راه قیامت مشغولم و نیز آورده اند که هرم بن حیان
اویس رفت اویس او را پرسید که ای هرم بن حیان چه آورد ترا بدین جا گفت
تا با تو انس گیرم و با تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم که کسی که خدای جل جلاله را شناخت
با غیر او انس گیرد و بغیر او بیاساید پس هرم گفت مرا وصیتی فرما گفت بر بالین
دار چون بخسپی و پیش چشم دار چون برخیزی و در خورد گناه مکر در بزرگی
او بنگر که در وی عاصی میشوی اگر گناه خورد داری خداوند را خورد داشته
باشی هرم ابن حیان گفت رفتم با اویس با هم در نماز بامداد بود چون از
نماز فارغ شد بتسبیح مشغول گشت صبر کردم تا فارغ شود همچنان تا
تا نماز پیشین بگذارد و همچو از نماز فارغ شد و هیچ نخورد و نخفت
شب چهارم چون گوش داشتم اندک خواب در چشمش آمد در حال با حق مناجات
کرد و گفت بار خدایا بتو پناه می گیرم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار
او را بتشویش رها کردم و برگشت و گفته اند که اویس در همه عمر خود شبی بخفت گفتی
لیله السجود آن شب سجده به سر بردی و شبی بقیام بسر بردی و گفتی هذه لیله القیام
و شبی بر کوع بسر بردی و گفتی هذه لیله الرکوع گفتند یا اویس چون طاقت
میداری که شبی بدین درازی بیک حال بسر بری گفت هنوز یکبار سبحان ربی
الاعلی بسجده نگفته باشم که روز آمده و سه بار تسبیح گفتن سنت است و رسیده
که خشوع در نماز چیست گفت آنکه اگر تیری در پهلوی وی زنند و در نماز خبر دار نبود
و گفت هر که سه چیز را دوست دارد دوزخ را از رگ گردن نزدیکتر بود یکی
طعام خوش خوردن و دوم لباس خوب پوشیدن سیم با توانگران نشستن و آورده اند
گفتند نزدیک تو مردیست که سی سال است تا گوری فرو برده است و کفنی

گور او نیز و بر لب گور نشسته و میگرید نه شب آرام دارد و نه روز اویس آنجا
رفت او را دید نحیف و زرد شده و چشمها در مغاک افتاده گفت یا فلان سی سال است
تا گور و کفن ترا از خدای باز داشته است و تو بدین هر دو از خدا باز مانده
و این هر دو بت تو اند حال بر آن مرد کشف شد نعره بزد و جان بداد اگر گور
و کفن حجاب خواهد بود حجاب دیگران بنگر که چیست چند است و گفت الوحده
فی الوحده و تنهائی آن بود که فرد بود در وحدت و وحدت آن بود که خیال
غیری در او نگنجد تا سلامت بود و اگر تنهائی بصورت گیری درست بود
که الشیطان مع الواحد و در آخر در خدمت امیر المومنین علی صلوات الله
علیه و آله در صفین حرب می کرد تا شهید شد عاش حمیدا و مات شهیدا
حکایت آورده اند که جماعتی اولیا بزیارت رابعه عدویه آمدند
و گفتند این مقامی بلند دعوی میکنید بیاید تا او را بیازمائیم که از این حضرت
خبری دارد یا نه برفتند و کاغذ پاره برگرفتند و سر کلمه نوشتند یکدیگر را
که محبت و محنت و محبت هیچ کدام را نقطه نهادند و نزد رابعه فرستادند
که برخوان و جوابش بنویس رابعه برخواند که هر که دعوی محبت حق کند
در محبت و ریاضت نهند محنت است روایت میکنند که اعرابی
بخدمت حضرت رسالت پناه آمده و گفت میخواهم داناترین مردمان
باشم فرمودند از حق سبحانه و تعالی بترس گفت میخواهم بهترین مردمان باشم
فرمودند نفع رسان باش گفت میخواهم توانگرترین مردمان باشم فرمودند
بنعمت خدای شاد باش گفت میخواهم ایمان من بیش قوی تر باشد ایمان خلق
باشد فرمودند بخواه خلایق باش گفت میخواهم از خاصان خدای باشم فرمودند

شب و روز قرآن بخوان گفت میخواهم بزرگترین مردمان باشم فرمودند
رحیم باش گفت میخواهم دراز عمرترین مردمان باشم فرمودند بر کار باش
گفت میخواهم قوی ترین مردمان باشم فرمودند بخدای توکل کن گفت میخواهم
فراخ روزی ترین مردمان باشم فرمودند همیشه با وضو باش گفت میخواهم
که بدوزخ گرفتار نشوم فرمودند که خشم خود را فرو خور گفت میخواهم
زیرکترین مردمان باشم فرمودند که از لقمه پراکنده با حذر باش گفت میخواهم
که پرده از روی کار من نیفتد فرمودند که پرده از روی کار مردم بر
مدار و السلام منقولست که متوکل بی سعادت با سادات عظام عداوت
می ورزید و آب بر روضه مقدسه منوره سید الشهدا امیر المومنین حسین علی
بست تا خراب سازد چون نزدیک مشهد منور آن حضرت رسید بر بالای
هم ایستاد و پیش نرفت چون محل حیرت نظارگیان بود آن مکان مقدس
منور بحائر گشت مشهور است آن سعادت بشنی در خواب دید که حضرت
امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابیطالب هفت تازیانه بر متوکل زد
همان روز جمعی از غلامان سر او بریخ او را پاره پاره کردند چون پسر او
بر او رسید شش پاره او را یافت گفت من در خواب دیدم که
حضرت او را هفت تازیانه زده البته بیاید که هفت پاره شود
چون تفتیش نمودند انگشت خنصر او را یافتند که جدا شده بود منقول است
حکایت سلمان فارسی رحمه الله در آن دم که از دنیا نقل میکرد میگریست
گفتند چرا میگریی گفت از رسول شنیدم که فرمود مسلمانان را در دنیا
زاده کم باشد و از آن باک است من اکنون که در جهان چه در اکران می نهم ترسم که

بخواجه رسم چون درگذشت هر چه داشت قیمت کردند شش هزار و ده درم
نقره پیش ماند به من مجتهد خود در آن گران بار رسیده کسی که هزار رشته تعلق در گردن
بسته دارد تا حال چگونه بود که بماند و جان بصاحب همت مرغ جان
در قفس مهر این جهان نامی بند کرده اند مهتران که مزاج جهان شناخته اند
و دو روزه برگ اقامت در آن نساخته اند در تواریخ آمده که
هر دو مرو و آن بود که حکما در زمین بابل که محکماه او بود هفت طلسم ساخته
بود اول انکه بتی از مس ساخته بودند که هر گاه جاسوسی یا دزدی در آن
شهر آمدی از آن بت آوازی بر آمدی چنانکه اهل شهر بشنیدندی و آن کس
آنجا شد بگرفتندی دوم طبلی ساخته بودند که هر کس را چیزی گم شدی
پیش آن طبل آمدی و دره بر آن طبل زدی آوازی از آن ظاهر شدی
که گم شده در آن موضع است چون بدیدندی چنان بودی سوم
آینه ساخته بودند که هر کس خواستی از احوال غایب خبردار گردد
در آن آینه نگاه کردی و عکس او در آن شهر که بودی بدیدی بر حال که داشتی
چهارم حوضی ساخته بودند که هر روز و هر سال یک روز بر لب آن حوض
جشنی کردندی و از اطراف ممالک اهالی و اعیان بخدمت او حاضر شدندی
و هر یک از ایشان شربتی بیاوردندی و در آن حوض بریختندی و
اشاره بساقیان کردی که آنها را از آن حوض شراب دهند از برای
هر کس از آنها از آن حوض همان شراب بر آمدی که خود آورده بودی
پنجم غدیری کنده بودند که چون دو کس با هم منازعتی بودی بکنار
آن غدیر آمدندی هر کس که بر باطل بودی آب بر وی زیاد گشتی چنانچه اگر حق ا

کردن تنها دمی غرق شدی ششم آنکه بر در خانه او درختی بودی که نهایت
لشکر او را از هزار تا صد هزار همه در سایه افکندی چنانچه پیش از آن شدی
هفتم حوضی بزرگ بود که بر کنار آن جمهور ممالک که در تحت تصرف او بودی
بود انجا مردم ممالک او هر کدام که مخالفت کردندی از آن حوض جدول
آبی بجانب آن ملک بستندی بر آن سال آن شهر از سیل خراب شدی

از امام همام منقولست که بحج میرفتم کودکی دیدم در بادیه گریان
و پویان بی زاد و راحله و توشه بحج میرفت پرسیدم که کجا میروی گفت
که شنیده ام که خدای را در زمین خانه ایست بزیارت آنجا میروم گفتم
چرا توقف نکنی تا زمان بلوغ گفت عزرائیل بیش از من خورد تر را جان ستد
گفتم زاد و راحله چون بی روی گفت او کریم است مرا بی زاد نگذارد گفتم
راحله نداری گفت بردارنده بحج و برد او دوست گفتم بی زاد میروی گفت
ای مرد بکمال عشق و اضطراب دل خبر نداری این بگفت و غایب شد چون
بمطاف رسیدم دیدم که طواف میکرد گفتم ای پسر مرا بنظر کن بنگاه
گفتم تو بودی که در راه با من سخن کردی گفت بلی گفتم چگونه آمدی گفت
حدیث شوق و کشش عشق دوست مرا بدینجا رسانید بعد از آن که حاجیان
در منی گوسفندان قربان میکردند من ایستاده نظاره می کردم آن پسر را
دیدم بر سر سنگی نشسته روی بآسمان کرده مناجات می کرد چون
نزدیک او آمدم می گفت از خانه خود بیرون آوردی و بخانه خود
رسانیدی مرا بار این زاد و حمد مرا الها اینجا گوسفند ندارم که بسر قربان حیات
جهت حضرت تو قربان کنم جانی دارم فدای قربان دارم معبودا

قبول اگرچه من قربانی این قربان نیز قبول فرمایی پس گفت بسم الله و بالله
الله اکبر و انگشت شهادت بر حلق مالید سر مبارکش از تن جدا شد و دیدم که سر
برداشتم و به حجاج نعره زدم حاجیان تمام جمع شدند بعد از کفن کردن
خلق بسیار بروی نماز کردند چون جنازه او را برداشتند شوق عظیم دیدم که
سر تابوت او باز شد و جسد مبارکش بال و پر نورانی بجانب عرش
پرواز کرد دوست بر دوست شد و یار بر یار رفت این بیان پس
بود انهم بیدار رفت درمنع تفتیش عیوب مردم و اقدام نمودن
این سؤال نقل کرده وقتی در مجلسی بعضی از حکما بودی که بی حضور یکدیگر
فضل و هنر در مقرون بودند شخصی را بر حکیمی که ابن عیسی بود و بروجه خشونت
با اظهار آن مبادرت نمود حکیم گفت اگر تصور نفع و ضرر منظور داشته
نفس خالی از دو نیست یکی آنکه اگر ضرر من منظور است شر بالذات واگر نفع
خود منظور داشته خالی از دنائت همت نیست چرا مفتی شد تحصیل نفع از راه
بدی عین دنائت است و اگر نفع خود و مضرت من تمام مقصود افتاده
تا محذورات مذکوره خلاف مقصود لازم می آید چه وقتی که باطن عیب
من مبادرت نمودی مرا رسوا و خود را بی اعتماد ساختی و این اعتماد
خود مضرت روشن چنانچه رسوائی فایده ایست پس بهر چند کار
کثرت اشتغال در این حال اکثر و وصول مرتبه تجرید و تفرید است از حکیمی دیگر
گفت در صدد جواب در آمدن صواب نبود و دیگری این سخن شنود
از روی تعجب تبسم فرمود دیگری چون این فعل مشاهده نمود از روی
و سستی با شفاوت در توسل حجت بکری استماع این سخنان برات حجت

و خود را با این تعهدات گرفتار ساخت این معیان طلبش خبر اتند کارا
که خبر شد خبری نرسیده سواد سؤالی که از شیخ سلطان المحققین محمد الملة و الدین
البغدادی کرده اند و او جواب فرموده مکرم اقتاب اهل محبت قدوة
اهل معاملت صدر علما امت و مرکز عالم فقر و صفوت محمد الملة و الدین شیخ
المشایخ الاسلام و المسلمین برهان المحققین بقیة السلف سلطان الطریقة و السر و مدت
و نیاز عاشقانه که عرضه میدارم قبول فرمایند رحمت مشاهده و ادن مکن
نبود این قدر تصدیع داده می آید و آن سعادتی که دست دهد و از حاصل گشت
اندازه نداشت بحکم کرم در خواست آنست که در آن کلمه که برلفظ امام
فخر رازی می رفت که من عرف نفسه فقد عرف ربه و آن را تقریر می کرد چنانچه
بسمع مبارک رسیده اما معرفت علمی دیگر است و معرفت حالی دیگر از
تقریر فرمایند تا این ضعیف را دلیلی باشد چون عین است بوجود او ربه و
صفت بوصفت و مستمسکی را بی اذن او در ملکوت او تصرف نیست
این جهت کیفیت تا بجود تواند شناخت و فایده و ما قدروا الله حق قدره
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون با چگونه دانیم بیان فرمایند
والسلام جواب بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی
نبیه محمد و آله اجمعین تشریف سؤال اشارت باجازت جواب بدین
سبب امتثال آن اشارت در ذمه الما ذون معذور لازم شناخت
و بعد از استجازت در تقریر جواب شروع اتفاق افتاد و اگر طریق بانجا
نبرده آید علت سکت عیدانی خرمهره کاه گاه نقد بود و السلام جواب سؤال
اول قال النبی صلی الله علیه و سلم اشارت بحقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه

و است و به که معنی چون نفس ظاهر گردد و این لفظ بر سبیل اشتراک اطلاق کرده اند و
از وی معانی مختلف خواسته اند چنانکه بعضی قومان بر اطلاق محبت
خوانند که آدمی با حیوانات بدان شریک اند و آن منبع صفات ذمیمه
بهیمی است و فقها اطلاق کرده اند و بدان خون خواسته اند چنانکه گفته اند که
ما لیس له نفس سائلة و فلان نفسه اطلاق کرده اند و بدان روح انسانی خواسته
بمعنی قل الروح من امر ربی و در عموم کلام عرب اطلاق کرده اند و بدان
ذات و حقیقت چیزی خواسته پس چون اصطلاحات مقرر شد باید دانستن
که طایفه از حکما آنست نفس را اینجا بر روح انسانی حمل کرده اند و در آن
باب تقریرات مشهور کرده اما بواسطه مکاشفات علی طایفه از اهل عرفان
حضرت سید اولین و آخرین صلوات الله علیه و آله معلوم و محقق گشته
که مراد بلفظ اینجا ذات الشی و حقیقت است پس معنی آن بود و الله اعلم
که کل شخص من اشخاص الانسان اذا عرف ذاته فقد عرف ربه و ظهور عرفان
حضرت عزت ربوبیت از عرفان حقیقت آدمی آن است که چون ایزد
سبحانه و تعالی عالم را بیافرید رونق کمال قدرت آثار حکمت خود ظاهر
گردانید ارادت اقتضای آن کرد که بر قضیه انی جاعل فی الارض خلیفة
حقیقت انسان را خلافت کرامت کرد و پس صورت حقیقت او را
از آب و گل بتصرف حضرت خلیفه آدم ... ظاهر
گردانید و از آن صورت این عبارت فرمود که انی خالق بشرا من طین
و حقیقت او را که سر خلافت بواسطه وی آشکار خواهست شد از عالم
امر چنانکه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی و چنانکه عرش را واسطه

استوای رحمانی گردانید دل را واسطه تصرفات روح پاک انسانی گردانید
پس هر که از ذوق حقیقت معرفت روح پاک انسانی حاصل آید و کمال مرتبه
او از نقصان حلول محقق گشت و حرکات و سکنات جمله اعضا و تصرفات
افاعیل و ادراکات جمله قوی ظاهری و باطنی شخص انسانی بواسطه کمال تاثیر
روح پاک انسانی مکاشف گشت تا در حرکت هر عضوی از اعضای شخص
کمال تاثیر و قدرت روح مشاهده کرد او را بدین معرفت معرفت
کمال تصرف و قدرت آفریدگار تبارک و تعالی در جمله موجودات
غیبی و شهادتی حاصل آید تا هر ذره از ذرات موجودات که در غیب

و شهادت او را مطالعه کند بی هیچ توقف او را آیتی و نشانی از آیات
حق سبحانه و تعالی چنانکه در آن صورت چون جسم حرکت کند یقین داند که
محرک نه جسم است چون حرکت دید و چنید داند که محرک آفریدگار است
و قوام حضور معرفت است و شرح این ... بلکه مجلدات بر نیابد
سؤال دوم در کلمات مشایخ این ضعیف آمده است که حقیقة المعرفة العجز
عن المعرفة آن عجز از نقص اقبالست یا از اظهار تجلی بیان فرمایند جواب
این کلمه کلام مستنبط است از حقیقت آن کلام که منسوبست با میر المؤمنین
که سبحان من لم یجعل سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته در سخن مشایخ
اختلاف ظاهر یافته شود اما اگر صاحب نظری در نگرد و داند که در میان
کلمات هیچ تناقض نیست و درین باب مجلدات بیاید شود بعضی بنا
معرفت گردانند و بعضی عجز از معرفت ظاهر گردانیده اند و قرآن مجید
بر صحت هر دو قول دلالت می کند جای مینماید که وجوه یومئذ ناضرة

الی ربها ناظرة اینک اثبات معرفت و جای دیگر میفرماید لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار اینک نفی معرفت و بیان هر دو مقام در یک کلمه جمع فرمود
و تراهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون نظر در ولایت اثبات کرد
خداوندان دیده را محقق شود که برخورداری از صفت هو الظاهر است و ...
از عالم حقیقت نفی فرمود تا خداوندان دل نیز و عجز خود را از ادراک کنه
صفت هو الباطن باز دانند تا عالمیان بدانند که در کمال مرتبه وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة از باطن نیست و کس را بدو راه نیست و در احساس
لم ... لن ترانی و لا تدرکه الابصار هم شنیده هو الظاهر است
کس را از وی نصیب نیست چون از سطوات تجلی جلالی یا جمالی آفتاب
ذات و صفات عجز قربت لازم آید که لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار سر به کمال معرفت او جز در حقیقت کمال عجز چگونه تصور توان
کرد ... سؤال سوم و ما قوله رحمه الله در کلمات
شبلی آمده است که المعرفة دوام الحیرة آن حیرت و مستی است یا چگونگی
بیان فرمایند جواب قال آن حیرت در تجلی کمال عظمت و کبریا و صفات
جلالست نه در مستی و در چگونگی چندان که مستی در ذوق تجلی پیدا شد
که در کمال مستی غیر الله و برتو این وقت که عبارت از آن این آمد
که لیس فی الوجود غیر الله تصرف در چگونگی از غلبات تصرف ادراک
خرد چون سطوت تجلی جلال حقیقت تصرفات ادراکات غیبی و شهادتی
محو گرداند آنجا تصور تصرف چگونگی چگونه توان کرد دیده ظاهر از پرتو نور
که مغلوب ولایت حس است خبر باز تواند داد اما چون کار به ادراک

کمال سطوت نور آفتاب رسد اگر مردم چشم خام طمعی کند تیغ آفتاب سرش
از تن جدا کند و ولایت محسوس او را توان نیست که عزل نامه تصرف ادراک
حس در نوردید سلطنت و سطوت عالم قهاری دمار از هستی موجودات
بر آورده یا او امکان بقا و هستی چگونه متصور گردد و چون حس در سطوت
محسوس مغلوب گردد در کیفیت تصرف ادراک متحیر صفت شود و همچنین
چون عقل در کیفیت استخراج لطیفه معنوی فرو ماند لنگر متحیر شود و هم برین
چون سالک واصل در پرتو نور تجلی جلالی افتد چون از آن ذوق بر فنای
وجود خود حاصلی یابد تحیرش بتحیر افزاید و هوش بود که زیادت شود
و این بیت را ورد خود سازد قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلا
لمن تحیر فیکا سؤال چهارم ما قولکم در حیرت و مستی ترک تقاضا کند و
در چگونگی عقل را مجال باشد یا نه بیان فرمایند جواب قال آن حیرت
و مستی ترک تقاضا کند اما مستلزم کفر بود و عقل را درجاتست
همچنانکه فلزات و معادن و نباتات و حیوانات را مراتب و درجات
و نشو و نما هست عقل را نیز در حقیقت و نزول بجانب کمال ...
تا در مراد طفولیت مرتبه خود است نور او بضلالت وهم و خیال
با نکار و تخیلات حضرت آمیخته باشد چون بر ترتیب قواعد شریعت
اسرار متابعت از آلایش وهم و خیال پاک شد در وی تمنی ...
چگونگی حضرت ظاهر شود و الله اعلم سؤال پنجم ما قولکم در تجرد و مبادی
سلوک یا در نهایت جواب تجرد و مبادی سلوک را هست نسبت با
تصرفات وهم و خیال و غلبات میل لذات و طلب خلاص از آن.

تحیر از لوازم طلب حضرت و از فوایض معاملات معاد فان و هند ... چون در
غلبات و اردات غیبی فنا شد از مزاحمت وساوس و هواجس ...
و خیال خروج کنند محو گردد و سالک در ولایت ... تجلی صفات
روحانی رسد و آفات قربات بر خیزد و داعی طلب متوفر شود در روح
حضرت بحیان روح رسد و نسیم انفاس غیب الغیب مشام جان ...
پاک پروانه شمع حضرت شود و تعطش آب زندگانی گردد و در ...
ازلی ... مجلس فنا ... انوار جلالی و جمالی گردد ...
الارض ... خود را ... کند و ذوق تجلی فنای خود ...
روی ... بودن ... شوق و قلق پروانه و آتش در
آتش می اندازد ... من فی النار و من حولها و خوف ...
... علی ... رسیده ... ولایت ...
لافلک قرار و لا ملک ... المستغاث بک منک الیک ...
اعوذ بک منک چون ان ... عاشق ... عاشقانه در کمال
واله و متحیر شود ... چون ... بتجرد و بیچارگی ...
... چگونه ... کند ... چون ... بیچاره
همی ... من ... و صلی الله علی محمد
واله اجمعین ... فرمود که ای لقمان ... جهان ...
که شبانی ... فلان ... فرمود چه چیز ترا بدین ...
جواب داد که ... راست گفتن و امانت نگاه داشتن و ...
... من عبد الله قطب بن محیی ... الی ...

الامیر شمس الملة والدین ابی سعید اما بعد این عمر هرچه هست بر خواهد آمد
اگر نوعی باشد که عمر خوش باشد و در عمر دوم ... شد بجز ... این
زندگانی ما را افتاده و دانسته ایم که ... شود و کوشش کردن

که آن ابصلاح آرد ... است ... باید گرفت که صلاح
نکرانجا گشاده شود که ... جهان ... ایم ... که وجود
... عدم نیست و اگر ... چون ...
چرا که دستار ... بداریم ... و اگر ... از حدود در
لا یدع المؤمن ... از ... شود ...
حرب ... حلت ... هر کس که با این همه جفا که از جهان ...
... شود ... و بدون ... و فنا ...
حکم باید کرد و بر رذالت و فرومایگی هر که ... همت او ...
گرد عالم را ... بیت ... اهل دنیای جهان ...
... بیک لقمه حلوا ... جرعه ...
... قبول می کنند و با این رذالت و فرومایگی ...
بزرگان جهان ... تف برین زندگی ... بر عکس این ...
نام خود ... جهان ... است ... خوانده ...
بیدار ... بزرگ جهان ... که از جهان ...
و غم و شادی جهان ... بپولی ... خوشنت ... جهان
نیست اللهم اجعلنا منهم ... ازین جهان آدمی ...
طلبکاری ... خم ... که دستار ... آدمی

ازین آن معا باید شد که بصلاح و فساد ان باده مساوه ندارد کاری که گران نیارد آغاز مکن هست بصلاح عمر دوم

جان آدمی از این جهانست و ... عن الروح قل الروح من امر ربی
تن ما برست جهان ... تا هر چه خواهد ... کند که آدمی جز ... این
تن نیست جان ... تن ... بوسیله تن آیات خدا ... از آیات به
سوی ... که اول ... ذات ... و حظ ... از آن ...
اما چون ... ما ... از آیات ... سوی ذات ... خط ... اکنون ...
دیدیم و ... دولت ... محمد ... ایمان رسیدیم و ... آیات ...
آمدیم ... اگر خواهد باشد و اگر نخواهد گو مباش ... جهان ...
این همه ... به ... برای ... ... زمستان ... که
احتیاج بران نداریم ... که خداوند این تن ... آن جهانی ...
و بالله ... والسلام علی من اتبع الهدی ... روایتست ... که
هر که شب جمعه هفت بار سوره یس ... سلطان بخواند شک
نیست ... مراد او حاصل شود اول سلطان ... یزید بسطامی دوم
سلطان ... سوم سلطان ابراهیم ادهم چهارم سلطان محمود
غزنوی پنجم سلطان ابو سعید ابو الخیر ششم سلطان احمد خضرویه هفتم سلطان
محمد خدابنده ... اشراقیین جماعتی اند که تحصیل می کنند معرفت مبدا
و معاد را بطریق ریاضت با عدم تقید بشریعتی از شرایع و بعضی از ایشان را
که تنها بریاضت مشغول میشوند آنها را رواقیین میگویند صوفیه جماعتی اند
که تحصیل میکنند معرفت مبدا و معاد را بطریق ریاضت با تقید بشریعت
از شرایع مشائین جماعتی اند که تحصیل می کنند معرفت مبدا و معاد
بطریق فکر و نظر با عدم تقید بشریعت از شرایع و رئیس ایشان ارسطو است

و او را معلم اول گویند متکلمین جماعتی اند که تحصیل می کنند معرفت مبدا
و معاد را بطریق فکر و نظر با تقید بشریعتی از شرایع و متکلمین دو فرقه اند اشعری
و معتزلی ... از رشحات ... بزرگی فرموده که اصالت ...
تحقیق آن است که آبا و اجداد کسی از جنس ... بوده باشند ...
... عبارت از ... که در ...
انسان ... چون فطرت سلیم و سرشت پاک ...
آن ... حضرت ... عظمت ...
که منم آن خداوندی که ... را در مملکت ... خود خلیفه گردانید
و هر چه از اسباب مملکت ... در عالم آفریدم ... خود
شما ... کردم ... که در کفران این نعمت ... و اقتاب ... دولت را
بکمال ... آفرید ... باز ... روایت
از حضرت امام همام جعفر صادق که هر که خوابی ... اول ... روز
هر ماه که ... دوم و سوم ماه ... عکس است چهارم و پنجم
تعبیر او ... سال ... ششم و هفتم و هشتم و نهم ماه صادق است
و دهم ماه ... یازدهم و دوازدهم ... در آخر
آن ماه یا در آخر آن سال ... سیزدهم و چهاردهم ... و ...
پانزدهم صادق است شانزدهم و هفدهم تعبیر آن ... روز
یا در آخر ماه یا در آخر آن سال ... هجدهم و نوزدهم ماه صادق
بیستم و بیست و یکم ... بیست و دوم فرح و شادی ...
بیست و سیم و بیست و چهارم تعبیر آن بر عکس است بیست و پنجم و ...

خود را هست کرده‌ام که هست بوده‌ام و این محال است چه هست
کردن هست محالست یا انکار کرده‌ام که نیست بوده‌ام و این هم
محالست زیرا که از نیست هست کردن هم محال بود پس محقق شد که هست کرده
هستی ام که هستی وی محال بوده   منتخب از کتاب لذات مولانا
سلطان محمد ایراوادی لذة در تعریف جوان بدانکه جوان ایشان ده قدم نهند
اعرابی نشانه تیر و پیاده رو چابک سوار ترکش بند نعلش
موسیقی دان تراد نیچه باز خربزه خور خربزه بر خربزه شناس
خمیازه کش بر قهر عاشق دوست لذة پوشیدن قبهای مردم
هزار است لذة هرکس که نه مغلوب حرص است با هیچکاره لذة نعوذ بالله
از شوهر خام و آدم خام و پالوده خام و خنده بار خام و بریان
خام و طعام خام و انگور در طبق چوب و چراغ پاره چرکین و کوزه
و شانه شکسته و کوزه علیفی و سواری تنگ و فوت شدن قمچی و
تنگ و شتر ادم کبر و غلام نا اعتماد و خصوصیت خر شیاد و
و شنیدن انکه خدای تیغ شما را سر پوشیده داده و وا شدن بند
و تقاضای بند و گوش کردن شعر از شاعر و قبول منصب و دعوی
سلامت نفس و بودن در دیار نقیه و خرخشه قزلباش بر و باره کرد
دو خربزه و بیمزه ازلی هم و عکس اردو و بیماری در دیار بکر و فردا
هند ملک اللذات از خانه بیرون آمدن و ریش ریش سجان
اصلاح ریش جوان کردن رمضان هست و شش روز احتلام در
روحه دلخواه کشتی کردن با جوان از کشتی بسلامت بیرون آمدن مردن

ششم را نیست بیست و هشتم و بیست و هشتم بهاوق است بیست و نهم را
تاویل نیست سیام با نهماوق است ه   فایده واگر عالم باشد راه اثبات
نیست چنانکه تجلی را غایت نیست رب زدنی علما از بهر آنست بر آن
اید که نشانه که چون معتبر اعتبار احدیت ذات کند گوید حق حقیقی و احد است
و چون اعتبار تحقق ذات فی عینها کند گوید حق است و چون اعتبار اطلاق ذات
فی ذاته کند گوید احد است مطلق از همه اعتبارات و چون اعتبار تعین آن
ذات کند در مراتب ظهور گوید شهادة است و چون اعتبار لاتعین آن کند
گوید غیب است و چون اعتبار ظهور او کند در کثرة گوید همه خلق است
و چون اعتبار احدیت کند در تعین تعین گوید همه حق است و چون اعتبار او
کند ظاهر آن بجلای بالعینت گوید که اوست که متجلی است پس از این متحیر
باشد که یک حقیقت متجلی را باز انتها چندین اعتبارات باشد و او در وحدت
حقیقت خود از عدد و حصر مبرا و منزه و چون یک عین واحد است که کثرة
در آن نیست پس اگر انجاست کیست و اگر اینجاست چیست و حال اگر
ظاهر شد در صورت و هم اوست که ظاهر شده در صورتی هرکس
اگر عام گردانید خود را بر اعیان هم اوست که خاص گردانید هرکس
وجود و هم اوست که خاص گردانید و خود را با هیچ غیر نه گردانید هم اوست که
او را عام گردانید نسبت با فراد آن پس چون آن حقیقت اوست که
عین اشیا باشد پس هر معنی عین آن اگر نه غیر او باشد پس عین ظلمت باشد
و ظلمت عین نباشد و هرکه غافلست از این هم در حجابست و حجت که
عارف شد عالم و متواست در صورت اهل عرفان و بهوست که لسان

در یکی از عجایبات شنیدن خبر فوت سکوه زن وار و شاهر دو در عالم
جهان بمکان از این مرد و نا باک مانده کسات مرد و از حسنی فرمودن
پرسیدن که سرگوشی چه بود گفتن که آتش نکشیم شما را فلانی چه گفت چند چیزی
بخوری جوان شما با عشق و ما چندان نیست چه دوید نیست ه   منصور
از حکیمی پرسید که سبب حیث مستمع در سماع مضطرب میشود و باشد که از
خوشی بمیرد حکیم گفت سخن لطیف است و آواز خوش لطیفترین چیزها و چون
هر دو جمع شوند محصول آن در غایت لطافت بود و در آدمی دو
معنی است جسمانی و روحانی انچه از آدمی روحانیست سماع را بحکم جنسیت
و لطافت راید و میل تمامست و چون هر دو بهم رسند یکدیگر ممتزج
شوند سماع بهوست قصد هوا کنند و حیات طبیعت قصد طبیعت کنند کثافت
معنوی میان ایشان پیدا آید مستمع نیز بر طبع ایشان متحرک شود اگر لطافت
هوا غالب آید روح را انگشت آدمی میرد و اگر روح غالب آید لطافت
هوای متهور شود و مرد بجای خویش باز آید ه   فایده من مقالات
شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک بر متبحران هوش اقرار پوشیده نماند
که مقصد اعلی و مطلب کلی دریافت ذات و صفات ایزد جل
جلاله و جویندگان این گوهر بهاد و گروه اند گروهی بکشف و شهود
همت در دامن مقصود زده اند و طایفه بوسیله حجت و دلیل و برهان
بر سند علیای این مقصد رحمت بر آمده کامیاب دانائی گشته اند و فرقه
اگر بوجود دینی گرویده اند آن جماعت را صوفیه گویند و اگر نه حکمای اشراقیم
خوانند و طبقه آخری اگر دینی اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای

و زبانست و منکر در صورت اهل حجاب ه   فایده بدانکه محبت میان
حق و انسان بسبب مناسبت پیدا گشت و بزرگترین مناسبتی نسبت
که ایشان مخلوق گشتند بصورت رب چنانکه تا خواستند بصورت آدم
پیدا شود همچنین با صورت انسان پیدا شد صورت رب کسی
و هیچ بود در عالم که صورت رب داشت هم اکه محبت او هم
هم او محبت در میان خلق ظاهر گرده ه   فایده بدانکه همه امور کلی
حقیقی که در عالم غیب اند بمحبت ذاتی در حرکت و اضطرابند که تا
در عالم شهادت بظهور رسند و از رتبه اسم الباطن بحیث اسم الظاهر
در آیند و لیس بعد الظهور اضطراب پس چون آن معانی خود را از
وجود یابند ساکن گردند ه   آورده اند که در آن وقت که
سلطان محمود بیمارستان غزنین را بنا فرمود چون عمارت تمام شد
سلطان بنظاره آمد چون عمارتهای عالی دید خوشش آمد و دور
عمارت نگرد و فرو گذارد و دیوانه در زنجیر بسته بود چون سلطان بکنار
بگذارد دیوانه گفت ای محمود این چه عمارت بود که کردی گفت عمارت
که خدای تعالی مرا توفیق داد تا چنین چیزی قایم کردم دیوانه گفت ای
محمود دیوانه تو هیچ بنده برای من نهاده اند از عاقلان مستان و
بدیوانگان این همه که بیماران را خدای تعالی شفا دهد محمود خجل شد و از
او بیرون آمد ه   از امام جعفر صادق ع پرسیدند که دلیل
چیست بر هستی صانع گفت روشن دلیلی بر هستی صانع هستی منست
زیرا که اگر هستی من از نیست از دو حال بیرون نباشد یا من ایجاد

مگر این واسته‌اند این خلاصه تحقیق است که سید جرجانی در حاشیه مطالع آورده محققین
قدما نقل میفرمایند ه شیخ ابو الفضل با صفحان نوشته در قضایای مصادقات
ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن بودن با نامستوی که پیغمبری او اگر دانی
و در آن بر مقدمات عقلی و نقلی التجا بردن به یکمر است حرف خود و جمعی
و نزدیکی با مثل شما مردم که از فهم و فطرت بهره دارند چگونه گویند گوارات
که بنا نه بهم ارادهٔ تسلی خاطر تخریج شتافته نماید که تا آنکه خود در تکلف
و رسوم مترجمان در آورده ان فعل عبث کردن است لیکن چه کنند در زیر
بودن صبر بلا پیش می آرد آن هم یکی از ان شمرده کلمه چند نوشت الله
بر کون و اتحاد و بر حاله ده و له ایضا بموقف عرض مقدس حضرت
قبله گاهی دامت برکاته میرساند حمد لله و المنة مقاصد و غایات قدسیه
آن قبله خداشناسان در حین مصیبت صبر کشش عقل ربودن مرة بعد
اخری مراسم موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانیده و این گرداب
بادیه وجود را با ساحل صبر بل رضا آورده امید که بتوجه اشرف آید تا
ز رستگاه تفویض و تسلیم بر حوالش شود و الله قد ذات الحلوات ان
پیشوای خدا آگاهان او در پی نشاه صوری بسیار بود او او و بیماران
صورت و معنی را برای نصایح ارجمند صحبت ظاهری و باطنی بود می
کند و آنچه در هر باب ابتلا شود در الحاح آن سعادت خود میداند
شیخ حسن علی رصلی که با آزادگی خاطر و کم تعلقی نشان حمل
صوری در خاطر جا داره ابو الفضل مشتاق خود دانه و نقش او با
که هر گاه خاطر از یاد در یافت که خواهش را در ان گنجایش نیست

فرو دمی آید خواهان صحبت صوری ایشانست و آنکه بستر خاص مبذول
میفرمایند اگر چه در عالم تربیت معذورند اما در نشاه معقول عذری
دلپذیر نیست می افتد که جایی خود را در طلب بابی معنوی ابد گرده
که اکمن جنبت و جوی بابی عنصری منهای تارک فرض وقت بوده
چرا از روی توافق میکنی بهوش باش که هنگام با مقصود [illegible]
ضایع مکن من کلام سلطان العارفین شیخ ابو یزید بسطامی قدس سره
اول حرف طریقت چیست فقر و فقر چیست چند معنی دارد فقر سه حرف
و هر حرفی دیگر معنی ف از فاقه است ق از قناعت است و ر از
ریاضت است و قول دیگر فقر هفت معنی دارد اول فقر مستی است هر که
از قناعت گردد در ملک قناعت گردد دوم فقر سنگینی است هر که
سنگین گردد بر او واجب آید کردن همه استقامت بدن و همکام و هوا
بشکند آنگاه به مراد رسد سیم [illegible] کلمت جو یا کهنا را گرد گردند فقر نام
نهادند چهارم قناعت است هر که ملک قناعت کرد مراد دو
جهانش حاصل شود که ملک قناعت بهتر از ملک سلیمانست پنجم قناعت
کیفیت که هرگز خالی بکرد ششم ترک و تسلیم است ترک از دنیا و تسلیم
باید نمودن هفتم فقر قدم بر هوای نفس نهادن است از کل مراد آن
[illegible] فقر و هر ز قیمت است که هیچ منتری قیمت او نتواند کرد الفقر فخری
[illegible] و فقر از رسول ما محمد مصطفی قبول کرده است که فقر [illegible]
و شکم خالی داشتن است که هر معده که خالی شد از و بوی طهارت
آید و هر معده که پر باشد از وی بوی فساد حاصل آید اول غفلت دوم

شهوت سیم غفلت و از معده خالی سعادت خیزد اول حکمت دوم وحدت
سیم کرامت هر که کم خورد کم خوار باشد و هر که بسیار خورد بسیار خوار
باشد و هر که کم خورد نفس او بمیرد و جواب از وی برود و شیطان بروی دست
نیابد و هر که پر خورد جان او بمیرد و هر که چهل صباح بیدار دارد چهل چراغ
در باطن او افروخته گردد و چهار رکن او از وی روشن شود در هر رکنی
وسنگی چند و صاحب ولایت گردد و خلق خود را از حرام نگاه
دارد صاحب کرامت گردد و با سه فقر هزار و یک منزل است چهل و
ولایت هفت مقام و سه حرف و هر که مرید شیخی گردد باید که شیخ
او ازین هزار و یک منزل چند بدو همراه کند و این چهل و ولایت و لایق
حد بخشش کنند و ازین هفت مقام مقام بدو نماید و ازین سه حرف
حرفی بدرستی او بنهد این معنی بر مثال شمع باشد هر که شمع یابد در
تاریکی جهل نماند و در مغاک کبر هلاک نشود و مرید بمنزل مراد برسد و گمراه
نگردد و فردای قیامت خجل و سیاه روی نماند سؤال کلید فقر چند
دارد جواب کلید طریقت سه دندانه دارد اول [illegible] دوم [illegible] سیم
دید اول درویشی بدید چون [illegible] در و درست آید آنگاه دو بیش بدید
چون رهبر ثابت قدم آید آنگاه در طریقت راه یابد قول دیگر
فقر چهل مرتبه است هر که نگاه دارد فقر او درست باشد مرتبه اول
آنست که درویش را محنت و نعمت پیش آید به دیگران دهد و محنت را
خود اختیار کند مرتبه دویم انابت است که حق را [illegible] وجود
در همه احوال و در هر چه نگاه کند همه حق را بیند عزوجل مرتبه سیم توبه است

خلق از حرام توبه کنند درویش از حلال توبه کند مرتبه چهارم ارادت است
همه جهان راحت و نعمت طلب کنند و درویش محنت و رنج و مجاهده طلبد
مرتبه پنجم مجاهدت است خلق چند گفته تا یکی را محبت کنند و مرد حق چند کنند
که محبت را محبت کند مرتبه ششم مراقبت است یعنی در نگاه داشتن
فرمانهای خدای و عبادت خدای کند بطاعت پیر یا بخلوت با حق
آشنا گردد و با شناسای حق و شناسای بد و بدان و شناسای بندگان
حق او دعوت کند مرتبه هفتم مقام صبر است اگر بلای کوهی بر او رسد
آه نکند و نگوید صبر را مرتبه هشتم مقام گرسنگی است اگر بیاید نخشد
و اگر نباید گرسنگی اختیار کند و یافتن مراد شاد نشود و در رسیدن هم
غمناک نگردد مقام نهم بر نفس مخالفت کنند نه موافقت هرگز بر مراد وی
نرود و هشتاد سال نالد و آه نکند و از آرزوی مراد خود را تباه کند
بجز رنج و محنت اختیار نکند مقام دهم ریاضت است اگر گرسنه باشد خوشنود
باشد و قناعت تواضع پیش گیرد مقام یازدهم موافقت است
بلا و عنا و عفت و عطا و منع نزد ایشان یکی باشد بعطا شاد نشود و از
بلا غمگین نشود مقام دوازدهم تسلیم است اگر تیر بلا از کمان قضا آن حق
آورد جان خود را سپر سازد مقام سیزدهم توکل است در کوی توکل
باشد یعنی بر حق اعتماد کنند نه بر خلق و از خالق خواهد نه از خلق مقام چهاردهم
عبادت است همه شب در طاعت باشد و نماز گذارد و همه روز قرآن
خواند و ذکر و تسبیح و تهلیل گوید و یک ساعت بیاساید و خاموش نباشد
مقام پانزدهم زهد است یعنی بهوا اختیار کند خرقه کهنه و گلیم [illegible]

تو و او فا خطر از سقوات باشد مقام شانزدهم ورع است و ورع درویش
آن باشد که چوب و شیرین نخورد و با هر کسی ننشیند و هر جامه که پوشد
بران قرار گیرد و جامه بدل نکند که مرتد طریقت شود و مقام هفدهم اخلاص
است بر انواع طاعتها کند و خود در امید و روا دارد طاعت بجای آورد نگه
شرحتاب نفرو شد و پیش کسی ننهد و گوید این طاعت حق را شاید مقام
هجدهم صدق است یکقدم جز براستی ننهد و یکنفس جز براستی نزند مقام نوزدهم
خوف است هرگاه که در عدل خدای بنگرد و بگدازد و در طاعت بگریزد مقام
بیستم رجا است هرگاه در فضل او بنگرد و از شوق او بنازد و جزع و فزع در
نبود مقام بیست و یکم فنا است نفس خود را در توبه فنا اندر علیه و هوی
بگدازد تا هر چه دون حق بود فنا شود مقام بیست و دوم لقای
خواست چپ و راست و پیش و پس ننگرد در هر چه نظر کند خدا را بیند
نشان صنع الله بدیده سر بیند و با هیچ حق شنود مقام بیست و سیم علم الیقین است
و چون بدیده علم الیقین بیند از عرش تا فرش بیند مقام بیست و چهارم
حق الیقین است یعنی بدیده حقیقت از جمله مکونات درگذرد و در حضرت
حجاب نباشد مقام بیست و پنجم معرفت است حق را با الهام هدایت
ثابت بشنود و همه عالم بحق شناخته شود و حق ما را با الهام هدایت خود
شناسا گردانید و درین معنی هیچ علت و تهمت در میان نه مقام بیست
و ششم تقوی است از همه نوعها احتیاط کند و از نهیها پرهیز کند در حرم
پند خداوند خود پند مقام بیست و هفتم دوستی و یگانگی حق است
زیرا که دوستی چون دوستی تو نیست و دوستی خلق بر اتفاق است و دوستی

حق گداختن است مقام بیست و هشتم شوق است دلهای ایشان
از شوق حق بگدازد و شب و روز در حضرت قدوس نگرد مقام بیست و
نهم وحدت است در دنیا ایشان را کسی نشناسد و ایشان در حضرت
حق باشند مقام سی ام قربت است گویند خدایا اهل کفر و شرک را در کار ما کن
حق تو دعای ایشان را رد نکند سی و یکم وصال است تن ایشان در دنیا و دل
ایشان بحضرت مولی باشد مقام سی و دوم کشف است میان ایشان
و میان حق حجاب نباشد مقام سی و سیم مناظره است یک چشم زدن
از بساط بندگی از دیدار دوست فارغ نباشد مقام سی و چهارم
تجرید است از آنچه تعلق بدنیا دارد و التفات نکند و از همه تبرا کند و کرد
خود را هم ندید مقام سی و پنجم ادراک است اگر ایشان ابد فرح و رسند
مرحبا گویند و اگر در بهشت شوند شاد شوند مقام سی و ششم تفرید است
ایشان در دنیا غریب باشند و همیشه اند و کسی نبیند مقام سی و هفتم
انبساط است بحضرت الله گستاخ باشند و از ملک الموت باک ندارند
مقام سی و هشتم تحیر است همیشه در تحیر و در رفعان باشند مقام سی و نهم
نهایت است مردم که بدرگاه حق رسند باده محبت نوشند مقام
چهلم صفوت است دل ایشان از همه مراد دنیا صاف باشد این چهل مقام
که یاد کردیم اول آدم صفی الله این مقامات بوده است و آخر ختم
نبوت محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم و پیغمبر فرموده
که دوستی خدای عز و جل در دل هر که اثر کرد دوستی دنیا را در دل او جای
نماند و فرمود که هر که از آرزوی خود روی بتافت نعمت بهشت یافت

و هر که از خشم خود درگذشت رستگار گشت و فرمود هیچ درویشی صعب تر
از ناروائی نیست و هیچ مالی با فقر از خرد نیست و عیسی ع فرمود علامت
بی همتی در مردان آن باشد که بزخرفات دنیا بخیلی او از نعمت ابدی بی خبر باشد
یکی از حواریان باز پرسید که مرد چه بهتر گفت آنکه آتش خشم را با آب سلطنت
فرو نشاند و آب شهوت را بباد ریاضت بنشاند و داود مر پسر خود
سلیمان علیهما السلام وعظ میفرمود گفت ای پسرک خردمند گردم گفت ای پسر
که نیست تو در باره خشم تو همچنان گردد که در باره خود داری و دانا
مردی را دید که بسیار می گفت و را گفت ای برادر حکمت از خدای
بیاموز گفت حکیم گفت کم گو و بیش شنو زیرا که آلت گفتن یکی داده و
دو از بهر آنکه کم گوی و بیش شنوی و موسی ع در مناجات گفت بنی
اسرائیل کلام مرا گوش نمیدارند و به پیغمبری قبولم نمی کنند جواب رسید
که ای موسی با ایشان بخشم خود کار مکن نصیب خود را از میانه برگیر تا
سخن تو قبول کنند و ترا امت گوی دانند و امیر المؤمنین ع فرمود
نیکوترین مردمان آنکس باشد که نزد او پذیرفتن و بخشیدن عطا در رنج
و راحت برابر باشد یکی از اصحاب در مناجات گفت ای ملکی که
بزرگترین عمل بندگان تو از عمر ایشان شناخت تست و بهترین حاجت
خواستن از تو خود را تسلیم کردن تست و کار خود بفضل تو باز گذاشتن
از دیگری سؤال کردند که ملک کسری و اقلیم عرب و عجم مر مطیع
تو و بشرف تو در آمد و تو با این همه بزرگی مرجع خلق را از خود جدا نکردی
و نعمت جلال التفات نمودی درین چه نظر بود جواب داد که ما

داشتم بر سر نفس خود و از ریاضت ترسیدم که اگر نفس خود را فراخ
بگذارم سرکش شود و مرا طاعت نبرد و مرا آن لذت که نفس من
در بند من باشد خوشتر نمود از نعمتهای دنیا و باز حمد بسیار
بعد از سخن موزون ترین کلامی که قافیه سنجی فصاحت بدان تکلم کنند
اعنی سپاس و ستایش حضرت جناب واهب العطایا جل جلاله و عم نواله
بکنه کماله از توسل مطبوع ترین مقالی که عندلیبان چمن بلاغت بدان ترنم
نمایند اعنی درود و تحیت سرور کاینات سلام احمد و صلوات الله
علیه و آله نموده میشود که این مختصریست وافی بقواعد علم قوافی که موجب
اشاره بعضی اجله اصحاب و اعزه احباب بصورت تحریر رسید
چیا باید امید واری بعنایت بی غایت باری چنان است که بسعادت
اصغا و بعین رضا منظور و ملحوظ گردد چه گل بخنده در آید لب اهل
نشاط اگر نکهت وصلش وزد نسیم قبول و من الله التوفیق بکل مأمول
والوصول الی کل مسئول مقدمه بدانکه در عرف قافیه شعرای عجم عبارت
از تمام آنچه تکرار آن در اواخر جمیع ابیات واجب باشد یا مستحسن بشرط
آنکه مستقل نباشد در تلفظ بلکه جزو کلمه باشد یا بمنزله جزو و بعضی بنام
آخر را قافیه گفته اند و بعضی حرف روی را و ردیف کلمه را گویند که
غیر که بر سبیل استقلال در آخر همه ابیات بعینه تکرار شود و شعر مشتمل بر ردیف را
مردف گویند و این جماعه شعرای عجم بتفصیل حروف قافیه پرداخته است
چنانکه گفته اند روی و ردف و قید و بعد از آن تاسیس و دخیل و وصل
و خروج و مزید و نایره و آن روی آخرین حرف اصلی است از قافیه

تا انچه بعد از آن باشد چون لام و درین بیت   در انل قفس تو بر تنگ گل جهد
دل دیده و پای دل بیچاره فرو رفت بگل   ردف الف و واو و یا
ساکن را گویند بشرط آنکه پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه متحرک
و حرکت ما قبل ایشان از جنس ایشان باشد و هر قافیه که مشتمل باشد برآن
از امردف گویند بسکون را پس اگر میان روی و ردف حرف ساکن
در نیامده باشد آن را مردف بردف مفرد گویند چنانکه درین بیت
ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب   در شب طپانچه زده بر روی
آفتاب   و اگر ساکنی واسطه شده باشد آن ساکن را ردف زاید گویند
و الف و واو و یا را ردف اصلی و آن قافیه را مردف بردف مرکب
گویند چنانکه درین بیت   از بسکه تنم در آتش عشق گداخت   تا جان
از سر همی باز نساخت   حروف ردف زاید شش است چنانکه
گفته اند   ردف زاید شش بود ای ذو فنون   خا و را و سین و شین و
فا و نون   چون ساخت و سوخت و ریخت و کارد و مورد و کاشت
و پوست و زیست و داشت و گوشت و یافت و گوفت و رفت
و ماند و وانگه بدانکه ردف در قافیه فارسی چون واو و یا باشد
حرکت ما قبل ایشان بر دو گونه است معروف و مجهول معروف آنست
که ضمه و کسره ما قبل واو و یا را اشباع تمام کرده باشد چون نور و تیر
و مجهول اشباع تمام نکرده باشد چون شیر و شور پس احسن بلکه واجب
آنست که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند چنانکه کمال اسمعیل
کرده است   با دل گفتم تو باری ای دل یکی کز من و دوری یار من [illegible]

دل گفت که با دهان و زلفش غم نیست   تا می سازم بتنگی و تاریکی
و گاه باشد که حرکت ما قبل مجهول را با کلمات عربی که اماله کرده باشند
۱۰۹
جمع کنند چنانکه انوری کرده است   تا ماه و ستاره ام از من [illegible] و عجب
دارد   نه دیده خواب یابد نه دل شکیب دارد   قید حرف ساکن را
گویند غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه چون نون درین بیت   چو
زهره وقت صبوح از افق بساز و چنگ   زمانه بر کند ناله از [illegible]
و حروف قید در لفظ فارسی ده است چنانکه گفته اند که حروف قید را
گیرند یاد و نیست در لفظ عجم از ده زیاد   با و خا و را و زا و سین و شین و
غین و فا و نون و ها باشد تعین   چون ابر و صبر و بخت و سخت و خورد و
درد و نرم و رزم و رست و مست و دشت و کشت و مغز و نغز و
سفت و گفت و بند و چند و چهر و مهر و اگر بنای قافیه بر عربی نهند رعایت
قید در جمیع حروف لازم است چون وعد و رعد و بکر و فکر و حسب و
و امثال آن تاسیس الفی را گویند که میان او و روی یک حرف متحرک واسطه باشد
و قافیه مؤسسه آنست که این الف را در جمیع ابیات رعایت کنند
چنانکه کمال اسمعیل کرده است در قصیده که مطلعش این بیت است   ای که
لاف میزنی از دل که عاشق است   طوطی ملکشا زبان تو با دل [illegible]
و شعرای عجم بر خلاف فصحای عرب رعایت تاسیس را واجب نمیدارند
بلکه مستحسن میشمارند دخیل آن حرف متحرک را گویند که میان تاسیس و روی
واقع شده باشد چون جیم و فا درین بیت گذشته   وصل حرفی را گویند که
بروی الحاق کنند چون میم درین بیت   من بوی تو هوا خواه [illegible]

حرم که ز بوی تو خبر دارم و من بی خبرم   خروج حرفی را گویند که بوصل
پیوندد چون ها درین بیت   با همگنان تگ می باریم   با سوختگان تمام کاریم
مزید حرفی را گویند که بخروج پیوندد چون شین درین بیت   علی [illegible]
چو چیمان سیاهستش   چو مژگان سنان آسا چه مردافکن [illegible]
نایره حرفی را گویند که بمزید ملحق میشود چون میم و شین درین بیت   ای
که بجیم مهر دیدیمش   و ز جمله نیکوان گزیدیمش   فصل حرکات قافیه شش است
چنانکه گفته اند رس و اشباع و حذو و توجیه است   باز مجری و بعد از و
نفاذ   رس حرکت ما قبل تاسیس را گویند و پوشیده نیست که آن غیر فتحه
تواند بود   اشباع حرکت دخیل را گویند و آن مکرر کرده است چنانکه
گذشت و فتحه نیز می آید چنانکه ظهیر گوید   بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی
برگیر قدح ز باده گلرنگ زادگی   و ضمه نیز می شاید چنانکه درین بیت
ای گشته مرا [illegible] زلف تو [illegible] است [illegible]
حذو حرکت ما قبل ردف و قید را گویند چون فتحه کار و بار و تخت و بخت
و هرگاه که قافیه مشتمل بر حرف قید موصله باشد اختلاف حذو جایز
داشته اند چنانکه کمال اسمعیل کرده   گر سوزی دلم کنفس بسته شود
از دود دلم راه نفس بسته شود   در دیده همان آب همی گردانم
تا هر چه ز [illegible] آن شسته شود   توجیه حرکت ما قبل روی ساکن را
و شاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب وصل
چنانکه انوری گوید در قصیده که مطلعش این بیت   ای مسلمانان فغان
از دور چرخ چنبری   در نفاق مهر و قصد ماه و مکر مشتری [illegible]

و عنصری را قافیه ساخته است   مجری حرکت روی را گویند و اختلاف
۱۱۱
آن اصلا جایز نیست   نفاذ حرکت وصل است چون حرکت ها درین بیت
ما عاشق روی نکوانیم   دیوانه شکل مه جوانیم   و حرکت خروج و مزید را
نیز نفاذ گویند وقتی که خروج بدو پیوندد چون حرکت میم و شین درین
بیت   تا کی بجون دیده و دل و دریشان   از ره بدرون شوند و در راه
آوریشان   فصل ارباب صناعت قافیه را که در آخر او دو ساکن
بهم باشد آن را مترادف گویند و آن قافیه را که در آخر او یک ساکن
اگر پیش از آن ساکن یک متحرک است از امتواتر گویند و اگر دو متحرک
از امتدارک گویند و اگر سه متحرک است از امتراکب گویند و اگر چهار
متحرک است از امتکاوس گویند و قافیه متکاوس در اشعار عجم نیامده
و جمیع القاب درین بیت مذکور است   و قافیه متکاوس متراکب
متواتر میخوان متدارک مترادف لقب قافیه دان   فصل چون حرف روی
ساکن باشد و حرف وصل و پیوسته باشد از امطلق خوانند چون
سر و روی مقید اگر از حروف قافیه هیچ حرف دیگر نداشته باشد
آن را مقید مجرد گویند چون سرو و دلبر و اگر داشته باشد بان حرف نسبت
کنند مثلا مقید بردف یا بحرف قید و روی مطلق در شعر فارسی لازم
نیست که حرف وصل متحرک باشد چنانکه درین بیت   تا چند سنگ
لاخ غم افکنیم   در سنگ ستم شیشه دل افکنیم   و اگر از حروف قافیه
همین حرف وصل داشته باشد چون سروری و دلبری از امطلق مجرد
گویند و اگر حرف دیگر از حروف قافیه داشته باشد بان حرف نسبت

کنند چنانکه مطلق تقید و ردف و خروج و مزید و نایره گویند فصل عیوب
قافیه چهار است اقوا اکفا سناد ایطا اقوا اختلاف حذو و توجیه است
چنانکه دُور و دَور و جَست و جُست و پَر و پُر و در یک شعر جمع کنند
اکفا تبدیل حرف روی است بحرفی که در مخرج با او نزدیک باشد چنانکه
اختیاط و اعتقاد و از این قبیل است جمع کردن میان حرفهای عجمی و
عربی چنانکه رنگ و سنگ را با حاک و شاک مثلا جمع کنند و جمع
با طرب و امثال آن و این بغایت ناپسندیده است سناد اختلاف
ردف را در واو و یا جایز داشته‌اند چنانکه عمود و عمید را در یک بیت
می‌آورند و این در اشعار ایشان بسیار است ایطا اعاده کردن قافیه است
و آن بر دو گونه است جلی و خفی جلی چنانکه نیکوتر و زیباتر و بهتر و نیکوتر
از این قبیل است نون مصدر چون خندیدن و گفتن و حرف جمع چون الف
و نون صفت چون خندان و گریان و یای نسبت چون دشتی و مستی و الف
استقبال چون چو بردو و تا و نون تحسیس چون زرین و سیمین با ...
هر چه در آخر ابیات هر یک معنی مکرر شود خواه تکلیف باشد خواه
مرکب از این قبیل ایطا جلی است و شاید که بنای قافیه بر آن نهند و اگر ضرورت
افتد در قصیده بیش از دو یا سه نتوان آورد بقدر آنکه تکرار قافیه جایز
داشته‌اند و این نوع قافیه را شایگان گویند و ایطای خفی چون آب
و گلاب و این را جایز داشته‌اند چنانکه درین بیت ای گل از شرم
تو برده زر روی گل آب صحبت گلزار را کرده چو گلاب خانه‌ها
بر دو قسم است معمول غیر معمول غیر معمول آنست که چون اگر دو لفظ حرفی

کنند شایگان باشد که قافیه واقع شود و آن تصرف گاه در ترکیب دو
لفظ باشد چنانکه لفظ راست بواسطه ترکیب با لفظ پیدا و امثال آن
صلاحیت آن پیدا کند که با خواست و راست در یک قافیه جمع شود
چنانکه درین بیت در آینه روی تو گویم راست انوار تجلی الهی
پیداست و گاه بتجزیه یک لفظ چنانکه کمال اسمعیل لفظ گاه را در این
قصیده قافیه کرده خصم تو ز دولت تو بر آن همی کند زان روی ...
در ابتدا کار رواست بر وجهی که حرف دال از جانب ردیف
اعتبار کرده‌اند رسالة السوانح فی العشق والعاشق والمعشوق فیما
یتعلق بالعشق من الملامة والوصال والفراق من تصنیف الشیخ الامام العارف
محمد بن احمد بن محمد الغزالی فصل با عشق روان شد از عدم مرکب ما
ز شراب وصل روشن شب ما زان می که حرام نیست در مذهب ما تا باز
عدم خشک نیابی لب ما اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف
قلبا فارغا فتمکنا روح از عدم بوجود آمد بر سرحد وجود عشق منتظر مرکب
روح بود در بدو وجود ندانم تا چه مزاج افتاد اگر ذات روح آمد صفت
ذات عشق آمد خانه خالی یافت جای بگرفت تفاوت در قبلیت عشق کار نیست
اما حقیقت او از جهات منزه است او را روی در جهت نمی‌باید ذات عاشق
بود دست کسب وقت ... بکدام زمین در آن ساعت که در رکاب
دار و مرکب نشیند که مرکب او بود زبانی ندارد و کلام ما اشاره گاه حرفی
با حروفی بدست شاگرد و قواعد دهند تا استاد شود و گاه تعبیر زبان
و لولا لا لا بدست ناشناس ... دهند که زهره ندارد دست معرفت

استاد که آن را به ماسه تا بتعنی رسید چون بوقلمون عجایب نیرنگ بر صحیفه
الفاس ... پیدا بود که روشن برابت ... هوا که انعکاس آن آمد
فصل چون خانه خالی باید و آینه صافی صورت ثابت گردد در هوای صفا
روح کمال آن بود که اگر دیده اشراق روح خواهد که خود ببیند بنگر معشوق
با نام صفت عشق ببیند و این بوقت بگردد حجاب نظر او آید بخود
و دیده اشراق او را فرا گرد تا بجای او خود بود و بجای خود او را ببیند
اینجا بود شعر در بر که بنگرم تویی پندارم زیرا که را مشرح در عشق اثبات
تا ز عشق گذر نکنند کلی او را فرو گرفته است بخود نتواند رسید و علاقت
عشق دیده را گذر نبود زیرا که مرد در عشق غیرت اغیار بود غیرت خود
شعر خیال ترک من هر شب صفات ذات من گیرد هم از او ...
من بر من هزاران دیده بان بنشاند شعر انا من اهوی و من اهوی انا
نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا
اشارت هم بدین معنی بود و لیکن دور افتاد در دوم مصرع که نحن
روحان قدم از یکی در دو ... نهاده است اول مصرع قریب‌تر است
که انا من اهوی و من اهوی انا اینجا بود که این معنی درست آید که گوید
گفتم صنما مگر که جانان منی اکنون که همی نگه کنم جان منی اینجا در بیتی
... گفته است مرتد گردم گر تو ز من برگردی ای جان جهان تو
کفر و ایمان منی ... بیت گفت ای جان گردم گر تو ز من برگردی
و لکن چون گفتار شاعر این بود در نظم و قافیه نگه داشتن باید گفتار عاشقان
دیگر است و گفتار شاعران دیگر چه ایشان را از نگاه داشتن نظم

و قافیه نیست فصل گاه روح عشق را چون زمین بود تا شجرة العشق ازو
بروید گاه چون ذات بود صفات را تا بدو قایم شود گاه چون همباز
بود در خانه تا در مقام او نیز نیابت دارد گاه او ذات بود و روح
صفت تا قیام روح بدو بود اما این کس فهم نکند که این از عالم اثبات
دوم است که بعد المحو بود و هل اشارت را قبل المحو گور نیابد گاه عشق
آسمان بود و روح زمین تا وقت چه اقتضا کند که چه بارد گاه تخم بود
و روح زمین تا خود چه روید گاه گوهر کانی بود و روح کان تا خود چه گوهر آن
و چه کان هست گاه آفتاب بود در سمای روح تا چون تابد گاه شهاب بود
در هوای روح تا چه سوزد گاه زین بود بر مرکب روح تا که بر نشیند گاه
لگام بود بر سرکش روح تا خود بکدام جانب گرداند گاه سلاسل قهر و
کرشمه معشوق بود در بند روح گاه زهر ناب بود در قهر وقت تا خود
که را گزاید شعر گفتم که من نهان کنم چهره خویش تا بر دارم حسن تو بهره
خویش گفتا که بترس بر دل و زهره خویش کین غمزه عشق را کشنده است به زهره
خویش این همه نمایش وقت بود و در نمایش علم که خداوند ساحل خویشست
او را البته گاه بر او نیست اما جلالت او از حد وصف و بیان و ادراک
علم دور است چنانکه گفت شعر عشق پوشیده است هرگز کس ندیده‌ستش عیان
لاف‌های بیهوده تا کی زنند این عاشقان هر کس از پندار خود در عشق لافی
می‌زنند عشق از پندار خالی و زچنین و زچنان هستی ذره در هوای خورشید است
و نا یافتنش معلوم اما هر دو بتابش آفتاب گرو است یا داد ان از
بزرگی و تعالی بود و از لطافت هم بود و ز فرط القرب هم بود ...

نه ازلی و انا الحق و سبحانی همه بوقلمون این تلوین است و از تمکین دور است
فصل در ابتدا بانگ و خروش و زاری بود که عشق هنوز تمام ولایت
نگرفته است چون کار بکمال رسد و ولایت بگیرد حدیث در باقی کند و
زاری به نظاره و زاری گردد که آلودگی پالودگی بدل افتاده است چنانکه
گفته است شعر زاول که مرا عشق نگارم نو بود همسایه من ز ناله من نغنود
اکنون کم گشت ناله چون عشق افزود آتش چو همه گرفت کم گردد دود
از بس که کشیدیم ز زلف تو ستم موئی گشتیم از آن و در زلفین بخم زدن
بن بگفت اگر بویم با تو بهم در زلف تو بگویمی چرا افزون از چه کم فصل
ابتدای عشق چنان بود که عاشق معشوق را از بهر خود خواهد و این کس عاشق
خود است بواسطه معشوق ولیکن نداند که میخواهد که او را در راه ارادت
خود بکار برد چنانکه گفته اند رباعی گفتم صنما مگر که جانان منی
گفتا که حدیث جان مکن گر شمنی گفتم که بتیغ حجتم چند زنی گفتا که هنوز
عاشق خویشتنی کمال عشق چون بتابد کمترینش آن بود که خود را برای
او خواهد و در راه رضای او جان دادن بازی داند این عشق بود و باقی
بازی بود و علت فصل از آنجا که حقیقت کار است معشوق از عشق
خود است نه زبان ولیکن از آنجا که سنت کرم عشق است و عاشق
بر معشوق بندد عاشق بهر حال نظرگاه معشوق آید از راه پیوند عشق و آنجا
که فراق باختیار معشوق و وصال نبود از وصال باختیار عاشق
که در اختیار معشوق فراق است عاشق نظرگاه آید دل معشوق او را
باختیار او و در راه اختیار عاشق بر وصال عاشق نظرگاه معشوق

نیست و او را از هیچ حساب نیست اما این مرتبه بزرگ است در معرفت
اما کس این بکمال فهم نتواند کردن پس نظر معشوق بعاشق باز و است در تمیز
درجات و صفات عاشق در کمال و زیادت و نقصان فصل هرچه
عز و جباری و استغنا و کبریاست در قسمت عشق صفات معشوق آمد و آنچه
صفات عاشق لاجرم قوت عشق صفات عاشق آمد که عشق جدا از
روزگار عاشق است اما صفات معشوق ضد این باشند لاجرم فراهم
نیایند الا بشرط فدا و فنا و برای این گفته اند این رباعی چون و نیم بر
نگار گفتا که دگر بوصلم امید مدار زیرا که تو ضد باشدی من زرد و زار
تو رنگ خزان داری و ما رنگ بهار فصل هر زمان معشوق و عاشق بیگیرد
بیگانه تر باشند هرچند که عشق بکمال تر بود و بیگانگی بیشتر بود و جای این
کجاست رباعی بفزود دمی مهر و معرفت کردی کم چون بند بار بسیل این بود
بهم تقدیر چنین کرد خدای عالم تمکین نبی همی شادی بی غم فصل روزی
محمود با ایاز نشسته بوده می گفت یا ایاز هرچند من در کار تو زارترم و دلم
بکمال تر است تو از من بیگانه تری این چراست رباعی هر روز بامدد و دلم
شادتری در جور و جفا نمودن استادتری هرچند بعاشقی گرفتارترم
از کار من ای نگار آزادتری یا ایاز در اتفاق نصایح آن آشنایی بود و
که هیچ از عشق نبود و میان ما که هیچ حجاب نبود و اکنون همه حجاب بر حجاب
جواب داد که آن وقت مرا ذلت بندگی بود و ترا سلطنت خداوندی
طلایه عشق آمد و بند بندگی برگرفت و انبساط مالکی و مملوکی در برگرفتن این هیچ
موافق و پس نقطه عاشقی و معشوقی اثبات افتاد و عاشقی همه ابر نسبت معشوقی

همه امیری میان امیر و اسیر آشنائی چون تواند بود پندار مملکت نراد او لا امیری
نمی خواهد از این جهتها بسیار اگر انبساط امیری خواهد که کشد خود امیری او حجاب
آید که از دولت خود باز نماند که گرد عزت او گردد و اگر امیری خواهد که انبساط
کند امیری او هم حجاب بود که عزت او و امیری و دولت هم مجانس نیست اگر
قدرت صفت امارت گردد و از صفات عزت خود آن امیر اصفات بعد
خوار این دولت خود او را دولت بدین بهتر می انجامی او را مسکین گردن
رشته قهر از دست کسب وجه ها را او نتواند تا سلطنت عشق کار خود را
کرد عاشق در میان نه که از عشق عشق سلطان است و تو اکنون است اگرچه
عاشق با عشق آشناست با معشوق هیچ آشنائی ندارد رباعی گر لطف
سلسله است دیوانه منم ور دودی تو آتش است پروانه منم چون
شرط پیمانه منم با عشق تو خویش و از تو بیگانه منم عاشق در دوستی چنانکه
گفت رباعی در کوی خرابات یکی درویشیم زان خم زکوه می بیشیم
هرچند غریب و عاشق و دلریشیم چون می بخوریم زعالمی پیشیم ناچار وقت
او نیز سر می سکر بود در وی هیچ حساب نبود اگر وقتی هشیار شود و علم و تمیز
پای در میان نهد گوید بیت کردم هستی حمایت کنم صد گوی زرین زر
حرم بر بستم رباعی بر شاخ طرب هزار دستان توئیم دل داده بدان
نغمت دستان توئیم از دست مده که زیردستان توئیم بگذار که
ما که مستان توئیم رباعی این کوی ملامت است و میدان هلاک این راه
مقامران بازنده پاک مردی باید قلندری دامن چاک تا برگذرد عیار وار
آزاد و ناپاک بطمع کار از اختیار برکند و روی بکار آورد و باک ندارد

رباعی چون تیغ بدست آوری مردم پاک از بهر تو ای نگار عیار ناپاک
در عشق یگانه باش و از خلق چه باک معشوقه بر او بر سر عالم خاک یک
دیگر سلطنت غیرت معشوق بباید ملامت باز بر سلامت زند روش
برگرداند در حق خود ملامتی کرده و در تنها فطنتی اینجا روی نماید پس دیگر باید
غیرت معشوق باید و روش از عاشق بگرداند زیرا که طمع معشوق از خود
برخاسته است داغ بر طمع او نهد نه خلق و نه خود و نه معشوق تجرید کار
بر تفرید عشق باید تا توحید هم توحید را بود و در غیری راه نبود و قیام او
هم او بود و عشق و معشوق او را هم غیری بود چون بیگانگان از این مقام
علم و خبر ندارد و اشارت علم بدو نرسد اما اشارت معرفت بدو
دلالت کند که معرفت راحله و اقرابیست نه چون علم که حدود او هم
با عمارت است اینجا تلاطم امواج بحار عشق بود بر خود شکنند و بر خود گردد
رباعی ای ماه برآمدی و تابان گشتی گرد فلک خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی هم او
آفتاب هم او فلک هم او آسمان هم او زمین هم او عاشق هم او معشوق
هم عشق که استغراق عاشق و معشوق از عشق است چون عوارض هم
برخاست کار با یگانگی حقیقت افتاد فصل ملامت در عاشق و
معشوق و خلق گرهیم که همه کس بروراه برد اینجا نقطی هست مشکل آن
ملامت در عشق است که چون عشق بکمال رسد روی در غیب نهد و
ظاهر علم را وداع کند و او پندارد که رفت و وداع کرد و آن خود
در درون خانه ممکن نشسته و این از عجایب احوال است و وداع

کرشمه حسن هیچ هیچ در دیگر نباید تا کمال ملاحت بکمال حسن پیوندد
چگونه جوانمردا که اگر با ملک کعبه که او از تو فارغ شده و با دیگری
کاری بر ساخت و عاشق شد نداند تا هیچ غیرت از درون او
سر بزند شعر هر چه خواهی بکن ای دوست مکن یار دگر که پس آنگه نشود
با تو مرا کار دگر عشق رابطه پیوند است بهر دو جانب تعلق دارد اگر
نسبت او با عاشق درست شود پیوند ضرورت بود از هر دو جانب
که او خود مقدمه یکی است فصل دیده حسن از جمال معشوق خود در روی او
که کمال حسن خود را در نتواند یافت الا در آینه عشق عاشق لاجرم این
روی جمال را عاشقی در باید تا معشوق از حسن خویش در آینه عشق و طلب
عاشق قوت تواند خورد و این سری عظیمست و مفتاح بسیار اسرار است
پس خود عاشق بحسن معشوق از معشوق نزدیکتر است که بواسطه او
قوت میخورد از حسن و جمال خود لاجرم عاشق معشوق را از خودی
خودش خودتر است و برای این است که بر او از دیده او غیرت بود
و درین معنی گفته است آنکس که گفت بیت یا رب بستان داد
من از جان سکندر کو آینه را بساخت که در روی نگری تو اینجا
که عاشق معشوق را از او نزدیکتر بود عجایب علایق تمهید افتد شرط
بی پیوندی عاشق با خود تا بجایی رسد که اعتقاد کند عاشق که معشوق
خود اوست و اگر در عین پراکندگی و فراق و ناخواست بود پیدا
که ناگزیر آنست و معشوق خود اوست رباعی چندان نازست
ز عشق تو بر سر من تا در غلطم که عاشقی تو بر من یا خیمه زند جمال

تو بر سر من یا در سر این غلط شود این سر من فصل چون عشق بکمال
قوت او از عالم جفاست که معشوق کند آنجا که علم بود حقیقت
قوتش از یکی بود تا حجت بر معشوق بود و تا پیوندی ضرورتی وقت باید
جنگی باختیار دوست تر از ده آشتی دارد ابتدا عشق از جنگ و عتاب
در پیوندد که دل انفاس او داشتن گیرد که از او بر هیچ چیز اغضا
نتواند کردن پس در میان جنگ و عتاب و صلح و آشتی و ناز و کرشمه
این حدیث محکم شود فصل چون این حقیقت معلوم شود بلا و جفا قلاب است
منجنیق اوست در پستی تو هیچ تا تو باشی تیر سعی از کمان اراده معشوق
بود و چون قبله تویی تو باشد که خواه تیر جفا باش خواه تیر وفا که تیر
در علت بود یا نه تیر را نظر باید و هدف قبله وقت بود تا همگی او
روی در تو نهاد و چون تواند انداختن را در تو علی الیقین لابد
حمایل باید این چندین پیوند چون کفایت نبود و خود را یکی از بن جمله
پسندیده بود و این بود که گفته است شاعر رباعی یک تیر بنام
من بترکش واکه زکمان بخت خویش اندر کش گر هیچ نشانه
خواهی اینک دل من از تو زدن بخت و زمن آهی خوش فصل
تا بخود خود بود احکام فراق و وصال و قبول و رد و قبض و بسط و
اندوه و شادی و این معانی پرورده بود و او اسیر وقت چون
وقت بود در آید تا وقت چه حکم دارد او را برنگ خود بکند و حکم
وارد وقت را بود در راه فنا نی و خود این احکام محو افتد و از بن
اضداد برخیزد زیرا که مجلس طمع و علت است چون از خود در آ

بوده و داع بر رفتن و این از مشکلات این حدیث است و کمال آن کمالیت
و بر کسی راه بود و راه نبود و اشارت بدین معنی بود و آنچه گفته اند و لکن
چون بغایت رسد شود دوستی بر سر دشمنی فصل علامت حقیقت عشق
هم بود که خجل گردد از خود و از خلق و معشوق در زوال عشق متناسب
بر آن در روی بخلیفتی بماند آنجا بدل عشق مدتی آنگاه تا خود بکجا رسد
آن در دنبر رخت برگیرد تا کار تازه شود و بسیار بود و نیز که عشق
روی بپوشد از ذوق یافتن عشق در روی نمودن گیرد که او بوقلمون
هر زمانی یکی دیگر آورد و گاه گوید که رفتم و نرفته باشد فصل حکایت
آدم و آدمی این بس است که محبوبیش پیش از محبی بود و این بس اندک عطیتی بود
تخم چندان برل افکنده بود و آن که از پیش از اهل حکایی الی الابد
میکند هنوز بی بود چون مرد ازلی که در ازل افکنده جز در ابد چون
توان کرد لا بل تا لی که قدم در ازل افکند حدثان در آید چون
تواند کرد فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جوان مرد ازل اینجا
ابد بنهایت نتواند رسید تا هرگز تمام استیفا نیفتد اگر بر قوت
چنان گردی بدانی که قاب قوسین ازل و ابد دل تست و قوت تو فکر
سر این که هرگز عشق تمام روی بکس ننماید آنست که او مرغ ازلست اینجا
آمده است مسافر ابد اینجا روی بدیده حدثان ننماید که در
اوراث بدیگر آشیان از جلالت ازل اشارت کاه گاه با ازل
برد و در نعرت خود شود و هرگز روی جمال بکمال ننموده است برای
این سر اگر وقتی نقط امانت او را چندان وقت بود که از عوایق و علایق

اینجا باز رهد و از پندار علم و هندسه و وهم و فیلسوفی خیال و باز رهد
و جاسوسی که رستم را هم رخش رستم کشد که ایشان آنجا بی اندر اینجا
فصل برورش هر چیزی لقط پیوند اوست و آتش در صنع متواتر است
و حسن نشان صنع است و سرور آن و حیست که روی در وی دارد
و تا آن برورش چند هر کرا آیتی و حسنی بود چندان روی جمال وی
و دیگر خود روی نیست که کل من علیها فان آن روی محبت تا بدانی
فصل کرشمه حسن دیگر است و کرشمه معشوقی دیگر کرشمه حسن را روی در کسی
نیست و از بیرون پیوند اما کرشمه معشوقی و غنج و دلال و ناز آن معنی
دارد که از عاشق مدد بود و بی او راست نیاید لاجرم اینجا بود
که معشوق را عاشق در باید بیکوی دیگر است و معشوق دیگر فصل آورده اند
که محمود با پیرمکی عاشق شد و وزیر با وی گفت او خواست که او را آنچه
گند وزیر گفت تو بعدل معروفی آن لایق نبود که تو سیاست گنی تکلف
که آن در اختیار نیاید و از اتفاق بر اه گذر ملک بر گلخن افتاد و گلخنی
روز بر راه نشسته منتظر بود که ملک برگذرد و ملک چون آنجا رسید
کرشمه معشوقی پیوند کرشمه جمال کرده که آن روز که ملک می آمد او نشسته
نبود و ملک کرشمه معشوقی در پیوسته بود و کرشمه معشوقی را انتظار نیاز
و عاشق در بایست چون نبود او برهنه ماند که محل نیازمند تغیری ظاهر
گشت وزیر زیرک بود حسن آن بیافت خدمت کرد و گفت که ما
گفتیم که او را سیاست کردن هیچ معنی ندارد که از او نیازی نیست
اکنون خود بدانستیم که نیاز او میباید جوان مرد اگر کرشمه معشوقی در حسن و

خود آید راه او بجود از و بود و برو بود این احکام روز بود احکام فراق
و وصال انجا چه کند قبول و رد و رای کرد و چنانکه گفته اند رباعی دیدم
نهان گیتی با صل جهان فزعلت و عار بگذشتیم آسان و آن نور عزیز
زلا لعط رزد زان بگذشتیم نه این ماند و نه آن انجا او خدا وند و قبه تو
چون آسمان نیا تنزل کند بر وقت در آید نه وقت برو در آید و او از
وقت فارغ بل وجودش بود و از و بود و این بکر فراق این حال و
فنا شر از و بود و در و بود و این با اختفا در کنه الا خواتید و کاه و مری
شدی در زلف معشوق گویند چنانکه گفته است رباعی از بس که کشیدیم
ز زلف تو ستم موی گشتیم از آن و ز زلفین بخم زین بیش سلف اگر بام
با تو هم در زلف تو بگوی چه افزون و چه کم فصل اگر چه در ابتدا دوست
او را دوست بود و دشمنش را دشمن چون کار بکمال شود بعکس گردد
از غیرت دوست او را دشمن گیرد بر نا مش غیرت بود و فصل منه خواهد
کسی در نظر گاه او در علم شرکت دارد رباعی نتوانم دید که بر تو گذرد
و ز حلق جهان کسی بود در نگرد خاکی که کف پای تو آن را ببرد چاکر بیان
خاک همی شکند بر د فصل با هدایت عشق بود هر جا که مشیا باین علم
بود هم دوست گیرد مجنون چندین روز طعام نخورده بود آهوی را
افتاد اگر امش کرد و رها کرد گفت چیزی که بلیلی ماند چنان شرط نیست
اما این هنوز قدم هدایت عشق است چون عشق بکمال رسد کمال معشوق
داند و از اغیار او را شبهتی نیا ورد و نتواند یافت آنش از اعتبار
منقطع شود الا از آنچه تعلق بدو دارد چون بکمال رسد گویی دوست و خاک

راهش و آنچه برین ماند و چون بکمال رسد این سلوت نیز بر خیزد که
در عشق نقصان بود و چه تشنج یافت شود و این آن قدم است که معمور را
کمال اندازد تا طلب کند هر چه بیرون این بود او را سیری کند و از وجود
خود رحمت چنانکه گفته است بیت در عشق تو انبهت نه ماهی من
در وصف تو چه خواست تو نامی من فصل چون عاشق معشوق را بیند
اضطراب در وی پیدا شود زیرا که هستی او عاریت است و روی
در قبیله هستی دارد و وجود نبود و از و مضطرب شود تا با حقیقت کار
نشیند و هنوز بیچ چیست در التقا از خود غایب شود زیرا که چون عاشق
محو شد در عشق و عشق نهاد او را نگشاد و چون ملاقات و وصال پیدا شود
و خود رخت در بندد بقدر بحکمی او در کار حکایت آورده اند که اهل قبیله
مجنون گرد آمدند و بقوم لیلی گفتند این مرد از عشق لیلی هلاک شد چه
زیان دارد اگر او را دستوری دهید که لیلی را ببیند گفتند ما را از این
معنی هیچ بخل نیست و لیکن مجنون خود تاب دیدار او ندارد مجنون را
بیاوردند و در خرگاه لیلی بر گرفتند هنوز سایه لیلی پیدا نگشته بود که مجنون
مجنون گفتند ما گفتیم او طاقت دیدار او ندارد اینجا بود که با خاک بر
او کاری دارد گر می نه بهجر تو صعب بارم با خاک سر کوی تو
کار می دارم زیرا که از و قوتی تواند خوردن در هستی علم اما از حقیقت
وصال قوت نتواند خوردن که او را او نماند فصل گریز معشوق از عاشق
برای آنست که وصال اندک کار نیست چنانکه عاشق تا ترک عاشقی نگیرد
تا در درون او را تمام نخورد و از خودش نشمارد و بکلی قبولش نکند از و

گریزان بود که اگر چه او این حقیقت نداند در ظاهر علم دل و جان او داند
که هیکل عشق که در نهاد عاشق است از و چه می کشد یا به وجه می پرستند
انگاه آن اشخاص و انواع بود گاه او شمشیر او نیام گاه بعکس گاه حجاب و
در او راه نبود فصل از این معنی معلوم شود که اگر فراق بانتساب معشوق و خود
آنست که برگی هیچ ندارد و اگر باختیار عاشق بود هنوز ولایت
نسپرده است تمام را عشق نشده است و بود که از هر دو جانب تسلیم
و رضا بود اما فراق حکم وقت بود و بیگانه زور کار بود که بیرون
از اختیار ایشان کارها است الا کاری که بیرون آن هیچ چیز نبود
فصل فراق بالای وصالست بدرجه زیرا که تا وصال نبود فراق
نبود که بر نیش پیوند است و وصال تحقیق فراق خود است چنانکه
فراق تحقیق وصال خود است الا در عشق معلول که هنوز علت معلول تمام
محکم نگشته باشد و آن خطائی که مرد عاشق را از و و از قهر عشق او بلا
خود طلب فراق خود می کند که وصال بدو کرد است و بود که ریا یا
از قهر کار یا از غلبات غیرت فصل با هدایت عشق بود در فراق
قوت از خیال بود و آن مطالعه دیده علم است صورتی را که در
درون ثبت شده است اما چون کار بکمال رسد و آن صورت
در درون پرده دل شود و تیر علم از و قوت تواند خوردن زیرا
که مدرک خیال همان محل خیالست تا او تمام جای بگرفته است
از و چیزی فارغ است که از و خبر باز دهد با ظاهر علم تا خبر دهد.
اما چون ولایت تمام فرو گرفت از و چیزی برون نیست تا از و خبر باید

یا قوت خورد و چون در درون رفت ظاهر علم نقد درون
پرده سر را نتواند یافت پس یافت نیست اما از یافت خبر نیست که
همه عین کار است و عجز الحجز عن درک الادراک ادراک این اشارت
بچیزی بود از این جنس فصل عاشق وجود پرده است تا بر دوام وجود
خبر دارد این وجود پرده بین نظارگیست گاه بود که نقد در آن روی
نماید گاه بود که تماید عالمهای درون ابد بین آسانی در نتوان یافت
و چنان آسان نیست که انجا استادست و عجب و غرایب و عجایب
اما این مقام احتمال نکند فصل اگر در خواب بیند سبب آنست که او روی
در خود دارد و همه دیده روی گشته است و در معشوق آورده باشد
صورت او که بر هستی نقش افتاده است تا اینجا سری بزرگست آن
آنست که آنچه عاشق است لازم معشوقیت و بعد او را احتیاج نکند
که خود بعد انجا نرسد طلب آن نقطه دیگر است طلب ظاهر دیگر اما چو
در خواب بیند از روی حال چیزی دیده بود و آگاهی فرا علم و خبر داد
از درون حجب بیرون آورد فصل عاشق ار پای است با خلق و
و با معشوق و پای او با خلق و با خود بدان که بدروغی که خود بگوید
شاد شود اگر چه داند که دروغ میگوید سبب آنست که چون عشق
وصال قبول نکند در حضور معشوق در ست در خیال و ذهن با وصال
و نصیب بهم لاجرم در وقت از و قوت خورد و تا مادام که خود
خود بود از ریای خالی نباشد و هنوز از علامت بیان بود چون تمام
شود باک ندارد و از انواع ریا بر جهد یا با معشوق آن بود که دور

باید تا تجرید بود که مدتی پنهان دارد عشق را اما چون علت در خبر و تسلیم
افتد تیز در روش نباید که حالی خود را در وی یافته است جلالت بیکی بود
چه جای روی پایستن بود فصل بارگاه عشق ایوان جانست که در ازل
الست بربکم آنجا بار نهاده است اگر پرده‌های شغاف باید او نیز
از درون حجب بتابد و آنجا سری بزرگست که عشق آن حدیث
از درون بیرون آید و عشق خلق از بیرون با درون بود و اما پیداست
که تا کجا تواند رفت نهایت او تا شغافست که قرآن در حق زلیخا
بیان کرد قد شغفها حبا و شغاف پرده بیرونین دلست و دل وسط
ولایت است و تنزل اشراق عشق تا بدو بود اگر تمام حجب بخرد
نفس نیز در کار آید اما عمری بباید درین حدیث تا نفس در راه عشق آید
مجال نیاز و خلق و شهوات و امانی در پرده‌های بیرونی است باد در روح بود
که بدل رسد و خود نرسد فصل عشق مردم خوار است و مردی
بخورد و هیچ باقی نگذارد چون مردمی بخورد او صاحب بود و حکم
او را بود اگر کمال کمال نتابد بیگانگی معشوق نیز بخورد و لیکن این
سخن دیر بود فصل هرگز معشوق با عاشق آشنا نشود و اندرین
که خود در آبد بود و او را بخود تر و دیگر داند دورتر بود زیرا که سلطنت
او راست و السلطان لا یصدق له حقیقت آشنائی و آشنائی در هم
مرتبتی بود و این مجانست میان عاشق و معشوق زیرا که عاشق همه
زمین مذلت بود و معشوق آسمان تعزز بود آشنائی اگر بود حکم
نفس و وقت بود عاریت بود هم سنگ زمین و آسمان نخواهم

نه سیر شدم نه یار دیگر کردم آهو نه پلنگ رام شود با مردم تو می‌خوری
هزار حیلت کردم جبار معشوق و از آلت عاشق کی فراهم آید
ناز مطلوبی و نیاز طالبی کی فراهم آید و چاره این و این بیچاره او چه
دارد ضرورتست اما داوری را چه هیچ ضرورت نیست هم الا که گوره اند
شعر حسن را اشرف بها زارهست [illegible] راچه زیان که بت پرستش
نبود فصل حقیقت عشق جز بر مرکب جان سوار نباید اما دل محل صفات
اوست و او خود محجوب عز خود متعزز است کس ذات و صفات چه
داند یکی لفظ از تهمت او روی بدیده علم نباید از روی لوح دل پیش
ازین ممکن نیست که او را جای نشانی تواند بود اما در عالم خیال تا
روی چون فرا نماید گاه بود که نشانی دارد علی الیقین و گاه بود که بر
فصل حقیقت عشق چون پیدا شود عاشق قوت معشوق آید نه معشوق
قوت عاشق زیرا که عاشق در حوصله معشوق تواند گنجید اما معشوق
در حوصله عاشق نگنجد عاشق یک مویی تواند آمد در زلف معشوق اما
همگی عاشق یک موی عشق بار نتواند و بادی نتواند داد پروانه که عاشق
آتش آید قوت او در دوری اشراق است طلایه او را میزبانی میکند و
نیز همت خود در هوای طلب او پرواز عشق میزند اما پرش چندان باید
تا بدو رسد چون بدو رسد او را نیز روشنی بود روش آتش را بود
و این بزرگ تربیت یک نفس او معشوق خود گردد و کمال او اینست
همه پرواز و طواف برای این نفس است تا کی بود که این بود و بیک دم
که حقیقت وصال مرتبه کیمیاگیت صفت آتشی او را میزبانی کند و بدو

خاکستری پرورش کند ساز همه چندان بباید تا بدو رسند وجود و صفات
وجود همه سازهست اقیمت همتک فی عمارة الباطن فهاربن الفنا فی الوجود
این بود از آنچه عاشق را تواند بود و هیچ چیز نیست که ساز وصل تواند
آمد ساز وصل معشوق تواند بود و این هم سر بزرگست که وصال مرتبه
معشوقیست و فراقست که مرتبه عاشقست و حق اوست لاجرم خود
عاشق ساز فراقست و وجود معشوق ساز وصال عشق خود بذات خود
ازین علایق و علت دورست که عشق را از وصال و فراق هیچ صفت
نیست و این صفات عاشق و معشوقست پس وصال مرتبه تعزز
و کبریای معشوقیست و فراق مرتبه تذلل و افتقارست مر عاشق را لاجرم
ساز وصال معشوق میتواند بود و ساز فراق عاشق را او وجود عاشق
یکی از سازهای فراق در عشق تواند بهشت تن بس ازیرا که وجود او خود حجبت
بود و ساز فراق بود و او را ساز وصال از کجا آید آورده اند که روزی
سلطان محمود در بارگاه نشسته بود مردی جامه و طبق نمک بر دست نهاده
و در میان حلقه بارگاه محمود آمد و بانگ میکرد که نمک که میخرد محمود
هرگز آن ندیده بود دفع مود تا او را بگرفتند چون بخلوت بنشست
او را بیاوردند و گفت این چه جرأت بود که کردی در بارگاه محمود چه
منادی کردن نمک فروش بود گفت ای جوان مرد مرا با ایاز کار
نمک بهانه بود محمود گفت ای گدا تو که باشی که با محمود دست در کار
کنی مرا که هفتصد پیل بود و جهانی ملک و ولایت بود و ترا یک
نان نه گفت قصه دراز مکن این همه که تو در داری ساز وصلست نیاز

عشق باز عشق ولیست بر بان رو آن بار را مجالست و شرط کار دست اول
با محمود ما را دعوی خالیست که در دو هفتصد پیل را جایگاه ولی باید و حساب
و تدبیر چندین ولایت بکار نیست دل خالی سوخته ایاز با محمود این نمک
دانی چیست درد نمک عشق و نمک تجرید و دولت در می باید که بس چاره
این [illegible] را اعلام داد گم و نمک [illegible] بحرکت و نقد من تنک باشد شصد رکاب و
گفت تجرید می که شرط این کار است شما را در می باید و چون تو و اگر حاجت
نه این باشید و شما را برگ آن بود که برگ خود بگوید با محمود این همه که
داری ساز وصالست و عشق از وصال هیچ صفت نیست چون
نوبت وصال بود ایاز را خود ساز وصال بکمال است با محمود را
هفتصد پیل و ولایت بند و بند ایاز هیچ ارزد تا بجای موی از زلف
او قیام کند گفت نه گفت با او در کلبه‌ی تاریک بهشت عدن بود
وصال بکمال بود گفت بس این همه که تو بر دادی ساز وصال
هم نیست که عاشق ایاز را وصال نتواند بود معشوق را تواند بود
و آن ایاز حسن است از اینجا دانی که فراق و وصال عشق را هیچ صفت
نیست و از ساز وصال هیچ جز عاشق را معلوم نیست و متاع
بود و ساز وصال وجود معشوقست و ساز فراق وجود عاشق است
اگر سعادت وقت مساعدت کند این وجود فراق وجود [illegible]
وصال بکمال رباعی عشقی بکمال و دلربایی بکمال دل پر سخن و زبان گویا
شده لال زین نادره‌تر کجا بود این احوال من تشنه و پیش من روان
آب زلال فصل اگر ممکن بودی که عاشق در معشوق فنا گشتی خورد

۱۲۸

عقل را دیده بربسته اند از ادراک جان و ماهیت جوهر عشق و جان صدف
عشق است بلؤلؤ مکنون که در آن صدف است که چنانکه شود الا بر سیل جان ای
شعر عشق نشنیده است هرگز کس بحقیقت عیان لافهای بیهوده تا کی زنند
این عاشقان فصل بارگاه عشق ایوان جان است و بارگاه جمال بهر
عاشقیست بارگاه سیاست عشق و ان عاشق است بارگاه درد و غم
دل عاشق است و بارگاه ناز و غمزه معشوق است نیاز و ذلت خود حلیه
عاشق تواند بود فصل در فصل اول بیان کردیم که عشق را الفتی هست جمال
تا عشق بود اکنون بدانکه ان الله جمیل یحب الجمال عاشق آن جمال باید بود
یا عاشق مجبوش و این سری بزرگ است ایشان محل نظر و اثر جمال و محل
او می جستند و ندانستند و خواهند برون این چیز دیگر را طلب کنند و بود که
عاشق خود این نداند ولکن خود دلش محل این جمال و نظر طلب کند فصل هیچ
لذت بدان نرسد که عاشق معشوق را بیند بحکم وقت از عشق عاشق
غافل و بداند که او تا کی در آن او سیاه گاه وجود خواهش کند و در آن
و سؤال و تضرع و ابتهال اگر دیر جواب دهد میدان کمان از آن حیث
قوت میخورد که قوتی عظیم دارد و تو ندانی فصل عشق که هست بنا
قدس است بر عین پاکی و طهارت است از عوارض و علل و در آن و از آن
پاک زیرا که بدایت او آن است که یحبهم و اندر و نصیب جای نیست
بود آن برون کار راست و عارضی هست لیکن هیچ عاریت نیست
فصل اصل عشق از قدم رود و نقطه یحبهم تخمی در یحبونه افکنند لا بل آن نقطه
در هم افکنند تا یحبونه برآمد چون تخم عشق برآمد تخم هر که ثمره بود و ثمره

۱۲۹

مگر در حوصله دل بود و عشق بیدل بود دمی پس حیله قوت از دو در کجا خود
دلش برماند و قوت میفرستند تا ناخورده و آنجا پس میبرد قوت از معشوق
میگویم و این دور است از قوت پندار از حدیث بسمع و از جمال
پیغمبران نمیخواهم که آن صلاست این بیرون نیست که مگر بدیدگان
با آفتاب بیا دیدند آنکس را او محقق هیچ قوت نیست فصل معشوق
خود به همه حال معشوقست پس استغنا صفت اوست و عاشق به همه
حال عاشق است پس افتقار صفت او بود معشوق را هیچ چیز در نباید
که همیشه خود را دارد لاجرم استغنا صفت او بود شعر تو بار بری
ای نگارا از ان ناطری تو بی تو غذای کریشتی چنین باشد و اگر تو را
غلط افتد که بود که عاشق مالک بود و معشوق بنده تا در وصال و
در کنار عاشق بود آن غلطی بزرگ است که حقیقت عشق طوق کرد
معشوق نهد و حلقه بندگی بردارد هرگز معشوق مالک نتواند آمدن
و برای غیرت که آنها که دم فقر زنند جان و دل در باز زنند دین و دنیا
ورون کار در میان نهند همه کار رنگی نشنیدند و از همه چیزی برخیزند و
بر کونین پشت پا زنند اما چون کار بنقطه عشق رسد هرگز معشوق در میان
نتوانند نهاد زیرا که ملک بود که در میان توان نهاد و نه مالک معشوق
ملک بود و دست آزادی بر دامن عشق عاشقی رسد چنانکه همه
بندها آنجا گشاده شود و احیای آزادی قهر همه گشاده و تا اینجا بند بود
احیای بندگی عشق چون این حقایق معلوم شد جلالت عشق گم رسد
شود که عاشق او بود خود زیان کند تا این عمل چیز دو از سود و زیان

هر که تخم اگر سبحانی رفت یا انا الحق رفت از این اصل بود و یا نطق نقطه
نقطه بود یا نطق خداوند نقطه بار وی دعوی بلا و ثمره بود و ثمره عین
تخم بود فصل نشان کمال عشق آن است که معشوق بلای عاشق گردد چنانکه
تاب او ندارد و بلای او نتواند کشید و او بر درستی منتظر بود و دوام
در دوام بلا پیدا کرد خود را بر در عدم هیچ منتفی ندانم و در عدم
بستر بود که بقیتو میستاد و هست در ابد اینجا بود اگر شاهد افکند سایه
سایه افکند او را در سایه علمی میزبانی کند اینجا بود که یک ساعت
بر آساید زیرا که بلای او بر دوام شاهد ذات او شده است و بود اما
گر قصد و سمع و بصرش فرو گرفته است او را هیچ چیز و آنکه اشتر است الا
پنداری کم مرا عاری اید یا نقش کی مرکب چیزی بود احاطه بهم برادر اوها
و الی استغرا ابقا تو را با تو کاملی شوی الوجود فصل هر زمان معشوق و عاشق
از یکدیگر بیگانه تر باشند هر چند که عشق بکمال تر بود بیگانگی بیشتر بود و
برای این گفته است رباعی تقرو دومی مهر و معرفت کردی کم هر روز بیش
با بدیش این بود بهم تقدیر چنین کرد خدای عالم یکی زنی می بی ساوی و
فی هم فصل اسم معشوق در عشق عاریت است و اسم عاشق در عشق حقیقت
استعارت معشوق از عشق مجاز و تهمت است استحقاق حقیقت عاشق را است
را است که او محل ولایت عشق و مرکب اوست اما معشوق را از
هیچ اشتقاق و حقوق نیست معشوق را از عشق شده است و نه زیان اگر
و هی طلب عشق بود تا خستنی دو او را در دایره عشق آورد آن وقت
او را نیز حسابی بود از روی عاشقی معشوقی فصل عشق بحقیقت آن بود

۱۲۷

بر هد فصل بدانکه قدمی هست در عشق که مرد مشاهده نقش خود می آ
زیرا که نقش آینده و رونده مرکب معشوق می آید از آن روی که دیر
مسکن اوست و نقش بود که از دل نبی او گیرد تا بجدی که بود که اگر
نیابد او از نقش پروای او نبود و این سر روان چون قوت پیدا شود
مسامحه دارد اما با نقش معشوق کشیدن دشوار است شعر زان پیر بر
تو کم گذرد گر نیم که با تو من برخدرم تو خود بدل اندری نگارا
روز هر که که ترا خواهم در دل نگرم فصل عشق نوعی از سکر است
که کمال او از ادراک کمال معشوق مانع است و سری دارد که چون
با دراک ذات مشغول است پروای اثبات صفات چون بود و ادراک
تمیز و اگر ادراک بود پروای ادراک ادراک نبود العجز عن درک الادراک
این بود شعر عمریست که با منی نگارا وقت غم و وقت شادمانی
والله که هنوز عاجزم من کز خوبی تو و هم نشانی فصل اگر چه معشوق
حاضر و شاهد و مشهود عاشق بود و لیکن بر دوام غیب عاشق بود
زیرا که اگر حضور معشوق غیبت کلی بیاورد چنانکه در حکایت مجنون
بار هم از دست نبود چنانکه آن مرد از نهر معلی که آن زن را از
کرخ دوست میداشت و هر شب چون او رفتی شبی خالی بعید بر روی
او گفت این خال از کجا آمد و گفت این خال بر روی من مادر زاد است
تو امشب بدیدی در آب غشی او نشست و مرد از سرما زیرا که با خود
آمده بود و آن خال می بدید و این سری بزرگ است و اشارت معینست
شعر از عاشقی اکنون نه از عشق برخویشتن اکنون نه از یار فصل چنان

که صورت معشوق بیکر جان عاشق آید اکنون جان عاشق از آن صورت لازم
قوت خود میخورد برای این بود که اگر معشوق هزار فرسنگ بود عاشق
او را حاضر داند و اقرب من کل قریب شمارد و اما قوت آگاهی
نقد خود وی است در آینه جمال وی معشوق تواند خوردن الا فانی
مگر او قل لی بی تحمل وصال قوت آگاهی خوردن است از نقد جان
با فراق حقیقت خود و اتحاد دست این نقطه از علم متواری است چون
عشق بکمال رسد قوت هم از خود خورد از بیرون کاری ندارد فصل
عاشقی است معشوق همه نمی بود زیرا که تو نمی شاید که خود را باقی
شاید که معشوق را باشی چه باید که تمامی خود را نباشی و بحکم خود نباشی
فصل جفای معشوق و واست یکی در پایه های عشق و یکی در پایه
عشق و عشق را پایه ها است در پایه های نهایت یا در زیادت بود پایه
بالای او بود که بر عاشق دشوار بود و جفای معشوق بار معشوق بود
محکمی شود و همچنین غیرت از ورق جفا بود و بار عشق و بار معشوق
عشق و عشق پایه های شیب عشق آن بود که او را زیادت برسد و عشق
در نقصان آرد اینجا جفا و غیرت یار عاشق آید تا بحیثیت خبر
در خلع عشق ببرد و این کار بجایی رسد که اگر جفای یا غیرت عظیم
راهی که مثلا بسالی خواست بریدن در خلع عشق بروزی بلکه
برود زیرا که بار کار و جفا لابد می رسید معشوق چون ایشان
افق و لابد می رسید و امکان خلاص جدا گشت غیرت چون نیابد
صحبت بود اما تا چه کنند کار بود که صبر را تکیه کنند و بر عاشق آید

بدو رسد سر در پس کردن و خود را هلاک کردن از این و صدق بود و گاه
بود که بر پیوند بود و ببرد و عشق را تکیه کند تا عاشق فارغ شود و گاه بود
که بر معشوق آید و معشوق را تکیه کند زیرا که او از جناب عدل عشق است
کفایت و همسایی و همتایی نخواهد ازین آویزش عشق خواهد سبب درحق
عاشق و پس این از عجایب است فصل قوت عشق از درون عاشق
زهره عاشق است و جگر در کاسه دل نخورد او لا در موج درد عشق بدل
ریزد و زهره اش نخورد چون تمام نخورد و صبر جدا شود اما تا تمام نخورد و راه
بر عاشق در بسته است و این نیز از عجایب عشق است فصل هرچه در
در تلوین عشق از عاشق نشود و در تمکین عشق بدل آن جا بدار معشوق ولیکن
هر کسی بدین مقام رسد که این بس عالی مقامیست در عشق و کمال تمکین آن بود
که از هستی او چیزی نمانده باشد و وصال و فراق او را یکی بود و از علل
و عوارض خواسته بود و اینجا بود که امیت خلعت عشق بدو السلم
روزی این حقیر با بعضی اصحاب که ارباب قرابت و کیاست
بودند نشسته بود سخن در ذکر شیخ ابو علی و شیخ ابو سعید ابو الخیر افتاد و بنده
شیخ ابو سعید بجانب ابو علی و طلب کردن راه و راست از وی و چون
عبارت مکتوب عربی بود و اکثر زبده اصحاب بود اشارت کرد مرا تا ترجمه کنم
آن مکتوب را پس اصل و خلاصه و زبده آن را بعبارت فارسی ترجمه و مختصر
از مقصود حرفی چند زیادت بر مضمون مکتوب نیز نوشتم مناسب مقام
و بالله التوفیق شیخ ابو سعید که او سلطان اولیا و برهان اصفیا گفت بنده
بخواجه رئیس ابو علی بن سینا نوشت و از وی درخواست که کدام طریق است که

سالک را بکوی معرفت برد و دل عارف را نور حقیقت به بار آرد و آینه دل
او را تجلیه دهد و او را از زنگ کدورت ما سوی پاک گرداند و مانا که صورت
این حال در ابتدای کار و آغاز طلب حضرت شیخ بوده باشد بلکه مقصود
امتحان حسب حال وی بود والله اعلم با این همه شک نیست که ناشی
از صدق طلب و کمال تعطش بقرب حق و حرص تحصیل شیخ طرق وصول
بجناب او است سبحانه عز و جل چه باتفاق ارباب طریقت مراتب
الهی و درجات معرفت وی سبحانه غیر متناهی است و لیکن مرد عاقل باید
که متنبه شد که چون آنکس که سلطان اولیا باشد طریق جست از دیگران
و از حکمت مستغنی نباشد پس حکمت را مرتبه علیا و درجه قصوی بود
و در حقیقت همچنین است زیرا که حکمت عبارت است از تحصیل کمال
در علم و عمل و تشبه بجناب قدس واجب الوجود و انسان را ورای آن
کمالی متصور نیست و آن در حقیقت شرح بیان شریعت است و شرایع
جلیل و علم کلی بوده باشد بحکمت تفصیل و بیان آن کنند و منقول معقول
روشن گردانند و نظر اهل حکمت معنی باطن شریعت است و شریعت
ظاهر حکمت است آنچه در شرع خبر بوجود آن داده اند از لوح و قلم و بهشت
و دوزخ و صراط و میزان و امثال آن و اثبات صورت و شکل اعمال
بدان کرده حکمت بیان معانی و اثبات حقایق آن کنند و آن معانی که
از آن ضمنها تعبیر کنند بیان نباید زیرا که بمحض عقل خرد ادراک مجرد معانی
متصور نباشد و چون وحی آسمانی و اخبار الهی اطلاع بر شعور ممکن نه و چون
حکمت تفصیل و تحقیق شریعت بود و قول خدای را است آید که و من یؤت

الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یذکر الا اولوا الالباب و اما در کتب و رسایل
که ادوات و وسایل جدال و نزاع اند مذکور و مسطور است و شکوک و شبهات
و اهم قصد اثبات و تا شدان نبوده اند و هر نادانی که آمده بغلط بیعت
لسان و قوت بیانی که داشت چیزی بر آن افزوده تا رفته رفته حاصل
آن جز قیل و قال و بال آن جز بیکال و وبال نیامده حاشا و کلا که عنوان
حکمت او را شامل بود و اطلاق آن بر وی جایز باشد امام فخر رازی
که راس و رئیس متکلمین و مقدم و پیشوای مناظرین است در شکایت حال
خود میگوید و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا سوی ان جمعنا فیه قیل
و قالوا و هر کس که دست تمسک با نها زد و در آن غلو کرد سر انجام
کار او جز تشکیک در دین و انکار ولایت و نبوت که مستلزم فسق
شود حاصلت و خسران آخرت نبود مگر آنکس که حفظ و عصمت الهی
نگاهبان حال و پاسبان وقت او بود و ذلک نادر حکمت یمانیه
پیغام تقریب و هوا حکمت یمانیان فرموده و مشهور است اکنون
ترجمه مکتوبی که شیخ ابو سعید ابو الخیر بخواجه ابو علی سینا نوشت فرا نمایم
ایها العالم حق مرا آنچه باید و ضرورت است از صلاح ظاهر و باطن
دنیا و دین هرچه مطلوب است از سعادت آخرت روزی گناه و اگر
راه راست بجز یکی نیست و من این را بیقین دانسته ام و حق و خاصان
و شبهه از طریق دریافت آن نمیتوانم و لیکن راه و بهای طریق هم از طریق او
متشعب گردد و سالک راه اگرچه بدان در شک نیفتد ولیکن متحیر و متفکر
نبود و من از هر کس طلب طریقی که بدان سلوک کرده میخواهم تا بدانم که

بکدام راه رفته که بمقصود رسیده و است و جمال مقصود حقیقی دیده و بامید آنکه
شاید حق سبحانه و تعالی بواسطت تحقیق و بصدق تصدیق آن حقیقت حال را
ادا نماید و ابواب مقصود بر روی دل بگشاید و نواحی عالم که وقوف بر علم
رسوم توفیق یافته و بنداکرده این طریق موسوم گشته چه یافته بگوید تا
رسیده بیان کنم بداکه تذبذب و تردد و لازم بدایت حال ترتب
و توقف اول قلق و اضطراب در کار طلب گشته بعد از ان بمقام
جمعیت و موطن اطمینانش رسانند و هرکه زهد و اثر و آنکه خلاصه معنی
و زبده سلک مقصود رسیده حصول این نسبت اگر در ریش گشته و سعی نمایند
بسی آسان است و اگر بمجاهدت حاصل و بعقل دریابند بغایت دشوار الله
ولی التوفیق و با فاضه التحقیق حقیق خواجه ابو علی سینا در جواب نامه شیخ
ابو سعید ابو الخیر مینویسد خلاصه مضمون و حاصل معنی آن این است که تا
شخص که از وصول کمال الطاف الهی و فرح نعم نامتناهی او بروی
وصول هدایت و حسن تیسیر و توفیق استمساک بعروة الوثقی و اعتصام
بحبل متین جز میسر شد و از روی باعث اقبال و تقرب درگاه عزت و
توجه بوجه باقی او خواسته و استواری قدم در سلوک طریق معرفت
و دستیاری عنایت در توفیق هدایت و بر افشاندن غبار تعلقات
خرابه دنیا از دامن همت و اهتمام بر تبرا از مقصودات نفس و طبیعت
مفهوم میگردد و وصول یافت مکتوب عزیزترین نامه که و اصل
گردد و مرتب اقوا ترین خبری که ورود یابد و سعید ترین کوکبی که از آسمان
معرفت طلوع نماید و بزرگترین مهمانی که از در اخلاص در آید خواندم

و فهمیدم و در تبیین مبانی و تصور معانی او تدبر کردم و در تحقیق و تقریر
آن تکرار نمودم آغاز بحمد و ثنای واجب الوجود که واهب عقل و مفیض
عدل است کردم و بشکرگذاری بر آلاء و نعمای بی منتهای وی
زبان گشادم و بدعای مزید توفیق و زیادت هدایت و نهایت
و رایت او دست بر آوردم حق سبحانه و تعالی قدم صدق او بر جاده
طریقت دارد و از التفات با سوی که موجب زلت قدم بود و خصومت
بخشد خدایی که راه نمایند و بچارها و اسان کننده کارهاست و هر
امور بعلم اوست و تقدیر کاینات بحکم او گذرد و آسمان و زمین
از حیطه علم او خارج نیست و بسط حرکت و قبض سکون از قبضه قدرت
وی بیرون نه و وجود خیر رضا و امر اوست و وقوع شر بقضا و قدر
او تمامت حوادث نازل از جناب اوست و کل امور راجع به او
امر او یکی است و شئونات او کثیر و ما امره الا واحدة کلمح بالبصر و هر
منشعب و متفرع از و و هر حادث منتهی و مستند باوست و این چنین است
مقتضای امر ملکوت و موجب سر جبروت و این امریست بس عظیم و
ارزیست بس شگرف دانست آنکه دانست و ندانست آنکه ندانست
سعید سعید است و شقی شقی لم یزل و هیچ کس را طاقت نه که پرسید چرا
کرد و مجال نه که گوید چه می کند لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون حق سبحانه و تعالی
سعادتمندی که سابقه ازلیش از زمره سعدا کشیده و جاذبه عنایت
یزلیش از رتبه اشقیا بر آورده و خلعت نیکبختی که توفیق سودای آخرت یافت
و بر اسباب فنا متاع باقی بدست آورد و عجب از عاقل که دل از این

امید و بیم برندارد و یافت و نایافت و ورود و قبول و رنج و راحت
و غم و شادی او را برابر نگارد تمتعات شهوات دنیا جز حرص
و شهوت نیفزاید و استمتاع لذات او سیری نبخشد نیل مطلوب او
خیال وصل محبوب او محال کمالش با زوال ملازم و زوالش در هم
احوال لازم المش در غایت دوام و لذتش در نهایت سرعت
صحت او تمام بیماری و محبت او عین گرفتاری آنچه او را در دنیا
سلامت شمرند حاجتمندیست بسته جوع و پوشیدن عورت و ان قطره
چند که از تو جدا گردد در وقت مجامعت که توان آن لذت انگاری
و راس جمیع لذات شماری آن هم از روح تو جدا گردد و مایه حیات
تر ایباد دهد و بدینجا اشتغال دنیا نیست مگر مغلوب مفتون گرفتار
در کات شتی و اسیر حاجات گوناگون تشتت متنوع البال در
خوش بیم و امید پایمال رنج و راحت کجاست عاقلی که از اختلاط
خلق تجرد گزیند و از صحبت اغیار بخلوتخانه تفرد نشیند از پریشانی
باصلاح آورد و از تذبذب و تردد همت بر تهذیب نفوس گمارد
عمر رفته را فرا یاد کند و عشق کهنه را نو گرداند از مطالعه حدوث
بمطالعه ازل ازال شود و از ممارست فنا بملاحظه ابد الاباد
کشد تا بجایی رسد که آنجا هم لذت در لذت و کمال در کمال است
آنجا سبیل است که هر چند بر آب تر شوی گوارا تر یابی
رزقیست که چند آنکه بیشتر خوری لذیذتر شمری برای او بر آمده
که طبیعت را آلی گرداند و سیری که نه سیری است که از افتقار

کند حق سبحانه و تعالی و غفلت از بصایر و پرده قساوت از قلوب
و موجبات حیرت از عقول و دواعی حیرت از نفوس بر اندازد و مبانی
تهذیب اخلاق و تکمیل اوصاف هدایت کرامت فرماید و سلوک این طریق
آسان گرداند و از شر این مکاره غدار فریبنده و غرور بخش مغرور کن که
بظاهر لطف و مهربانی نماید و در باطن عداوت و جفا دارد و بصورت
مواصلت کند و معنی مفاصلت بدنگاه دارد و در سلوک این طریق
مقتدا و پیشوای سازد و بدان مقام که نرسیده و متابعت نفس
نرساند اوست ملی این کار و بدست اوست زمام حل و عقد و آنچه
شیخ از بنجانب التماس کرده که وصیتی جامع مملو و مودای
این عبرت را از کلام من جسته این چنان باشد که چنانچه آنرا مصیب گمان
و شنوا از ناشنوا خبری پرسد مثل من احید یا رای اکه موعظت چون
تو بی زبان گشاید و بچراغی که صلاح وی در ان بود و صوابی که رشید او
در انست خطاب نماید و بطریقی که نجات بخشد و بمقامی که مقصود او
راه بری کند و با این همه اعتراف بتقصیر و اقرار بنادانی از سخن حق گفتن
گریز نباشد و از بیان واقع چاره نباید که اول و آخر فکر و ظاهر و باطن
اعتبار تو خدا باشد جل جلاله و چشم دل بکحل مشاهده او مکحول و قدم
سعی در مقام قرب او موقوف دایم سامی عقل در ملکوت اعلا سایر
و آیات کبری الهی را که در آن عالم موضوع است ناظر و بعد از نزول
از آن عالم اعلا از احکام و آثار او حاضر از آن رو که در همه جا تجلیات
اوست و ظهور هر چیز بدوست اول و آخر و ظاهر و باطن فی کل شیء

آیة تدل علی انه واحد و چون این حالت شریفه ملکه او شده و این شیم کریم عادت او گشته ممکن بود که بعبور عالم ملکوت انتقاش ضمیر و مرات قلب بقدس لاهوت متجلی گردد و با حضور قدس و صحبت انس الفت گیرد و ذوق لذت آن عالم بمذاق جان او رسد و آنچه نسبت با او کی و او نیست هم از ذات خود دریابد و معنی سکینه و وقار بر وی چاشنی کند و مرطمانینت و قرار در روی پیدا آید و برین عالم ادنی اهل آن چه رحمت مکرد و شکر گذاری نعمت پروردگار را بر ایشان بخشاید و بر وجه نعمت معرفت ایشان اراده نماید و بوصول مقامی که خود رسیده است ایشان را نیز طالب گرداند و بذکر مواعید و مواثیق جهت قوت باعث ایشان را در شوق و اهتزاز آرد و او را در همه جا بهجت و رحمت و لذت و راحت بود و بهجت خود نیز مبتهج و از لذت خویش متلذذ با ایشان بود و بی ایشان و در همه جا بهمه جا حق از وی متعجب و از ایشان متعجب نه ایشان بروی حیران و او در ایشان حیران نه و باید دانست که افضل عبادت صلوة است بنعت مراقبه و بهترین سکنات صیام با حفظ مراتب و نافع ترین سکینها صدقه و احسان بخلق و کاملترین بیرها صبر و تحمل بر شدائد و دوام کم التفات نفس بقیل و قال و مناقشه و جدال و بازار و انفعال با حوال مختلفه و حالات متباینه با قیمت خلوص او از کثافات طبیعت و کدورت جبلت محال بود و بهترین اعمال عملی است که از مقام نیت صادر گردد و بهترین نیات نیتی است که از جناب علم آلهی او لی اوایل صعود و کلمات طیبه بسوی خداست و سبب فتح آن گل

صالح انبیا را میگوییم و طلب آمرزش از خدا میکنیم و هدایت از وی میجوییم و کفایت بوی میکنیم و قربت از وی میخواهیم شیخ مجیب آیت مضمون مکتوب خواجه ابو علی سینا بجانب شیخ ابو سعید ابو الخیر و آن حکایت دیگر رسیده باشد که میگویند شیخ ابو سعید بشیخ ابو علی نوشت که دلیلی بر وی دلیل یعنی دلالت کن مرا بدلیلی که راه نماید و برد و جهت از روی کار بنما او نوشت که الخروج عن الایمان المجازی و الدخول فی الکفر الحقیقی و ان تلتفت الایمان کان و را التشوش البتة میگوید دلیل بیرون آمدنست از ایمان مجازی و در آمدن در کفر حقیقی و عدم التفات بمت بدانچه ورای مرتبه مذکور بود و کفر عدم اشتغال باطن بعوالم علاقه که ناسوت و ملکوت و جبروت باشد الا بمرتبه ذات بحت که لاهوت صرف است و وحدت مطلقست گویند که شیخ در برابر آن نوشت که اوصلتنی هذه الکلمات الی ما لا اوصل الیه بعبادة اربعة الاف سنة فرمود مراد این کلمات و اشارات بجائی رسانید که عبادت چهار هزار سال انجا رسانند و الله اعلم و بعضی میگویند این حکایت خالی از غرابتی نیست و لهذا عین القضاة همدانی می آورد که ابو علی طبیب منحرف از جاده را کجا رسد که ابو سعید ابو الخیر را بوی حوالت نویسد و او در برابر آن چنین گوید و بعد از آن ابو سعید گوید که مرا این کلمات بجائی رسانید که عبادت چهار هزار سال بدانجا رسانند ولیکن و الله اعلم ابو سعید ذوق این کلمات چشیده و اگر نه جواب ابو علی سنگ بر آمدی و حکایت دیگر نیز هست که در ملفوظات مشایخ نوشته اند که ابو علی شخصی را بمجلس شیخ گذاشته بود تا به بیند که خدمت شیخ او را در خلوت بحر عرفان با دمی شنید

و ی چه میگوید روزی آن شخص از شیخ پرسید که ابو علی چه حال دارد و کار او تا کجا رسیده است شیخ فرمود مردی طبیب و فاضل و دانشمند است ولیکن مکارم اخلاق ندارد و چون این حکایت با بو علی رسید شکایت آن باسم ابو سعید نوشت که من چندین کتب در رسایل در مکارم اخلاق نوشته ام شیخ چون میفرماید که مکارم اخلاق ندارد شیخ در جواب نوشت که من نگفته ام مکارم اخلاق ندارد و نگفته ام مکارم اخلاق نمیداند و متفطن از این حکایت تواند تفطن نمود که این حکایات دیگر که از وی بصورت انتشار دستمداد او نوشته است در تبه احوال و او ان طلب بوده است نه در مقام هدایت و طی مراتب و الله اعلم و الحکم من یشاء و یهدی الیه من ینیب و هو علی کل شئ قدیر

در روضه کرده مامون خلیفه دختر حسن بن سهیل که وزیر او بود بنکاح کرد و دختر مذکوره توران نام داشت چون مامون در شب زفاف دست برو برد دختر را از کثرت حیا حیض طاری شد و توران از نگره در فضیل مدظل داشت بر مامون خواند اتی امر الله فلا تستعجلوه مامون مقصود توران معلوم نشد توران گفت فالتنور مامون چون جواب ساوی الی جبل یعصمنی من الماء توران در جواب خواند لا عاصم الیوم من امر الله

ابو الحسین نوری میفرمود تصوف نه رسوم است که نه علوم بلکه اخلاق است اگر رسوم بودی بمجاهدت حاصل شدی و اگر علوم بودی بتعلیم بدست آمدی لیکن اخلاق است و فرق میان رسوم و اخلاق آن بود که رسوم فعلی بود بتکلف و اسباب که

ظاهر بخلاف باطن و فعل از بی معنی خالی و اخلاق فعلی بود محمود بی تکلف ظاهر موافق باطن بود و باطن از دعوی خالی

روزی حسین بن منصور حلاج را گفتند ما تقول فی حق موسی گفت حق گفته ما تقول فی حق فرعون گفت حق فقیل له ما معنی الکلام قال هما صفتان یجریان فی الابد کما جریا فی الازل این سخن بظاهر شنیع است هر آنکه مفهوم نکرد و لیکن چون کسی بعین حقیقت اندرین سخن نظر کند بداند که محض توحید است قایل این سخن مر خلق را آفاق داند اندر صفات حق و قایم بمی داند بصفات حق چنین حق را دو صفت بود اندر ازل یکی فضل و یکی عدل و هیچ فعل نکرد الا و مکند که اثری از عدل یا از فضل اندر آن فعل باشد لا محاله در فضل یکی حق و عدل وی حق آنجا که فضل کرد حق بود و آنجا که عدل کرد حق کرد پس فضل وی بر موسی اثر کرد و از فضل حق عز و جل نبوت و رسالت و قربت و مناجات و سایر انواع کرامات نصیب وی آمد و بفرعون بعدل نظر کرد و لعنت و کفر و دعوی ربوبیت نصیب وی آمد و آن عدل آنجا حق همچنانکه فضل آنجا حق زیرا که هر دو صفات حق اند و صفت حق جز حق نباشد

آورده اند که درویشی در آخر روز بمجلس قطب الاولیا جمال الدین هانسوی آمد و گفت ای جوانمرد درین وقت مرا چیزی بده گفت نمیدانی که جوانمرد را در آخر روز چیزی نمیباشد

صاحب استظهار میگوید که مؤید الملک بن نظام الملک امام محمد غزالی را بجهت تدریس مدرسه نظامیه بغداد طلب کرد امام این مکتوب در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین

١٥٧

یاقوتی

مروارید ناسفته یکدرم | مرجان یکدرم | فرنجمشک یکدرم | کهربا یکدرم | صندل سرخ ۲ درم | صندل سفید ۲ درم

طباشیر سفید ۲ درم | زرشک ریحان ۲ درم | بادرنجبویه ۲ درم | قرنفل ۲ درم | ساذج هندی ۲ درم | عود قماری ۲ درم

ابریشم مقرض ۲ درم | پوست ترنج ۲ درم | گاوزبان یکدرم | درونج عقربی یکدرم | لعل یکدرم | یاقوت یکدرم

مقل ازرق یکدرم | ورق طلا یکدرم | ورق نقره یکدرم | عنبر اشهب یکدرم | زعفران یکدرم | کافور یکدرم

مشک نیم درم | قند سفید پنجاه درم | عسل صاف کرده پنجاه درم | معجون سازند هر چه تمام شد نافع باد

یاقوتی معتدل

مروارید ناسفته سه درم | بادرنجبویه سه درم | پوست سال تپنه سه درم | پوست ترنج سه درم | صندل سرخ سه درم | صندل سفید سه درم

گل سرخ سه درم | بسباسه یکدرم و نیم | بهمن سرخ یکدرم و نیم | کهربا یکدرم | کشنیز یکدرم | قرنفل یکدرم | ساذج هندی یکدرم

دارچینی یکدرم | لعل | عود خام | یاقوت زرد | عنبر اشهب | ورق طلا | ورق نقره | سنبل الطیب ۵ درم

کشنیز خشک ۵ درم | گل ارمنی ۵ درم | طباشیر ۵ درم | زرنباد | کافور قیصوری | عصاره زرشک ده درم

زعفران نیم دانک | آب به | آب سیب | آب حماض | آب چلیل | دارو را کوفته و بیخته و با آب‌ها معاجین کرده در شراب

بقوام آورده در برشند در یکمثقال نافع باد

١٥٨

از لمعات آنما بعد کلمه چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح
بزبان وقت املا کرده میشود تا آیینه معشوق نمای هر عاشق شود با آنکه
رتبت عشق بالاتر از آن است که بقوه فهم پیرامون آن توان گشت یا بدیده
کشف بجمال حقیقت آن توان نظر کرد تعالی العشق عن فهم الرجال
وعن وصف الفراق والوصال متی ما جل شیٔ عن خیال یجل عن الاحاطه
والمثال در تتق عزت محتجب است و بجمال استغنا منفرد و حجب
او صفات اوست و صفاتش مندرج در ذات و عاشق جمال او جلال
اوست و جمالش مندرج در جلال علی الدوام خود با خود عشق میبازد
و با غیر خود نپردازد هر لحظه از روی معشوقی پرده برانداز و هر نفس از راز
عاشقی پرده آغاز زد عشق در پرده مینواز و ساز عاشقی کو که شنود
آواز هر نفس نغمه دگر سازد هر زمان پرده دگر کند آغاز همه عالم
صدای نغمه اوست که شنید اینچنین صدای دراز راز او از جهان
برون افتاد خود صدا کی نگاه دارد راز سر او از زبان هر ذره
خود تو بشنو که من نیم غماز هر زبان بهر زبان راز خود با سمع خود
گوید هر دم هر گوش سخن خود از زبان خود بشنود هر لحظه بهر دیده گوید
بر سطح خود عرضه کند و هر لمحه بهر روی وجود خود را بر شهود خود جلوه
دهد وصف او از من شنو یحدثنی فی صامت ثم ناطق ثم غیر عیون
ثم کسر الحواجب عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست عنقای
مغربم که نشانم پدید نیست ز ابروی غمزه هر دو جهان را صید کرده ام
منکر بران که تیر و کمانم پدید نیست چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم

١٥٩

از غایت ظهور عیانم پدید نیست گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم
وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست حکایت از خواجه نصیر
الدین طوسی طاب ثراه پرسیدند که فرق چیست میانه وحدت و توحید
و اتحاد فرمود که وحدت یکانگی است و آن بالای اتحاد است چه اتحاد
بمعنی یکی شدن است و بوی کثرت آید و در وحدت آن نشانه نباشد
و آنجا سخن و حرکت و ذکر و فکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب
و نقصان و کمال همه منعدم شود اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا اما توحید
یکی گفتن و یکی کردن باشد و توحید بمعنی اول شرط باشد در ایمان که مبدا
معرفت باشد بمعنی تصدیق که بعد از ایقان حاصل شود و آن چنان
بود که هرگاه که موقن به الیقین حاصل شود که خیر باری تعالی و فیض او او را
وجودی با نفراد نیست پس نظر از کثرت برید و کند و همه یکی داند
و یکی بیند همه را تا یکی کرده باشد در سر خود و از مرتبه و وحده لا شریک
له فی الوجود و در این مرتبه ما سوی الله حجاب او باشد و نظر بغیر الله
شرک مطلق شمرد و بزبان حال گوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا و ما انا من المشرکین اما اتحاد یکی شدن است و در وحدت
شایبه تکلفی هست که در اتحاد نیست پس هرگاه که یکانگی مطلق در سرایت
شود چنانکه هیچ وجه التفات بمعنی تماید با تحاد رسیده باشد
و اتحاد نه آنست که قاصر نظران توهم کنند که یکی شدن بنده است
با خدای تعالی عن ذلک علوا کبیرا بل آنست که همه او را بینند چون نور تجلی حق
پیدا شود غیر او نیابند انجا بیننده و دیده و بینش نباشد والسلم

مزاج

ارسیم مقرض | پوست ترنج | پوست هلیله | پوست بید | بهمن سفید | بهمن سرخ

مروارید | بسد | گاوزبان | شاهتره | بادرنجبویه | کشنیز خشک | طباشیر سفید | بسباسه

زرنباد | درونج رومی | آب ترنج | آب به | آب سیب | آب انار | قند سفید

آبها را با قند و شربت بقوام آورده دواها را کوفته و بیخته داخل کنند

مفرح سحر

زرنباد | گاوزبان | بادرنجبویه | گل سرخ | فلفل | زرنباد | قرنفل | سنبل | قاقله کبار | قاقله صغار

فرنجمشک | مصطکی | پوست ترنج | تخم ریحان | تخم خرفه | بسباسه | مروارید ناسفته | ساذج هندی

عنبر اشهب | زنجبیل | دارفلفل | دارچینی | قسط | ورد | عسل | قند | حب الفقد | کهربا

زعفران | عسل | معجون سازند و شربت

[illegible]

رقعه که نواب خان خانان بملا شکیبی نوشته یار گرامی و مخلص قدردان ملا شکیبا
از جگر گوشه مشتاق تریم چون بحکایت اشتیاق زبان زد نامحرمان مجالس
شده است و اکثر و اغلب در غیر موقع و السنه و افواه مذکور و معروف میشود
هر چند که کمال تحقق اشتیاق باشد بجهت اشتباه با مجنس ازبان و ادی گفت و
شنود نموده خوش نمی آید لهذا اختصار بمودت قلوب صافیه و اگذاشته شروع
در مقدمات ضروریه الاعلام میرود و اولا احوال باطنی بحمدالله که جانب خبلی
در ترقی و تزاید است بمحض عنایت و خلاع زمانه بجز خصی ظاهر شده در تمامی
که همیشه آرزو و خواهان آن بوده به تجربه وصول آن مراتب تصدیعات میداد
امروز گاه گاهی آن هم باندکی پیش نظر می آید و قرار میگیرد و مرده بود شده
از خاطر بدر نمیرود بحمدالله ثم بحمدالله مقدمات ظاهری ضروری بر وجه اتم
میسر است زیاده و تنها هر چه شود خوش بود اگر شود و هم دیدن شما از مطالب بعید
و صحبت شما را از مغتنمات میدانند و توجه بکه معظم زاده ما انشاءالله شفا و تعظیم
وجه دلخواه عنقریب میسر خواهد شد انشاءالله بحال رضای خاطر شما و نیکو می قرنی
و نیوی شما مطلب شده است متوجه شوند که بهر تقدیر آمدن مطلوب است و
رقعه که نواب خان خانان در جواب عریضه ابوالفتحی بیگ نوشته عریضه
محبت افزا که رباحین شنید آمین را بدست حکمت قدرت ساسی گلدسته
بسته از گلستان انس تحفه قدس فرستاده بود و ندورنامی که خاطر قدردان
مشتاق بر رواج آثار عقلی و خواهان نسایم گلهای معنوی بود رسید تر و تازه به
انجا از دیدن نمامی تر حاصل شد و لذت داد و در بهار باغی از سخن فهمی
بر چشم و روی ادراک و دانش گشاد و طرز تازه که بر انگیخت طبع و قاد و درک

نوعی که احداث نموده ذهن نقاد آن خلاصه مخلصان اهلیت شناس نمود چنده
فهم مشکل پسند این مجالس شعور و برگزیده طبیعت و قیقه یاب بر معارج خرد
نقاد و معارف رفت که منتج چندین لآلی ابدار و جواهر انجم نثار شد چگونه بدوان
گفت در کشایش این قسم فکرهای مختلف بود که معنی مبین الکاتبات نصف
المخاطبات جانب وصال را اغلب مراحل راه دوری و فراق را چه
صورت اصلی اوست و انمود نویسانند که بر دوی خوبی رواج حضور
شوند که آن خوبی که در نظر ما آمده بود نیز در نفس الامر خوبست بلکه از جهت
مشابهت بملاقات حسن او را این چنین جلوه نمود تا خوشی چهره زیبای جمال او را
هر چند پرده های زرنگار سخن بیارای بوشند فتح اصلی او از جا نمیرود
در این صورت هر چند زود تر بیایند بهتر است چرا که از هر چه گفته شود
غرض خواهان است و رقعه خانخانان دوستی که مولانا نظیری اراده
کعبه کرده بود ها و نوشت باد به بهای تقلید و ز دستکاری مولانا نظیری که
صحبت یاران قدر شناس را قدر نیست که از چند زمین و موضعی چند از روی
زمین اصطلاحی خیال کرده صحرائی شده سلام صفت نظام قبول نموده
خود را از درون دل از جا جا کرده اند و در اوقات سخن سنجی ایشان
حاضر شناسد خطی که بجهت نورنگ خان التماس نموده بودند ترسم
عریضه نواب مستطاب میرزا که در میان ایشان است اگر توانی آمد
نصیب باشد خواهی آمد والا این لباس آرزو که خاک شده رقعه
که خانخانان در پرسش بیماری مولانا عرفی نوشته است یار فطنت و
دوست فطرت مولانا عرفی از گفت ظاهری خود گفت باطنی خاطر

قدردان تصور نموده چگونگی طبیعت سحر آفرین خود را موقوف پرسش
هر روزه نداشته اطلاع میداده باشد حضرت حق از خیر و شر و نیک و بد
غیر صلاح حال ظاهری و باطنی ندیده بیچاره خود نخواسته است چون مع ضعفها
در خور تربیت است همین قدر محنت پسندیده و است نموده مخفی غافل
نصیب گند از چیزهایی که بگوش رسیده و از آنچه تبا زنگی بر زبان ماها
داده باشند بفرستند که خوشحالی خاطر خواهد بود و اندک گرانی که این امید
وار مرتبه علیه رضا را پیش آمده بود رفع شد اکنون بحجت شما منتظر
مامول شورزی یا دوالسلام کتابت خانخانان میان ما و تو
رسم جفا نخواهد بود بجز طریقه مهر و وفا نخواهد بود میان اهل جهان
کدورت و نفاق میان ما و تو بجز از صفا نخواهد بود غاز از جهت
قضا بود و لیکن زمان محبت ما را قضا نخواهد بود شخصی که عاشق دوست
و دوستدار اک بالذات نه بالعرض اگر از صاحب جلالت مذکوره
چیزی که در نظر اهل زمان با شور و دیگر محمول شود چندان به انبار معرفی
برابر دیده بیهای گران میخرد شود و منید خود می باید لهذا خاطر دوستی
دوست از برای خوش فطرت و راستی طبیعت شما دوست میدارد
و اگر دوری هم جسته از جهت بعضی عوارض بود که چون شما هم منظر انصاف
ملاحظه کنید معلوم خواهید کرد معنی ساقی بیا که دگر کدورت
گذشت امید که جمیع دولتخواهان این درگاه خصوص ارباب فطرت
واشعه او با وجود ربط و نسبت دولتخواهی دریافت علاوه و غیر ربط
داشته باشند بعد از یکدیگر محفوظ بوده که در ملال هر امور محافست بناید

عواقب امور بخیر باد ه رقعه که ملا ظهوری بخواجه حسین ثنائی نوشته

نادر العصری ملک الشعرای خواجه حسین ثنائی همیشه بوسیله غیبی مسرت بخش خاطر

مهجوران بود چه روزگار بر دوش ایشان حسد و بر روزگار باد چون اکثر

اوقات خاطر شریف را بانزوا و تجرد و گوشه نشینی اغلب مایل میباید

گاهی بوسیله مرض سریع الزوال انحراف مزاج صحت امتزاج که هیچ

ایام فراغت ارباب استعداد و قریب الزوال است دست دهد

روزی چند که از خانه شریف که بیت الشرف خورشید تواند بود

بیرون نیایند دوستان بعیادت حال پرسش اول کرده در مقام عیادت

نمی آیند بلکه در مقام اعتراض درمی آیند که این چه کسالت طبع و هوس است

که آشنایان را معدوم انگاشته بیگانه وشی چند بسری برند چنانچه

که اینهمه مقدمات بهانه و عذر تقصیر است و بدر شدن از نگاهبها نمود

بالله امید که بسلامت بوده همگی از اوضاع خیر مآل اطلاع فرموده

برجوع خدمت منت نهند و از تقصیر جمعی که بسیار دوران خدمتگار

خدمت را معذور گشته دیده و دانسته درگذرند ه رقعه بخواجه حسین ثنائی

نوشته شده گرامی رقعه کامل الذاتی که استقامت ذات ستایش نموده

هر صحیح و بیمار است شفابخش خاطر مهجوران انعم البدل آب حیات

بوده عرق شرم و سر خجالت بزمین افکنده دعای دوستان از زبان

نیکان مستجاب باد و ما مستجاب دعای کرامان اخود وران کار

ما زحمت کلفت خبر بیماری سریع الزوال شما از خود ما پوشیده نگاه

دل کوب تر نمود خلاص خود را از مرض مرکب و دوری از عدم توسل

همی دیده را یا رب زخواب هستی تا حشر بیدارش مکن پریشانی شخصی

که بمعایب نفس ناطقه رسیده باشد و بعد نا امیدی و بعد از صلاح

خود را تصور فرموده همتی در کار ما بسته نظر بآن مصروف دارند

خود را از محنت الشری طبع خلاص کرده باقصی غایت نفس ناطقه توان رسید

و اهل روزگار را از شر خود خلاصی بخشید سلام علیکم و علی من و الاکم

را فکم فی محبة و علی من اتبع الهدی ه رقعه همایون شاه بشاه جنت

جنت مکان شاه طهماسب علیه الرحمه بعد از ادای وظیفه دعا و اخلاص

که شیوه مرضیه خاص اصحاب اختصاص است با وجود دقت بندگی و

کثرت شرمندگی خود را ذره مثال در نظر مهر سپهر حشمت و جلال

الهی شاهی که مظهر آگاهی و مظهر کمالی اوصاف کمال بوده میاید اگر چه را

خود را در جمله خدام با احتشام انتظام نداده اما سزاوار رتبه محبت و

و اخلاص بی غیب چون صادقی همیشه متعلق ساخته بسوی من خجسته

موفور السرور در آن حضرت که موجب حصول و شمول انواع سعادات

و کرامات است می کشد و هر لحظه از توجه وجه شریف شهد لطف می چشد الحکم

از جمعه دوره و هر دو روز از گردش چرخ بوقلمون و از گون از قضا

سواد اعظم هند به سگناهی اظلم سند رسید و گذشت از سر آنچه گذشت

چه بر باد چه یکبار و چه دوشت اکنون که مجاهد بال و بال از بهر مشاهده

جمال بتر عظمت و اجلال بر طیران است امید از حضرت رحمن است که بعد

از دریافت دولت ملاقات که موجب وجود سبی افزار است و مرنی

بسی بنده نوازی و ام مشاهده روزی کناد والسلام ه کتاب

علامی فهامی شیخ الاسلامی مرشد الانامی صاحبی قبله گاهی سلامت

حقا حقا که اگر عذر لنگ لغوی که عطف بیانش درد پا و کوفت و حسرت

که جمیع حروف علتش در و مجتمع است قوت بیشتر از پای تردد این جانب

و پا سلب میکرد در قطع مسافت راه دولت سرای آن قبله ارباب

حاجات دنیوی که در سلوک آن شیوه رفتار سر از قدم بحساب فاید و

صدق اگر بهزار عجز و علل فرض کند سزاست ساعی پیاده احرام حرم آستان

بوسی میان جان بسته بود و پای دیده همیشه تافت و این احل عرصه

کامیابی را اگر نوشن گردش روزگار رعنا انفعال اختیاری ازرحت

قدرتش بوده است که مانع اطفال صغار و ساله که ملقب بالکسب [illegible]

استعانت که چون پای همت بالقوه ابنای زمانه از قدرت حرکت اختیاری

بوسته مهجور باد و نمی آید که دریافت سعادت خدمت و ادراک [illegible]

ملازمت تواند نمود و در ایامی که فی الجمله قدرت سواری و قدرت [illegible]

در خوارج احوال خود مشاهده می نماید دل حریق نایره شوق بوسه در

این مکر پیدا شد که یگانه رویان [illegible] گرو تهمت مروت و

بهتان کرم و امن همت بالقوه او سیحکاهی شسته است بعادت

هدایت نود لال نا کرده کار رقباحت نافهمی که تا حال در صدد و فق صحبت

حضرت حافظ علی الاطلاق محفوظ و مصون است که ابکر و شرف قدم

برسد اما چون مصنف تعریف تقدیر در شافیه افعال اختیاری این معتل

اللام ناقص القدرت باب انفعال را از جمله مرده و شمرده است تا

باب انفعال حیلی ازین بهود و معامله باز میدارد و گاهی که استیلای

که شاه سلیم بخط خود بشاه عباس نوشته بابا ملک الملک چون جان و تن

حدیث دوستی و ادای مقاصد آرزومندی نیازمندان درگاه و

ارزوی اخامه بسرانجام نتواند داد صحیفه حامل نتواند شد حدیث

شوق را نتوان شنیدن بگویی کاغذ آتش بجان گیرد لاجرم بزبان تقریر

سیادت مآب مخلص وفاکردار معتمد دیانت شعار دولتخواه طرفین جلال

ملک ریستی آیین امیر ضیاء الدین که در این چهار سال اجهوان بخدمت

ما سرافراز و از اقران ممتاز بود حواله [illegible] فرسنگ و تن دست

بوده با خدا باشند والسلام ه رقعه که مولانا عرفی بمولانا ظهوری

نوشته خجسته شبانی که نسیم عنبر بیز ماه کنعان و شمیم عنبرآمیز غلمان و حوران

در یوزه عطر از دامن منیشش بیار و و ابر ندر رسیده باشد سجاده و رسالهٔ

صوامع زهد و ربوطاعات آرایش رعونت هیچ باز شده و مشارق

عبودیت مکان معابد صدق صفا طراز کردن عزت و افتخار کرده

سبحان الله این زمرمه قابلیت که دوش و گردن از معالجه وجود

از لمس و آمیزش از ساعد سیمین و سینه بلورین حور نژادان کشمیر و طرازی

میدارد تبارک الله چه رنگین بیت است که آرزوی مشاهدش هم از آن

در ساحت رنجوری گل را از چشمان هرات و شیراز میکارد

آن شال که وصفش نه حد تقریر است ایات رعونت جز القیراست

نامش بکی قماش اشمیر کرد و صد عقده بکار مردم کشمیر است ه

از برای جواب استطلاب علامی فهامی شیخ الاسلامی شیخ محمد بحر متواصل الله

ظلاله و ضاعف دولته و جلاله در شهر حیدرآباد نوشته شده کتاب

خواهش دولت و بیداری بخت بسیار بر این بود و او معامله می آورد
وجه گرایه چون بهانه ارباب طمع و شرارت نارس که کالا بدست نیامد
از دست میرود و هفت شمار خاک خسارت میکرد و امتداد آنه
محرومان ملازمت را سبب فروتنی و علت تا این بود و الا درین حضرت
از شرف آستان بوسی که معراج ارباب دولت دینی و دنیوی است
بی بهره نمی ماند بلکه هر صباح و مسا روی نیاز را چون جبین دولت و
اقبال و ناصیه عظمت و جلال با خاک آستان سعادت نشان که در نظر
اهل بصیرت بر سرمه جواهر ترجیح دارد و مصافحه میفرمود خاک درگاه
عالی رتبت بخش رخسار امانی و مغفرت فزای سیمای اشراف و اعالی
تا ابد الآباد باد بالنون و الصاد ه   از گلستان شیخ سعدی
نوشته سه چیز بی سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت و علم بی عمل و ملک
بی سیاست چون پیر از همه کاری شد دو باشی آن طرف اختیار
کن که بی آزارتر باشد   با مردم سهل گوی دشوار مگوی با آنکه
در صلح زند جنگ مجوی   تا کار بزر بر آید جان در خطر افگندن نشاید
چو دست از همه حیلتی در گسست   حلالست بردن بشمشیر دست
بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید و ترحم نکند
دشمن چه منی ناتوان لاف از مروت خود مزن   مغز نیست در هر استخوان
مرد نیست در هر پیرهن   شبانی با پدر گفت ای خردمند مرا تعلیم
کن پیر گفت از نیک مردی بگفتا نیک مردی کن نه چندان
که گردد خیره گرگ تیز دندان   هر چه زود بر آید دیر نپاید کارها

بصبر

بصبر بر آید و مستعجل بسر در آید   نادان را به از خاموشی کاری نیست
اگر بدانستی نادان نبودی هر که با داناتر از خود مجادله کند تا بدانند که
داناست بدانند که نادانست هر که با بدان نشیند نیکی نبیند هر که با بزرگان ستیزد خون خود
ریزد هر که از دشمن در پیش است ترکشد دشمن خویش است دو چیز محال است
خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم بنا نهاد
دست نرسد و نهاده هر جا که هست دست برسد یکی را پرسیدند
که علم بی عمل بچه ماند گفت بزنبور بی عسل مرد بی مروت زن است و عابد
با طمع رهزن ای از نفس رو هنر نیاید ولی هنر پروری را نشاید هر که
دنیا را صواب بگیرد بتعذیب حقی گرفتار آید   آن اکه گوش ارادت
گران آفریده اند چون کند که بشنود و آن را که کمند سعادت می برد
چکند که نرود   گدای نیک انجام به از پادشاه بد فرجام   خدای تعالی
می بیند و میپوشد و همسایه نمی بیند و میخروشد   نعوذ بالله اگر خلق غیب دان
بودی   کسی بحال خود از دست کس نیاسودی   زر از معدن بکان
کندن بر آید و از دست بخیل بجان کندن   هر که زیر دستان نبخشاید بجور
زبر دستان گرفتار آید   همه کس را دندان بترشی کند شود قاضی را
بشیرینی   قاضی که برشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو صد خربزه
زار دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه
دانست و نکرد   کس نبیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد
و در کریمی دو صد گنه دارد   کرمش عیبها فرو پوشد ه
رقعه نصیرای همدانی که به سیادت پناه میر محمد مؤمن نوشته صباکشن

اسرار قدسی از او پیر   نو بهار کرم رازی از گیاه و پیر خروشش
تشنه زبانی موج نیل گو   فغان تیره نشانی اوج ماه و پیر   به بند تازه
دو گلدسته از دل و جگرم   بارمغانی دستان بزمگاه پیر آسمان
هنوز کوچک بود که در مکتب خانه ابداع صفحه پیشانی مرا بمهره مهر و
جلا میداد که پذیرای نقش اخلاص آن یگانه ای خلوت که نور مهر آئین
پیش طاق مینای بی روابط تقیدی و اطلاقی و دانای رموز انفسی و آفاقی
گردد خدا شاهد است که سر خط تعلیم هواخواهان دبستان مودت سطری
چند محرر شده که حرف شناسان لوح جبین از آن استنباط دعای
ارادت حریفانه رو برو نوشته کاره پیشانی از پیش میرم معتبر دارم
این علم سیماست نه علم سیمیاست مقصود چیست
راه ندارد و حک و اصلاح منظور است از فاتحه تا خاتمه مبلغ صحت
آری چنین باشد که خامه الطاف قلم اشفاق آن مرتبت گرد و
از کار خانه دانش و بینش مقتضای طبیعت آفرینش این طرح
و این نقش مرغوب بردرت دارم سلامی ای که بر خاک درت
در دمی صد ره سلام از آب حیوان آمده   سلامی نیست لایق قدر را
در پذیر خاصه کاندر قافیه لفظ سلیمان آمده   خوش نامت نامه عمرم
نخواهد شد تمام   عمر مشتاقان باین عنوان بپایان آمده   لوح حق
بندگی که بهدستی سوابق ارادت سلسله جنبان التفات عالی شده
بود سال گذشته آثار آن جلوه ظهور نمود مطالعه نوازش نامه
نامی شریف بسیار عنایت فرمود و این ذره پروری نیست

سه اعرفها و گوشه نشین از منظر است که بخدمت فیض مآب مشرف گردد
فیض خاطر عالی ابدی باد و السلام ه   من منشآت حکیم ابوالفتح در ترین
محبان حسنا قرین دوستان که بتو الکری ست و تعلقی دل در خاطر ارباب
تمیز جا دارد خود را بوسیله تکلفات رسمی مذکور ضمیر فیض تاثیر میگرداند
و رشته صحبت خود را سلسله صورت احوال می بخشد امید که این رابطه
رفع مباعدت صوری باللکیه نماید و با حسن از منه و اسرع اوقات
بمکالمات وجدانی چنانچه مطارحات روحانی محظوظ است بهره مند
گرداند ای برادر بخاطرت نرسد که ازین دریافت که سراپای خاطر
دانش غیر از برادر با جان برابر اگر قیاست دوستان یکجهت
سراز ان آزار نیابد با دشمنان عیب ظاهری خوش دل
نمیشوند که امروز گرفتار
رقعه که حکیم مشار الیه بخانخانان نوشته نزد خردمندان کامل الذات
هیچ گوهری گرانمایه تر از دوستان مخلص نیست و پیش دانایان هیچ
صفات هیچ درجه بلند تر از حصول مراد خالص نی و خالص آن
که اگر در راه هواخواهی جوهر نفیس آن را در آتش حوادث
روزگار اندازند یا قوت مثال بطبع او راه نیابد و اگر
چون ذات فلان و فلان ابر هم سازند حلقه ارادت از گوش دل
بیرون نیارد ه   رقعه مولانا عرفی در نصیحت دوستی حصول
مرادات اصحاب سعادات را وقتی دست دهد که نفس خود را در
خطرات اندازند و مناسب حال از منه سلطنت آنست که ما بندیجا

در خانه نشستن با چنین خود فنسازند قناعت خاصه طبیعت بیانم بیت
جاه و حشمت ارباب دولت را لازم است سیمرغ طایری بی پرواز
در آشیانه مطلوب نزول نماید و هیچ شمشیری بی آهنگ بریدن چه حکیم
کارگر نباید تیغ فولاد تا نجنباند نبرد گر چه آبدار بود که
میرزا جعفر در جواب حکیم ابوالفتح نوشته است تعریف و توصیف لفظ
و معنی آراستگی و پیراستگی بیعت قدیم و مختصا این بیت فرع [illegible]
نقش در آن و زیبائی حسن و رای انشا اینجا مشاطه قدرت یوسف کلام
حلقه بیازار و لیلی جلوه گر کرده بر سرکار آورده است الفاظش از
گنج آئین زیبائی حسن معنی و نقش از آلایش نقص مبرا است چنین مریم
گوهر شکم تبازه روی و دوشیزگی بهشت و دختر عمران و بروح القدس
پسر مریم و آب حیوان است گرگ نگلک و کلک [illegible] و بیضا و عصای
موسی وقتی میشنید گفت که از ید بیضا و عصای موسی [illegible] بود از
روشن کردن چشم دوستان و کوری چشم دشمنان فرق بسیار از [illegible]
قلم که پاسبان گنج جان است تا اژدهای عصا که دشمن نوع حیات
تفاوت بسیار بر تقدیر تسلیم دخول دلیل اثبات خضر و آب حیات
در ظلمات معارضه مثل قلم و دوات که جان بخشی او مسلم کاینات
بر جا است تصدیق این دعوی را اگر نه رشک مانع می آمد تا زنگی
آورده به فرخنده خبر یعنی قاصد خجسته سیر را ابتلا مشکل در می آورد
رشکم آید بجا او ورنه تمامی گفتم که فنا بی تیغ خود را بلا [illegible]
درین گلستان چیزی نیست جز نقد جان بود که با رهنمان [illegible]

توان آورد اکنون دست آویزی که همه جا و همه وقت و بهر کس [illegible]
میتوان آورد پیدا شد بوقت ملازمت هر یک از یاران [illegible]
که همچو جان عزیز دارم ظاهر میگنیم اول شما که قدر آن [illegible] به بنده [illegible]
باشد به از بهشت بصد وجه اگر دهد روز جزا بدست تو در محشر آمده
معاذ الله از نسبت قدم بلکه از علو همت خود سرافرازی بنده منظور
داشته اند تراکه هست بغربان محیط گوهر خرچه نقصان بحر از نری [illegible]
لال رفع فاسر و انتهای حرکت مرمی بغوق [illegible] لطیع معاودت را
هرگز لازم دارد مع ذلک که اشتیاق طبیعی زمام اختیار را از دست
برده اکنون این خدمت چو طاقت فقیر بغور رسیده و نزدیک بان
رسیده بود که بطلب بملازمت رسد باز عذر خواهی گناه فقیر که همیشه
رسم مروت ایشان هست مدتی تصدیع باید کشید سعی در طلب [illegible]
در عذر خواهی مینماید دیگر حکم حکم شماست و الدعاء رقعه
مرحومه مغفوره پریخان خانم دختر حضرت جنت آشیانی شاه طهماسب
که برخواهی مغفوری شاه اسمعیل نوشته [illegible] در محلی که دماغ مبارک
از اعراض خالی شد مطالعه فرمایند امیدکه تا بندگان [illegible] بعضی [illegible]
فرع [illegible] که درج مذهب رد و قبول آن [illegible] است و لاهمت
و پدر [illegible] پادشاه جمجاه جنت مکان پناه که خانواده [illegible]
محمد مصطفی و علی مرتضی است چون بدر است [illegible] و الا خوب نمیباشد
والله مدار عالم بر دو سر نفر خوش آمد گوی آخرت بدنیا فروخته
همه عالم را گوش و هوشی هست تا نیا تکلیف ما لا یطاق [illegible]

روایت چهار نفر از عرب و عجم و ترک و تاجیک تعین فرمایند که تکلف
کنند اگر جانب ایشان مباحثه باشند قوی باشد ایکیا ایت [illegible]
بهر چه مقرر شده باشد در روز ازل و الا الیق برابر و کیا [illegible] جاه و جلال
نیست که روز و شب نقل غیب مطلوبی نقل مجلس بهشت آیین باشد [illegible]
بوقف عرض میرساند مخلص و دولتخواهی سلسله جلیله شیخ صفی و اولاد
اوست و الا حاشا که از سوختن و کشته شدن ترسد کشتن و سوختن [illegible]
بالله یکساعت بیش نیست زهی سعادت و کمال که بعد از سی سال
سلطنت که همه اقوام را برابر و ضایع میخواهد بود و جنت [illegible]
باطراف و اکناف بلاد عرب و عجم رفته شهید گشته تا بنای [illegible]
هیچکس از مخدرات سرا پرده عصمت پادشاهان سابق را ایلچی [illegible]
که ایلچی بجانب پادشاهان فرستند همچو تعدد الله که بیمن توفیقات حضرت
سبحانی و تاییدات یزدانی چهار ایلچی این کمینه بروم رفته و هر ایلچی که
بخدمت شاه غفران پناه آمده در جنب خانهای من منازل بکمال
شاهوردی فرود آورده اند تا خاطر مبارکش جمع بود و جواری
بوده و به دستور سابق را اولاد ازمی ساکن و منادی بوده و برادران
با تاج و دستار سیلی تسلیم خورده و در غذا خوش آمد داشته اند و دران
و الا که در قلعه تشریف داشتند منتهم با جرایم غیر واقع شده بودند از کسی
که قبول عفو آن ذنوب میسر موده بودند من بودم زهی سعادت که بعد
ازین حالات رخت فنا از دار دنیا بدار عقبی بسته در جوار فاطمه زهرا
منزوی بلکه صندلنشین جنت الماوی باشم که جزای عمل حق است و فرزندان

درست و امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب اسد الله الغالب شاه مردان
و شیرزد اینج حامی و معاون بی کسی از مرگ ترسد که اعمالش در
دنیا منتشر و در عقبی ظاهر باشد جمیع ائمه مرگ خود بشهادت خواسته اند
دیگر فرموده اند که عورات را بدخل مهمات [illegible] زهی عاقل که بعد
از فراق آن پادشاه غفران پناه مرحوم دخل و دنیا خواهد این خیالات
فاسده است عورات را هرگز دغدغه سلطنت نشده و اگر شده
دران حین که زمام اختیار در دست بود یکی از اولاد پادشاه
که هنوز بوی شیر از لبان او آمدی رسید داشت و بعضی بالغ
سلطنت را میان می بست یا اگر بطریق پادشاهزادگان [illegible]
شوهر میداشت از اولاد بهرام میرزا و پادشاهزاده [illegible]
مانده بودند طلب میکرد و در برآوردن آن برادر و نجات ایشان
صحیح که بجای بیکی بدست من کفن پوشیده نماد و علی برگوش [illegible]
واماده مرکم هر چه از دست می آید تقصیر نکرده دیگر در خانواده پدر
و غیرهم عمل نماید که کار پادشاهان پسندیده است و در سوز کار [illegible]
یکبار با خود اندیشه کنند که شاه طهماسب با وجود آنکه در همه از [illegible]
دست شسته بودند و در حرام بروی معاش خود و بسته ابواب [illegible]
داشت و باب کرامات بروی مسدود نبود چرا در روادی حرم
محترم خود بی پروا بوده باشد که تمام عمرم مطالعه کتب فقهی [illegible]
اکثر از تفاسیر حفظ من است چرا بد منظره باید و مع هذا که چون پادشاه
زادهای دیگر از پای تخت پدر دور بوده ام و از راه کوچه [illegible] دولت

[illegible]

خانه زر دو تمود ده‌ام و حمامات شهر ندیده‌ام و بشکار نرفته‌ام لا اقل
در گوی تهمت نشسته‌ام اگر غیرت سد راه است از من دیگران بسیار
و اگر میسر شد که وارث ملکم از فرزندان ارجمند خود که استحقاق سلطنت
دارد و در سپاهی گری گوی از جمیع پادشاه‌زادگان ربوده چه بندد
و شمشیر زند خاطر مطمئن بسازند من جو و جامه کفن و خانه گور و تن خاک
دانسته آماده مرگم چنانکه دیگران آماده فراغت و سلطنت زنهار که
دست از دامن مخدرات علیه پادشاه جم‌جاه کشیده دارند که هیچ عیب
نخواهد داد اگر میل عالم‌گیری دارند و فراغ خاطر میخواهند یکی پر کرده
سر بنگاه مرحمت در آورند خار در پشت روی نبی بیش نیرزد
ولیک عالم بحسن و خلق کل تابان زر و گرفت چنانکه از قبل
قبح سلطنت از پیش نمیرود و اگر زمی فرعون و هامان و شداد از ملک
پیدا و نبود و پس از این سلاطین که بودند همه صاحب تمکین بودند دنیا
جای کهنه و سرای بی پایان است کمترین عالمیان کسی است که ربحلاوت
دنیای دون که میراث فرعون و هامان است در می‌آورد و زیبی سعادت
شخصی که تخت و تاج در زیر نیش و جمه حضرت پاک است با وجود عیر فرمت
و لذات از حظوظات دیگران کمیست حضرت شاه طهماسب حیدر
حسینی نور الله مرقده که تمامی اوقات صرف طاعت و خیرات کرده
هرگز دل موری از خود ملول نساخته تا به چه معاش نموده‌اند و از
رحمی مخدرات پرده عصمت و طهارت آن پادشاه واضح است
که معاش با این نوع میگذرانیده و صفت رکاب طعام مهیا میشد و

و بتلا اشرف در می‌آمد و آن حضرت دست بآن آلوده نمی‌کرده‌اند چنانکه
دامن با آب فراغت و عصمت چون واجب بود بعرض رسانید و دیگر در باب
ویران ساختن عمارات این ضعیفه مبالغه میرفت این سهل است باید که خانه گور
معمور و آباد باشد خانه دنیا خراب اولی است زنهار از منازل عیار
بر حاشیه خاطر شریف راه ندهند که ویرانی این منازل بهتر از آبادی و هیچ
نبوده آنچه که گفت خانه بهر دم خوشست اگر خاطر مبارک از من جمعیت
یکلخن فرستند که لایق من بعد از فوت آنچنان مهری گلخن اولی است گلشن فرزندان
ارجمند و دولتمند ارزانی دنیا جم را و قیصر و خاقان را تسبیح و تشته را صفا
رضوان را دوزخ بد را بهشت مرکان را جانان را و جان جانان را
دیگر منع کنیزان این ضعیفه نموده‌اند غرض اهل عصمت و تخت‌نشینان صحو طهارت
و دولت یعنی حرم محترم نواب آنست که هر کسی را کنیز نباشد شأن ایشان
ظاهر شود و این فکر صواب نیست ایشان همه شاهند و کسی پیش و کم من علاحی
ندارد و من هرگز از حرم بیرون نمیروم و هر شب جمعه شاهزاده حسین میرزا
میفرستاند ایشان ظاهر و باهر میکردد و حظی عجب است و الله العلی العظیم
در زمان حضرت رسول کفار غیبت بسیار مینمودند و حضرت فاطمه زهرا رضی
ولی خدا و ماه دو شفیع روز جزا آنقدر لباس نداشته که ستر تمام اعضا شود
کرم که مارچوب کنده تن بشکل مار گوهر بهر و کس ... گوهر بهر و فیست
حضرت پادشاه جنت‌مکان بناه را نیز عورات بوده هیچ یک را محل آن نبود
که از خواهران و فرزندان سخن گوید یا ربا زبان شان را این میتواند شد که
که خواهرت نباشم هرگاه این معنی موضوع پوستایش عورت جهت

حضرت سکینه سلطان خانم میفرمووده‌اند که او را دو کنیز بس است یا ار
از جهت که ایشان احمد غلام بس نیست و مرا دو کنیز بس است اگر دعه
سلطنت است عجب است میباید که چون سنگ آن از حرکت کنم که از آنش
از من پیدا شود ولیک چنکم که چون سنگ مقناطیس خاصیت از خود
توانم رفع نمود تو پاک باش مرا ای برادر از کس باک زنند جامه
ناپاک گازران بر سنگ اینک سر و این کفن من آماده مرگم چه
از دست تا یدتقصیر کنم علیه السلام روایت است از حضرت
رسالت پناه که فرمود در شبی که مرا بمعراج می‌بردند چون بمقام قاب
قوسین رسیدم بعد از مناجات حضرت عزت فرمود که یا محمد منت نهادم
بر تو به ده چیز که پیش از تو به هیچ پیغمبری مرحمت نفرموده‌ام اول آنکه ترا
از تو بیچکس نیافریده‌ام دوم آنکه جمیع انبیا و رسل شفاعت‌طلب تو
و امت تو سیوم آنکه از برای امت تو اوقات شریف قرار داده‌ام
که پیش از تو هیچ احدی نداده‌ام و آن اوقات ایام متبرکه و روزهای
مبارک و شبهای بزرگ که عبادت در آنها ثواب بسیار حاصل کرد
چهارم آنکه از مال دنیا امت ترا معمور نساخته‌ام تا آنکه ایشان را حساب
بسیار نباید داد پنجم آنکه ایشان را چون امم ماضیه قوم عادی بلا فرو
تا جای رو گردان کش نشوند ششم آنکه امت ترا عمر بسیار نداده‌ام تا
طول امل پیدا نکنند و از ایشان عصیان بسیار صادر نشود که بسکام سوال
در جواب درمانند هفتم آنکه امت ترا در آخر الزمان خلق کردم که بطول
امت ماضیه در زیر خاک بسیار منتظر و معذب نباشند هشتم آنکه امت

ترا کوتاه ساخته‌ام بر جمیع امم ماضیه که بر همه احوال آنها شهادت دهند
نهم آنکه امت ترا بر گناهی مواخذه نکرده‌ام چنانچه امم ماضیه که بعضی مسخ
بر آورده‌اند و بعضی مسخ شدند دهم آنکه امت ترا بر عیوب امم ماضیه مطلع
گردانیدم و بر عیوب امت تو کسی بغیر از من مطلع نخواهد بود حضرت رسول
فرمودند که چون اینها را دیدم بسجده در افتادم و گفتم یا رب خدایا دوست
میدارم که حساب امت مرا بدست من قرار دهی که عیب ایشان را بجز
از من دیگری نداند از عرش برین ندا در رسید که یا محمد ایشان امت تو اند
و تو دوست میداری که عیب ایشان را بغیر از تو کسی دیگر نداند ایشان بندگان
منند و بید قدرت خود آفریده‌ام و در آفریدن اینها مصلحتها دیده‌ام
نیز دوست میدارم که عیب ایشان را تو هم ندانی حساب ایشان را من خود
خواهم کرد حضرت رسول فرمودند که درین وقت گریه کردم و بسجده افتادم
و گفتم بار خدایا هرگاه حال بندگان تو که اخسن است حال آنجماعت
که از ایشان گناه کبیره واقع شده چه خواهد بود ندا آمد از قبل عرش که
یا محمد هرگاه که من رحیم باشم و تو شفیع باشی هیچ گناه باقی نخواهد ماند
حکما گفته‌اند که موجب نسیان چند چیز است سنگ بغیر از خواندن
نظر رفع کردن خواب صبح کردن از سر بول گذشتن و رسنگ چیزی
نوشتن بر سر قدم قفل کردن از میان دو زن گذشتن و از میان دو سگ گذشتن
طعام بازار خوردن گشنیز خوردن بعد از جماع آب خوردن و بعد از طعام
آب خوردن و بعد از خواب آب آشامیدن پادشاه روم
بعبد الملک بن مروان مکتوبی مشتمل تهدید و وعید نوشت و سوگند غلاظ

وشداد در مکتوب درج کرد که صد هزار سپاهی جلادت آیین از راه دریا
و صد هزار مرد شجاعت پیشه دیگر از راه خشکی بر سر تو نامزد کرده خواهم
فرستاد و چون عبد الملک مروان بر مضمون مکتوب اطلاع یافت خواست
که بطریق اختصار جواب وافی شافی تقریر نویسد هر چند فکر کرد بخاطرش
چیزی نرسید آخر الامر بحجاج بن یوسف نوشت که از روی غضب و
آزردگی مکتوبی بمحمد حنفیه بنویس و تهدید و وعید قتل در آنجا قید نمای و
هر چه محمد حنفیه در جواب تو بنویسد نزد من فرست و حجاج ملعون حسب الامر
مکتوبی پیش محمد بن علی فرستاد و او در جواب حجاج نوشت که خدای
هر روز سیصد و شصت بار بخلقان نظر میکند و من امیدواری تمام
بالطاف الهی دارم که یکبار بجانب من نظری کند و التفاتی نماید تا بدان
سبب از شر و آسیب تو محفوظ و محروس مانم و حجاج ملعون جواب محمد
حنفیه را بعینه نزد عبد الملک فرستاد و عبد الملک آن عبارت را بعینه در
جواب مکتوب قیصر روم نوشت چون قیصر مکتوب عبد الملک را بخواند
گفت بخدا قسم که این سخن عبد الملک مروان نیست بلکه این کلامیست از خانه
نبوت و دودمان اصحاب وحی و رسالت صادر گردیده است ای
عزیز من آشنا دلان را رابطه و اتحاد موقوف بر تصرف جوار
نیست و روشن ضمیران را امتزاج لطف و تألف مقصور در تقارب جسم
نی ارباب معنی از دریچه دل مشاهده جمال یکدیگر کنند و اصحاب باطن
از غرفه روح ملاحظه حقیقت و کیفیت یکدیگر نمایند پوشیده نماند که معرفت
عبارت از ادراک خیر است چه ادراک بحثست علم باحوال شی

معین حاصل آید و ادراک ثانی شناخت بود و چون این چنین ادراک
ثانی را معرفت گویند و صاحب آن را عارف و محقق نامند و این قضیه
مستند باصلی است و آن اصل اینست که ارواح انسانی باتفاق جمهور
محققین مدتها قبل از ابدان خلق شده و حکمت کامله رب الارباب عز شأنه
اقتضای آن نمود که بعضی از تجلیات اسما و صفات حضرت چون بارواح
انسانی واقع شود که بموجد خود پی برند لهذا تجلی واقع شد و سؤال و
جواب الست بربکم قالوا بلی بوقوع آمد و ارواح بوساطت لمعات انوار
بر حقیقت یکدیگر و کیفیت افلاک و اختر اطلاع یافتند اما اختلاف جوهر
در میانه بنی نوع تابع اختلاف نقصان و کمال نفوس فلکیست که دانند
که نسبت توافق میانه علت و معلول ضروریست غرض از ایراد این
حکایت آنست که در رابطه قلوب جنسیت و شراکت اصلی کافیست
و از اینجاست که گفته اند آشنایان همه از یکی نشانند و عدم ربط بعضی مردم
بایکدیگر در یک شهر بلکه در یک منزل مؤکد و مؤید این معنیست چرا که ربط
و اتحاد و الفت و موانست از فروعات محبت است و محبت که ...
ولست نه نتیجه قالب آب و گل و کشش ولهاء عارضی کسبی نیست لیکن در
طریق تألیف و تسخیر قلوب که مستلزم فواید کثیره است قاعده ایست که
سالک عارف آگاه خواهش خود را منظور ندارد و بقدر امکان
حلقه بر در دلها زند و جور و خواری بکشد شاید که دران کو دستوری یابد
و اگر دری گشاده مراسم طلب و نیاز فوت نشده باشد ٥ چرا که
چهار چیز دل را تاریک گرداند و کدورت باطن آورد طوبی لمن ...

با جنسنا بهم اول با جهال نشستن دویم بسیار سخن گفتن سوم ...
چهارم لقمهای پریشان خوردن اما آن اعمالی که دل را روشن سازد همان
بربیان نیست که ای عزیز صاحب همت باش و بر هیچ چیز فرود میا
که بهر چه سر فرود آوری بآن محجوب شوی بر هر چه همی لرزی میدان که
همان ارزی زنان و مردان عاشق از عرش فزون باشد هر که تو را وفا
کرد وابسته خویش گرداند و هر که تو جفا کرد وارسته خود کرد عزیز من آن
بار از وابسته است ذو النون مصری گوید همه براننداند تا چه خواهد بود و من
بر آنکه چه بود از جهان چیز تنی نیست ای درویش کمال سالک آنست که هر
روز از آنچه دانسته است یاد گیرد و کمال ناقص آنکه هر روز از آنچه دانسته
فراموش کند از ترجمه عوارف طالب صادق چون طفل مرضعست
بحری که چون بخسبد یاد آن چیز خسبد و چون بیدار شود اول طلب آن
کند که بیاد آن خسبیده و همچنین حال خواهد بود مردن و زنده شدن
او در قیامت مولانا جامی الهی هر چه در دل گذشت یا بر زبان
جاری شد اگر در حساب صدق و صوابست نتیجه انعام و ثمره کشف و الهام
است ما را برادای شکر آن فرصت ده و اگر از جهل و کذب فساد است
از قصور اهلیت و نقص قابلیت ماست بر ما بخشش تجاوز و غفران منت نه
مکتوبی که نواب صاحبی افلاطون الزمانی حکیم ابو الفتح ...
چهار باغ دنیا را حضرت حق سبحانه و تعالی چنانکه باید و شاید با قسام
اشجار و انهار و فواکه و ازهار آراسته و جمعی از آدمی زادگان جمعی
ادراک خصوصیات باغ را بواسطه تماشا و حیرانی این کارخانه به این

باغ در آورده الحال جمعی که بکار خود مشغول میشوند و از ادراک تماشای آن
کارگاه اغماض عین نموده تعب و شرف هر جمع آورده باشند در همان
باغ گذاشته بیرون خواهند رفت و جمعی که مستغرق دریافت و قایق
آن میباشند ایشان را خدا راضی و خدا از ایشان خوشنود خواهد بود و جمعی از
منصوفه که کار خود را بر گفت و شنود مانده اند با وجود قدرت خود را معطول
العمل کرده بدیگران از طریق خصوصیات دریافت تعلیم میکرده باشند
این هم غنیمت است اما مرد میخواهم که از مشغولی فرصت سخن گفتن نیابد
و طبل معانی نکوید که اگر راست میگوئی بکار خود مشغول بوده خاموش باش
مکتوبی که حضرت شیخ الاسلام شرف الحق و الشرع و الدین قدس سره العزیز
که بجناب بندگی شیخ مخدوم مظفر شمس بلخی در اوقات مختلفه مقتضای
اسوله و آنچه از مشکلات که در پیش آمده و در جواب نوشته اند هر بلا کین قوم را
حق داده است زیر آن گنج کرم بنهاده است برادر اعز امام مظفر سلام
و دعا از کاتب حروف مطالعه کند باید که در کار خود مردانه باشد از شدائد
امور و کثرت ابتلا و امتحان گوناگون که در راه سالک است نباید که در کار
قصور و فتور راه یابد ای عزیز در عصمت الانبیا آورده است که کار خدا
عز و جل بر یک نمط نتوان دانست که اقبال و فتوح حق سبحانه و تعالی از کدام
راه پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت یا از راه عطا یا از راه بلا موسی
را بعد از زادن اول در تنور آتش افکندند پس در تابوت گذاشتند پس در دریا
انداختند پس در دست دشمن گرفتار کردند پس در دست او موت قبطی را ...
پس از خوف کشتن بر غربت افکندند پس ده سال شبانی افکندند شعیب ...

بازن و فرزند روان کرده و در بادیه چون خوار افکنند شب تاریک شد
و ابر تیره برآمد و برق جستن گرفت و گرگان در رسیدند و کودکان آن زن بدر
گرفتند و را هلاک کردند و زن اندر زادن گرفت و سرمای سخت در گرفت
و آتش هر چند جهد کرد هیچ آتش نیافت چون همه وجوه در ماند و عاجز
گشت ناگاه فتح از غیب پدید آمد گفت انی آنست نارا چون بطلب آتش آنجا
رسید گلی دیگر شکفته بود که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس
طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی موسی در بسط و فرح افتاد و زبان
حال گفتن گرفت منم این که توئی همنشینم وصالی زهی خوش اتفاقی طرفه حالی
گدائی را ازین بهتر چه باشد که با درویش سلطانی جمالی هنوزم نیست باور
کین وصالست مگر در خواب می بینم خیالی مگر من در بهشتم زانکه دنیا ندارد
این چنین صاحب جمالی از اینجا معلوم شد که نتوان دانست که فتح باب ملاقات
از راه نعمت بود یا از راه محنت یا از راه عطا یا از راه بلا هر در حلق
سوزنی سازیست اندران مر خدا را رازیست که امام مظفر
این قسم از علم معاملات نیست از علم مکاشفات است و علم مکاشفات
در قلم آوردن جهت نیست اما اینقدر که بنویسند نیست که موجودات محسوس را
عالم ملک میگویند و موجودات معقول را عالم ملکوت میگویند و موجودات
بالقوه را عالم جبروت میگویند و هر چه ورای همه است آن را عالم لاهوت
میگویند و برین عبارت هم میگویند ملک عالم شهادتست و ملکوت
عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است و خداوند جل و علا
غیب غیب غیب است بعد و تقریر همچنین میکنند که لطافت عالم ملک هیچ

نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف است
و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت که عالم
جبروت لطیف لطیف است و عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت
ذات پاک خدای تعالی که ذات پاک خدای عز و جل لطیف لطیف لطیف است
هیچ ذره از ذرات عالم ملک نیست که ملکوت با او نیست و با آن محیط
نیست و از آن آگاه نیست و هو اللطیف الخبیر اوست که لطیف مطلق است
چون لطیف مطلق بود و محیط مطلق بود که هر چند لطافت بیش احاطت بیش از اینجا
فهم کن و هو معکم اینما کنتم و نحن اقرب الیه من حبل الورید و نیست که گفت انچه
انچه تو گم کرده که گوهر هست اندر تو تو خود در یا برده کی کی گوهر که فلک برای پرورش
آن گنج یقین ترا درون جان است و از اینجاست که میگویند که ملک نسبت با
ملکوت پاست و جبروت با پشت و خداوند جل و علا با نیست و از اینجا
که میگویند حقیقت انسانیت مظهر و آینه انوار الوهیت است چنانکه گفت
نیامد جان آدم آشکار ره گم کنند سوی کردگار ره پدید آمد چو آدم شد پدید
زو کلید هر دو عالم شد پدید زینهار مگوی بر هیچ کس که عاشق عیار و نی
اسرار دیدی که بسکر عشق غرقی حلاج بگفت وقت بردار مارا در رو
خوش نمودار جا با دار و هم فایده این حدیث در سوره حکمت و در این آیه
و وصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها و وضعته کرها الوالدین و الوالد
حتما و فی المناجات ندبا و نهیا عن اطاعتهما فی المحظورات ای برادر اگر درین
نظر نقصان میکرد آن نقصان او وصف صنعت صانع حکیم کامل است و از آن
جمله چیزها نقاش چو کامل است در صنعت خود ناقص بود هر انچه نگارد او

چون علم او بر وجود موجودات سابق است مرآینه ادراک معلومات کند
وجود آنها چون در علم او نقصان نبود از معلوم او نقصان نبود گر تو خوبی
بسوی زشت بنگاری مکر کاندرین رنگ چه طاوس کار است ای
برادر آدمی برادر فلوات چه الیست در فلوات من الکائن بر گردان مانده میخواهم
در زمان لطیف نگر رسید محال است محال غریبی در راه غم کوه بگداز
افتاده است معشوق دل هر چه ماه افتاده است این ماه طرفه بر او
افتاده است درویش بعشق او شاد افتاده است ای برادر عاشق
باید که نوعی از انواع معشوق باشد اگر شاید لطف بود مراد او از معشوق
بر آید و اگر مراد او قهر بود مراد معشوق از و برآید و انچه مراد معشوق از عاشق
برآید تمام تر بود و المحب الصادق من یجعل مراده فداء مراده سرا این معنی است
آن که چنان نگار دلبر باشد آن از که جا مراد او در بر باشد قصه حکیم و انکو من
گر و نایافتن مراد و بهتر باشد ای برادر عاشق با خوف و رجا بود زیرا
که خوف و رجا تعلق به ماضی و مستقبل دارد و عاشق در غرقاب عشق تعلق
با ماضی و مستقبل نبود والسلم که ای عزیز بدانکه نماز از روی تمثیل همت آن است
و چنانکه انسان مرکب است از اعضاء باطن و جوارح ظاهر و روح و جسم
و آدمی را کامل نگویند الا بسلامتی این جمله و مراتب اعضا و جوارح متفاوت
بعضی ازین اعضا آنست که آدمی بعدم آن منعدم میگردد و چون اعضا
که آن دل و جگر و دماغست و بعضی ازین آنست که آدمی بعدم آن منعدم نمیشود
و بفوت آن آدمی ناقص و بی قیمت میگردد و مقاصد حیوة از وی فوت
میشود چون چشم و گوش و زبان و دست و پای اگر شخصی را چشم بر کنده بود

و گوش و زبان و دست و پای بریده بعدم این اعضا حیوة از وی منقطع نشود
و او را آدمی خواندا اما بچه قدر و چه حاصل کی کسی از وی حظی یا شد و نه او را از
خود بهره بود و همچنین نماز را هیأت معنویست که صاحب شرع آن را بر حق
در رایت نور نبوت تصویر کرده است ما را باقامت آن تکلیف کامل
او فرموده پس نیت اخلاص و حضور دل و خشوع نماز را به مثابه روح است و
رکوع و سجود و تمامی ارکان بمثابه دل و جگر و دماغ که بعدم آن نماز منعدم میشود
یعنی باطل میگردد و سنتهای نماز چون دعا استفتاح و قنوت و تشهد اول
و اذکار بمثابه چشم و گوش و زبان و دست و پای مثال نماز گذارنده که اگر
ارکان و حضور دل و خشوع بسکند همچنانست که پادشاه قاهر با شوکت شخصی را
بتجارت فرستد و او را امر کند که غلامی بخرد با کمال و جمال که لایق بارگاه پادشاهی
و مجلس ما باشد بجهة پادشاه بیاورد این شخص برود و مرده را چشم بر کنده
و گوش و زبان و دست و پا بریده بیاورد و در حضرت پادشاه چند از د
و در حقیقت این شخص مر این فعل بر پادشاه افسوس کرده باشد و با این همه از
پادشاه چشم خلعت و انعام میدارد و چگونه این چه دولت بدین فعل
مستحق خلعت و تشریف بود و یا مستحق ضرب و حبس و قتل و از این جهت بود که رسول الله
فرموده که من لم تنه صلوته عن الفحشاء و المنکر لم یزد من الله الا بعدا و فرموده که
هر که نماز او او را از غفلت و خطرهای پریشان باز نمیدارد او را آن نماز
از حضرت صمدیت جز دوری و حرمان نیفزاید و عن عمرو بن العاص قال رای
رسول الله رجلا یصلی فاخف صلوته قال اترون هذا لو مات علی هذا لمات
علی غیر ملة محمد و عمرو عاص روایت کرد که رسول الله شخصی را دید که بسبک

نماز گذارد و در رعایت ارکان نکرد و فرمود که می ترسید این را که اگر این مرد بر این
حال بمیرد بر غیر دین محمدی مرده باشد که هر گاه در نماز این بود این قدر بهتر
که فرمت ای عزیز نشان طالب سعادت اخروی آنست که از این معنی
غافل نباشد و در مراعات شرایط و ارکان نماز اهمال جایز ندارد و چون
آواز مؤذن بشنود از منادی عرض و مجمع قیامت یاد کند و تفکر واند
که در دنیا در اجابت این ندا مسارعت نماید تا در آن روز بندگی
خوانده شود و از ترغیب هول فزع اکبر ایمن گردد و در طهارت ظاهر
دل که منظور نظر حق است غافل نباشد و بداند که طهارت چهار مرتبه است
اول طهارت تن است جامه و مکان را از فضلات و احداث و اخباث
و این طهارت عامه خلق است مرتبه دوم طهارت جوارح و اعضا است
از آلودگی جرایم و معاصی این طهارت ابرار است مرتبه سوم طهارت
نفس است از کدورات صفات ذمیمه و این طهارت سالکان است
مرتبه چهارم طهارت دل است از غیر حق و این طهارت صدیقان است
و از اینجا بود که شیخ ابراهیم ادهم فرمود که لو خطر ببالی الدنیا لتوضأت
و لو خطر ببالی الآخرة لاغتسلت یعنی هرگز دنیا اگر در دلم خطور کند طهارت
سازم و اگر آخرت در سرم گذر نماید بر خود غسل واجب گردانم اما
در ستر عورت که پوشیدن فضایح عورات ظاهر بدن است و آن منظور
نظر خلق است از رسوائیهای عورات باطن و فضایح سر از مرض حسد و
بخل و عجب و کبر و ریا و امرار و غیر آن که منظور نظر حق است چه شده و تفتیش
داند که فضایح و رسوائی باطن را از نظر حق پوشیدن ممکن نیست مگر به

توبه

ندامت و خوف و حیا و خجالت و شکستگی پیش حضرت صمدیت چنان که
که بنده گریخته که کار رود در استقبال قبله که آن اعراض است از جهات مختلفه و روی
آوردن به جهت کعبه اعنی دل را از غبار ما سوی الله پاک گرداند و جناب حضرت صمدیت
قبله دل سازد و در آن حضرت نیاز و مسکنت را در دل و دخول گرداند و در تکبیر احرام
هوا های نفس را بطوت شهوت کیرتا [?] با حدیت بشکند و در سبحانک اللهم و
بحمدک اشراف سبحات تنزیه و پاکی حضرت قدوسی مشاهده کند و در اعوذ بالله
از شرور مکاید و اضلال اعدا نفس و هوا التجا بعصمت مالک کاینات نماید
و در قرائت بسم الله ذات مقدس مسمی که قیوم کاینات است متجلی داند
و جمیع اشخاص و افراد موجودات به ربوبیت فیض قیومی قایم بیند و در الرحمن الرحیم عموم
امطار الطاف جمالی و خصوص آثار انوار کمالی بر ظواهر مظاهر و سرایر مقادیر
یابد و در الحمد لله فیضان انعام و افضال و سرا پرده و نوال آن حضرت بر جمال
اعیان موجود جاری بیند و در تکرار الرحمن الرحیم مشاهده امواج و تجدد و تجارب
بر حقایق مربوبات و تعینات او در دریای توحید مستغرق گرداند و بدایت
ازل با نهایت نقطه ابد پیوند و اینجا جمال طلعت مالک یوم الدین از منظر
عرفان جلوه گری کند پس غازه عبودیت حدوث طالب را در آستانه نیاز
انداز و ملازمت آداب بر خود واجب داند ایاک نعبد خلعت قبول
شود پس حجاب حیرات خواطف عزت میانه هستی عابد را از شعر انوار وجود
محو گرداند و از فنا بعین الحق بقا رساند و جناب احدیت را حول و قوت منعوت
و حضرت صمدیت را ناصری و معینی داند خطبه ایاک نستعین
صحیفه صدق و یقین بر خواند پس در آینه فاستقیم کما امرت انتظار دواعی

فاسده و آفات بواعث تصورات باطله که مزاحم منهج صواب و مخل
جانند مشاهده افتد زبان اخلاص در طلب تایید ربانی به عبارت اهدنا الصراط
المستقیم گویا گردد پس اقتفا آثار رهبا رزان صف و فسحت مقامات ساکنان
منازل کرامت را که مهتران بارگاه نبوت و سروران عرصه ولایت اند
کند صراط الذین انعمت علیهم بگوید پس عقاب جم مردودان بساط قرب
چند که باغلال و اعتی هوا قید کرده و صدمات عواصف غیرت اقداسی
مطرود عرصه کرامت اند اهوا شهوات نفس و سطوات خواطف عزت حق
سر گشته و لان به مربان ایرقی [?] شبهت بوخته غیر المغضوب علیهم و لا
الضالین بضرورت گفته آمد جو استم که به یک تحقیق فاتحه شرحی که در شرح شود
که لایق فهم تو باشد و بی زبان وقت این املا کرد و والله غالب علی امره چند
نا بود که از سعادت رواح این معانی بوی مشام جانت رسد اگر در یاد معنی
قطره ای و اگر مرغان فضای وحدت در پس پرده غیب اند که ایچ جای
حوصله ایشان نخواهد بود پادشاهی و ذوق معنی دولتست نی زور و ظلم بها
خوردن است هر سگی را جیفه دنیا رسند دولت اکسیر با قلب کس
مکتوب شیخ الاسلام شیخ احمد جام که در جواب مکتوب خواجه امام
فصیح الدین نوشته در بیان فقر و صفت فقر و دیده و دیدار بدانکه از مهتر عالم
پرسیدند ما الفقر قال خزانة من خزاین الله ثم سئل الثانی ما الفقر قال کرامة من الله
ثم سئل الثالث ما الفقر قال شیء لا یعطیه الله الا نبیا مرسلا او ولیا او صدیقا او
مؤمنا کریما علی الله چون سه ابعالم درداد و گفت والله الغنی و انتم الفقراء …
با خود کرده که همچنانکه او را … نیاز نیست فقیر را هم نیاز مندی …

فقر

فقر چنین از طلب باشد مرد را تا آنست که طلب کند مرد فقیر و آن نشان آنست که
خواستن نباشد و در راه رونده نیز فارغ باشد که مهتر عالم اگر بجود می خواهد
رفتی تا رفته بودی اما چون بروند رسید آنجا که رسیده و دید آنچه دید و شنید آنچه شنید
دیگر همه حکایت است صحیح در حقیقت حدیث معرفت او بود نشان فقر حقیقی
نشانیست با هر حالت مرد چیزها پدید آید که نشان کار روی باشد فقر کیمیایست
که بر هر چه گذر کند او را رنگ خود دهد نشان دل فقیر کسی باشد که …
طبع او باشد هر کسی را از آن نهاد که بود معزول کند حالت وی دیگر شده نهاد
طبع شیاطین بس خصال ذمیمه چون طمع و حرص و بخل و غضب و حقد و حسد و
کبر و پندار است و امثال این از عالم وجود او رخت برگیرد و رایت دولت او
در عالم توحید بلند گردد و چون مرد موصوف گشت این آیه در شان او درست آید که
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما
آتاهم الله یک حدیث از من بشنو که هر کاری که در آن شروع کنی بیاموزی
و در آن کار استاد شوی و در حدیث فقر هر که بر تقلید در شود …
شود و توی که معصیت ایشان طاعت نویسند که فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات
در شان ایشان باشد و مهتر و بهتر عالم فقر را بر قوم کرد که الفقر فخری و دعا کرد که
اللهم احینی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و از حدیث دیده و دیدار
یاد کرده بود نیکوست اما چنین دیده دانی دید که باشد حقیقت این آنست که …
نادیده و دیدار طلب کردن در این حدیث هم بود خاطر تست …
و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی با طاغوت کافر شوی ایمان …
درست نیاید کاد الفقر ان یکون کفرا و نامدعیان با بیان همه بر تو رقم گشته …

از نقاب بیرون نیاید و جمال خود ننماید خود را فقیر دانستن چند فقرات
و بدانستن که ندانستم هم بند است فقر صفت گوئی دارد و نه بخود میدان شود و
بمراد خویش گردد و نه چوگان بمراد او زنند و نه آنکه کجا میزنند و نه آنکه
تا کی خواهند زد و نه آنکه چند خواهند زد و نه آنکه چرا میزنند از چپ و راست
و از پس و پیش همه چشم بود و اند و هر کی بیگویند تا من نخم و چوب بزدن او
مریض و او در میانه نی مرهم و چوب زدن او نخم و شاه و میان شاه و سلطان آن
نی او و دوان پیشتابان و هر کسی میتازد و می‌یازد تا چه زخم هرکه نه بر این اصل
از خود چیزی سازد و ناساخته است بود نه یا چه بود است و گفت گوی
درمیان است و کار زان کار می‌راند و جف القلم هر کس هوس با دهی چاه
نشان فقر و فقیر آنست که با هر طبیع و آرزو و شهوت اهل و امثال است
از وجود این کس رخت بر بگیرد و در قم نفی برو میکشد و نفی و اثبات محو شود
این معانی در مقام او آرام بگیرد و فقیر از حکایت بیرون است و هر حکایت
و کار دارست نه فقیری و بحدیث آب حیوة یاد کرده بود که آب حیوة میانه
فقر آب حیوة نباشد بو پیش حیوة است با و پیش حیوت است که پیش
حیوة است گفتارش حیوة است اصل و شاخ و میوه و نبات او حیوة است
و هر چیز است و هر چیز صحبت زاده را حکوی شاهد او خود و خود است و
در داو کراه اوست و آن حدیث دیگر که یاد کرده بود و از علم من لدنی علم
کسبی و حدیث غیب و حدیث شیخ حسین منصور و دیده و راه همه در فقر نهفته است
و در این آیه گفت فاوحی ربک الی النحل آن خورشید رخشنده که از شرق براید
تا بمغرب فرو شود و یکسانست اما در بعضی از اوقات و اقالیم و فقیر گرم نیست

و در بعضی با ودت اما در اصل خورشید کم و بیش نشد اگر پاره دار بیش نظر
کم زده آید و نظر او را حجاب افتد نقصان در دیده افتاده نه در خورشید که او
خود بصفت خویش است والله اعلم   سید امام ایلاقی نامه نوشته بود بشیخ
الاسلام احمد جام در معنی آنکه میگویند تا علم کیمیاست باید که اطلاع آن بیاراده
کنی و از ان اعلام ده و می شیخ الاسلام در جواب نامه وی نوشت که زر و مس کیمیا
آنست که اول یک خلط از حرص قیمتی بگیرد و دو دیگر خلط قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء سه دیگر خلط و من یتوکل علی الله فهو حسبه چهارم خلط
و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب پنجم خلط فرو گیرد و اعتصموا بالله
هو مولاکم فنعم المولی و نعم النصیر این پنج خلط فرا گیرد و در قدح والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا با آب قناعت بیامیزد و بگوید و افوض امری الی الله و در این بیاویزد
و در بجلی طبی بر دیار منعم فرو کشد و در بوته صبر باز دارد و بایه و واعدنا موسی
اربعین لیلة و اتممناها بعشر گرمی کند و با آتش محبت در سویدای قلب بگدازد و بر آلت
معرفت بر گیرد و بر سندان محنت نهد و بکاک و نهی النفس عن الهوی فرو کوبد
در رکن اخلاص بر دمی انگیزد و بمهر توحید از سرای غیب بیرون آرد و در کیسه ورع و تقوی
نهد و بر سر بند مهر نعمت بجاید نهد چون این صنعت حاصل آمد کبریت احمر کرده و هرگاه بر
او رسد رنگ او میگرداند و مرد چون بدین مقام رسد بر تخت و بخت ملک کشد آنگه نشینند و در
خاک در تجارت جهانیان گردد و کل دنیا حجره در دو حجره و مرده و حله و بر اساس اگرده
چنانکه آنگه تا بانجا زار برد و بیرد دنیا بدرهای این بارها برد و بر سرطی از شی‌ء آید اینجا این
معنی و ریک این بو دوست بود بدل کرده آمد لا یکلف الله نفسا الا وسعها انشا الله

کم مقصود حاصل کرده و که این مجربست اگر خلقی کفد از نیقینی بود تا معلوم گردد
والله اعلم بالصواب   و آنا من اسرار الهی و شناسای موز نامت الهی
درویش محمد پالان دوز بولد خود حیدر محمد از مشهد امام همام علی بن موسی الرضا
علیه التحیة و الثنا قلمی نموده اند قرة العیون حیدر هر جا که باشد محفوظ باشد
میدانم که هوا و هوس مزاج دولت را از بیان آورده است و سر و سر و جاه و جمیل
در پیش خاطرت مقبول نموده ما را در بن ضایعه نیست هر جا باشی اما باید
که خدا با تست در بن آستان متبرک بعد از طاعات مفروضه او را بدعا یاد کنم
لیکن با در پیر فقیر شکسته رحم کن و او را از محنت زمان و ارشاد کم رضا و ایدی
سعادت دنیا و آخرت است اگر خود بعیدی ما سعی نما میکه او با رنج جانب سیه
و بدیدار او مشرف کردی و او را بر داشته بزیارت بیت الله الحرام برو که در عمر
اعتمادی نیست حیف باشد که این دو روزه فرصت را کسی صرف لا مرت و بی معنی
کند و لهو و لعب گذراند و شیطان را بر بدن خود راه دهد امید که حق سبحانه و تعالی
آنچه بهبود باشد پیش آورده و ترا بسوی خود راه نماید و بدلهای درویشان ارشاد
دهد و از انصاف و مروت نصیبی دیگر چه نویسم والسلام   من کلام الاکابر
دو چیز محال عقل است خوردن پیش از رزق مقسوم و مردن پیش از اجل معلوم
تا نهاده دست نرسد و نهاده هر جا هست برسد صیاد پیروزی ابر و عمر
ماهی بگیرد و ماهی بی اجل در حسک نمیرد اگر جای بگم بودی مسیح مرغی دام صیاد
نیفتادی بلکه صیاد هم دام نهادی کار نا بصبر آید حریص جهانی گرفته است
و قانع بنانی بمیرد   اگر بر سیند قلندر چند حرف است بگو پنج حرف است

اول قاف است یعنی قال و قیل بگذارد دوم لام است یعنی لقمهای چرب و شیرین
نخورد سیم نون است یعنی نظر او بر سیم و زر نباشد چهارم دال است یعنی
دوستی دنیا و در دل او نباشد و دوستی مولی در دل او متمکن باشد پنجم را است یعنی
رنج دنیا راحت خود داند اسکاه قلندر تمام باشد زاهد چهار حرف است اول زا
یعنی زینت دنیا ترک کرده دوم الف است یعنی آخرت را منتظر باشد سوم
ها است یعنی هوای نفس را بگذارد چهارم دال است یعنی دنیا را طلاق گوید آنگاه
زاهد تمام باشد عارف چهار حرف است اول عین است یعنی عالی همت باشد
دوم الف است یعنی آخرت را نخواهد و راحت دنیا نجوید سیم را است یعنی
رنج دنیا راحت خود داند چهارم فا است یعنی فارغ از همه عالم باشد صوفی
چهار حرف است اول صاد است یعنی صفای باطن باید دوم واو است یعنی
وفادار باشد سوم فا است یعنی نفس خود را فانی شمرد چهارم یا است یعنی
یاری از خدای طلبد آنگاه صوفی تمام باشد درویش پنج حرف است اول
دال است یعنی دنیا را طلاق گوید و بگذارد دوم را است یعنی رنج دنیا بکشد
سیوم واو است یعنی واقف باشد و امر مولی فوت نکند چهارم یا است
یعنی یاری از حق تعالی طلبد و بغیره ملتفت نکند پنجم شین است یعنی بیعت
بر همه خلق کند آنگاه درویش تمام باشد دانشمند هفت حرف است اول دال است
یعنی دنیا پس پشت کند دوم الف است یعنی الفت با حق گیرد و با مردم
دنیا صحبت ندارد سیوم نون است یعنی نظر او بر آخرت باشد و نظر بدنیا
نکند چهارم شین است یعنی شریعت محمد رسول الله را پیشوای خود سازد
پنجم میم است یعنی مسکینان نزد کان نیکو کند ششم نون است یعنی نفس بد

و توفیق بر خلق ... ده هفتم ... است یعنی بنای خدا را پا بدارد آنچه دانگ
دانشمند تمام باشد سؤال اگر پرسند مقام فقر چند است جواب بگو
فقر چهل و چهار مقام است اول مقام توبه است دوم علم است سیوم
حلم است چهارم عمل است پنجم معرفت است ششم تسلیم است هفتم
فقر است هشتم تقوی است نهم صدق است دهم یقین است یازدهم
دوازدهم ذکر است سیزدهم زهد است چهاردهم تقوی است پانزدهم
توکل است شانزدهم فکر است هفدهم صفا است هجدهم رضا است
نوزدهم صبر است بیستم شکر است بیست و یکم سخاوت است بیست
و دوم رجا است بیست و سیم اخلاص است بیست و چهارم اخلاق است
بیست و پنجم تواضع است بیست و ششم ولایت است بیست و هفتم عین
الیقین است بیست و هشتم رحمت است بیست و نهم شوق است سی ام علم
الیقین است سی و یکم یقین خاص است سی و دوم کرم است سی و سیم ... است
سی و چهارم خشوع است سی و پنجم خوف است سی و ششم فنا است سی و
هفتم حکمت است سی و هشتم عصمت است سی و نهم فراغت است چهلم ... است
چهل و یکم محبت است چهل و دوم ... است چهل و سیم وصال است چهل و چهارم
حضور است چهل و پنجم پیر می باید که این مقامات را بداند و بدین چهل و چهار
مقام گذر کرده باشد انگاه پیری را شاید و اگر ازین چهل و چهار مقام خبردار
نباشد باید که ازین یازده مقام خبردار باشد و داند انگاه پیری را شاید
و یازده مقام این است اول مقام توبه است دوم ترس است سیم
حیا است چهارم صبر است پنجم شرم است ششم قناعت است هفتم

تسلیم است هشتم رحمت است نهم توکل است دهم رضا است یازدهم ... است
دوازدهم فکر است سیزدهم محبت است چهاردهم ... است پانزدهم
مقام دریای عظمت است و این مقامها را درویشی که بداند اگر برود در ...
مسلم باشد و مرید گرفتن و خرقه دادن و مقراض راندن درین راه مسلم مشایخ باشد
و روایت کرده اند که اگر ازین یازده مقام خبر نداشته باشد باید که ازین
هشت مقام خبردار باشد انگاه پیری را شاید اول مقام تائبان است
دوم مقام عابدان است سیوم مقام زاهدان است چهارم مقام
صابران است پنجم مقام راضیان است ششم مقام شاکران است
هفتم مقام محبان است هشتم مقام عارفان است زیرا که تائب آدم بود
و عابد ادریس و زاهد عیسی و راضی موسی و صابر ایوب و شاکر نوح و محب
ابراهیم و عارف محمد صلعم بدانکه میخانه و بتخانه و شراب ... باطن ...
عارف کامل گویند که در وی معارف و حقایق و شوق الهی بسیار باشد ...
روحانی را گویند که از صفات ذمیمه و نفس اماره تبدیل یافته باشد و متصف
بصفات حمیده گشته و ترسا بچه و ... عیسی را گویند که از عالم الهی بر او
فرود آید و بت تجلی شاهد معنی را گویند که در صفت ... صفت
ظاهر شود و دیر و خرابات عالم معنی و باطن عارف کامل را گویند ...
گویند که یکرنگ و وحدت شده باشد و در روی از ما سوی الله ... باشد
و در سودای ... کرده باشد ... وقتی را گویند که از دل سالک برآید ...
خوش وقت گرداند ساغر و میخانه ... را گویند که در وی مشاهده انوار غیبی
و ادراک معانی کنند زنار یکرنگ شدن و ... دیدن ...

حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلعم باشد کلیسیا و کنشت عالم تعین و عالم ... را
گویند یار و دلدار و صنم و محبوب و دوست صفت تجلی وحیه و صفتی ... را
گویند که نسبت با سالک واقع شود خمره و ... فیض و جذبه باطن را گویند و جام
و دهان گویند صفت چون ... خواهند چشم و ابرو صفت جمال ... کلام الهام
غیبی است که بر سالک وارد می شود رند و قلاش و قلندر اهل صفا
و اهل صفا و برکت را گویند که از لذت ... و تصرف وارسته باشند مست و شیخ
و شیدا اهل جذبه و اهل شوق را گویند خمار و باده فروش پیر را و مرشد را
گویند ساقی و مطرب ترغیب کنندگان و فیض رسانندگان و اهل معنی را گو...
پیر دیر و پیر خرابات و پیر مغان انسان کامل را گویند والله اعلم ...
کتابی که نصیرا بیابان شیراز نوشته من که میخواهم یکبار روشن ... طور باشم
و بر رسم و عادات ارباب رسوم و عادات که ظاهرا با و باطن ... شد
دست افشانم اگر قلم بر اشم و مداد تازه کنم و بهر یک از اقربای ... و
دوستان مثنوی که از غبار الایش خوش نیامدی ظاهری ...
نامها بنویسم و بدروغ و راست اظهار خواهش دل و شوق خاطر نمایم
و عبارات بیگانه و شعرهای عاشقانه دران مندرج سازم مبرا از طرز
خود گشته باشم و یکی از مردم ساخته و در کار باشم ما ...
بازار عالمیم عادت کرده روش کار عالمیم از صوت بلبلان گرفتن
گوش گل گرفت ما عندلیب تازه گلزار عالمیم افسرده ایم ازین ...
گل سرگرم جنگ باد رود دیوار عالمیم هرگز ندیده ایم چو گل ...
ما سبزه کرده سر و دستار عالمیم ما و نصیر ... شکر خدا که

که ما کلک و ... عالمیم خوش گفتم که پیرو شیخ دم و نام متعارف نبوده ام و
از راه و رسم و عادت گشتم آخر چه چاره سازم که هزار جا شکسته ام و در
کوچه چشم و لب بامی و خفته ام و در هر گنبدی نظری دارم و در هر باغی گلی
نقش بسته ام و در هر صحرایی سبزه نشان کرده و هر خانقاه پیری و در هر دیر
مریدی دارم ... که بهر یک ... نشینان آن یک کتاب شیخ ...
دوست و مسجدی که شب نشینی ... و اران صد جا هم شبی باید ...
سحر دلم صد پاره و صد نفس هر پاره دارم ز چاک سینه بر هر پاره
نظاره دارم درین صورت چکار کنم و چه نویسم و بکه بنویسم منت خدای را
که جامع کمالات ذهنی و کتبی مجموعه لطایف فارسی و عربی وحید عهد و فرید
اوان اصمعی عصر و جاحظ دوران ...
رفیعش ... کدام ... جامع ... نظم و نثر ...
بوده و کدام مکتوب این همه بلاغت و براعت تواند داشت اگر با ...
رشاقت اسلوب امرء القیس و ... فصاحت سحبان ...
حسان و حریت حریری و ... صاحب بن عباد و مراسلات
ابن العمید و مکاتبات ... و مراسلات ...
مکاتیب محمد حریری و ... و مکاتیب ... و سوانح ...
سوانح طبع ... تاریخ وصاف و ... منشآت ...
الدین علی یزدی و ... عبارات شیخ ابوالفضل هندی ...
نصیر همدانی و دقایق قصاید انوری و مثنویات نظامی و الفاظ خاقانی ...
تراکیب کمال اسمعیل و نمک سخنان سعدی و ... غزلهای حافظ و لطافت

نماید وگاه زشت خوب نماید ویکی بحکم صورت که در مقابل آن آینه است
وآن آینه را اختیار نماینده که برآن صورت همچنین حق اعز شانه دو تجلی است
یکی تجلی غیب که از فیض اقدس ذات است که حظ هریک از ان بحسب تقاضای
قلبی می بود دایما ابدا دوم تجلی شهادت از فیض مقدس بواسطه اسما
بر دل وبمهر تجلی بخشش پس هر آن دل که حق تجلی بخشد پس آن صورت ظهور کند
متجلی شده باشد ۵ منقبت در مصابیح ومشکوة ودر فضائل الاحباب
ومعارج النبوة از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که در غزوه طائف
رسول الله با مرتضی علی سخن میگفت بطریق نجوی از چون زمان بیان بسیار باشد
گشته مردمان گفتند عجب رازی ودرازیست که با پسر عم خود میگوید رسول
بر سرار خدا مشرف شده فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه ونظم محرم او بود
کعبه جان را محرم او گشته بیزدان را کاتب نقش خانه تنزیل خازن
گنج نامه تا جیل راز دار خدای پیمبر راز دار پیمبرش حیدر مفتی
بود که من بخدا ویا روی راز نگفتم بلکه الله تعالی او بوی رازی فرمود ۵ روزی
عالم صانع متتبع در خانه توانگر بخیلی رفت وگفت چنین شنیده ام که تو
چیزی از مال خود نامزد ارباب استحقاق کرده ومن بغایت مستحق ومحتاجم
خواجه بهانه کرد وگفت من با خدا گفته ام نامزد کوران کرده ام تو کور نیی عالم
گفت غلط کرده کور حقیقی منم که روی از رزاق مخلوقات برتافته ام روی بو
مثل تو بخیلی شتافته ام وروی از او بگردانید خواجه را سخن او مسلم افتاد
از جنبش در دید وهرچند از و درخواست که برگرد تا خواجه خدمت
بجا آورد درجه قبول نیافت ۵ مظفر کرمانی گفته العارف

بر

من حیل قلبه بمولاه وجسده بخلقه وهم ومی گفته باید نظر تو در دنیا براتجی اعتبار
باشد وسعی تو در روی بر جمال اضطرار وترک تو مر درا بر سبیل اختیار او وی
پرسیدند که فقر چیست گفت فقیر انکه با وجاجتش نباشد که حاجتش همراه باشد
۵ از ابو الحسن الابرهوی پرسیدند که وفا چیست گفت انچه از آن باز
آمدی بان باز نگردی گفتند این خود عام هست آن خاص چیست گفت انکه
بدانی از بهر چه آمده ۵ ابو سعید خراز را پرسیدند بر مرگ که آرزو
داری گفت حسرت دارم بر غفلت ۵ مرتعش گفته که هرگز خود را با حالی ندیدم
تا خود را بظاهر عام ندیدم از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت تلبیس
وکتمان ۵ ابو حفص حداد گفته حسن الادب بظاهر عنوان حسن الادب باطن
ودیگر گفته که هر که در وقت افعال واقوال واحوال خود را بمیزان کتاب وسنت نسنجد
وخاطر خود را متهم ندارد وی از جمله مردان نمی شمرند واینکه الفتوت
اداء الانصاف وترک مطالبة الانتصاف ۵ دو کلمه که بخان شیخ
اسلام علاء الدین شیخ محمد ابن خاتون نوشته شده نقد محمد که در زمانه نظام
الاحکام عامه الحکام ومهام مرام کافه انام در قبضه اقتدار عالیمقدار ایشان
اعلام علوم دین بضیاء احمدی انجام رسوم ملت بیحایت محمدی
وکذا شرا وست محبوب محبت در قلوب خلق جهان گشته ومهر خود از
بر سینه ایشان نشسته آثار بزرگی از جبین مبینش واضح ووفاق حقایق از
سخنان فیض لایح وجود با جودش در غیبت شرف وصحت اعلا اطوار
فرضیست مرفه کلامش مصالح ملک اسلام فیضش
رتبه اش از علم عالی ومجلسش مجمع معالی اللهم وانحفظه من الدهور

والایالی الا زال ظله کاسمه العالی چون مکشوف رای مهر انتما که مرآت علوم
دینی ومشکلات معارف یقینی است نموده شده که علت غائی سفر
احرام وزیارت مدینه با سکینه حضرت خیر الانام علیه الصلوات الملک
المنان بوده وست اگرچه درین راه قبل از وصول بمقصود پا های طلب
لیکن چند روزی در خدمت اسود ملا داد مجا پناها راه رو گرد
وتوکل بایدش راهی را از ان هنری از ین که دیده ور رفت که رفته
اکنون بعد از استدعا استرضا از خاک درگاه حرمش شتابان وان امید که
میرود که بتوفیق الله تعالی وتوجهات مطاع از راه زابل متوجه گردد ویا
بصورت عرض که هر یک روی مهر تعیین تیسیار حی هست والامر
بود ظلکم ممدود وعدوکم مردود الی یوم الموعود ۵ من جامع الحکایات
آورده اند که یکی از عمال انوشیروان را نامه ده دست که با جلال ملک
نها دخود را فراموش کرده ودانسته که رقم بندگی بر جبین دارد وبندگی
در همه کار را مراد دنیا هیچ چون هر کاری که بر مراد او رفتی گفتی
واسکن کل متحرک کار رسیده بنا جنب نهند وجهان از بنیاد
واین سخن جان براعظ وکان حکمت است بنایی که با خلل بود اگر
خراب شود چیست گرهی بایدش که خوش خسبی ۵ فتنه خفته را مکن بیدار
کار شوریده تا نشورانی جهد کن تا که آوری بقرار ۵ من جامع الحکایات
آورده اند چون عمر عبد العزیز بخلافت نشست سالم سندی که زاهدی
خلق بود در ان عهد میان ایشان دوستی بود نزد یکی او در آمد عمر گفت
سالم از خلافت من ترا شادی می آید یا غم گفت شادی مردمان

غم

عمر گفت مرا پندی ده گفت دراز گویم یا کوتاه گفت کوتاه گفت بدانکه آدم
که پدر همه خلق است بیک خطا از بهشت بیرون کردند عمر گفت تمام شد
کوتاه گفتی وخوب گفتی در عهد خلافت خود را از جمله خطاها نگاه داشت ۵
من نگارستان آورده اند که سلطان محمود در چهار دهم ربیع سنه
احدی عشر واربعمایه از داغر ور برای سرور رحلت نمود ومشهور هست که چون
بحالت نزع رسید پسر خود محمود را که ولی عهد بود گفت بر تخت وتاج برسر محمود
گفت امروز روز تنگ نیست سلطان گفت بر پدرت یک نفس آرام تو
نیکوتر است بیت چو مرگ افکند افسر از سر شاهی نهد آسمان بسر دگری
گویند سلطان این قطعه را در وقت رحلت گفته قطعه بیت بزخم تیغ جهانگیر
گیر وگرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو من مسخر رای بسی بلا وگشادم
بیک اشارت دست بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای چو مرگ
تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خدا بود وملک ملک خدای ۵
حکمت چون در امضای کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی
آزار تر باشد شیخ سعدی فرماید مرا چون یقین شد که کار پیش آمد که نزدیک کدام
باید کرد اگر دروی خطر خطر است حرام باید کرد ۵
در صحیفه سلیمانی مکتوب است که حکمت با توانگری بیدارست وبا
در خواب دانا را چون دنیا نباشد خلق از وی منتفع نتوانند شد بلکه خود
توجه بمصالح ضروری از تتبع کمالات خود باز ماند مرا تجربه معلوم گشته
آخر حال که قدر مرد علمست وقدر علم مال ۵ شیخ ابو الفضل مرا ابو سعید
ابو الخیر را وصیت فرموده که بامداد وشبانگاه هفت نوبت این

از دنیا بیرون رود تا از جملهٔ اولیای محمدی شود و در گفتن الله حق تعالی
تعجیل کنند والله اعلم ای خدا من الله الله میزنم بر در توئی بنده میزنم ای جان
خودم را بی جا زانکه من گمراهم و ره میزنم که کمونی که شیخ علاء الدوله
مرید خود شیخ عبدالله نوشته مضمون معلوم شد و حقیقت درویشان که به جهت
واسطهٔ فرزندی با دلم سخن گفته و اند سکر حق گذارم ای فرزند دلم که شیخ
یافته و در غیب و شهادت با دوای ایمانی موجود گردیده ام شعر من
و دیدی آنچه بازانی تراورده جمال و مرا ماند جوانی چه سال شد
که تا نرسی که مرا متابعت امر او واجب است در خلوت که در صوفیان
با د اتفاق افتاد فرموده که با واجب التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله مشغول
میباید شد بر تقسیم و شوار آمد از انکه سی سال با خلوت انس گرفته بود تا کار و تیغ
فواتحی در باطن ظاهر شد چنانچه در شبانه روزی تکرارات تجدید حاجت بود
طهارت و گر تا در بیست سال همچنان در خلوت توانستم نهاد این چنین سال شد که
نقرس و وجع المفاصل لازم و غالب است و دایم شده و در نماز نیز نفس با
وقت قیام و قعود و در رکوع و سجود بالضرورة واقع با همه خوش است و در
این معنی میگوید ارید ان لا ارید الا ما ترید فان نفس از اقامت در فرط بعید است
نمونه است با درویشان خبر با شارت المعنی اتفاق افتاد و بوجود آن فرزند
مستظهر و مستبشرم که بخدمت طالبان قیام میتواند نمود و تقصیر میکند از پیش
موفق دارد و درین باب میخواستم که فرزند علی دوستی که پرورده دلم است
در غیب و شهادت بخدمت که انجا رسند قیام نماید حق او را بخدمت
دیگر مشغول گردانید فرزند محمد سمنانی لایق بود که طالبان را روبیاسایند

او نیز چنانست که آن فرزند میداند بر مرد خود نیست فی الجمله بدان فرزند
شادم اگر طلاب قدر آن فرزند بدانند و او تسلیم و رعایت حق آن
بجهند امید است که بمطلوب رسند و از وصول خوردار میباشند هر که رفت
رسیده نه هر که رسید گنج یافت در عهد خود چند کس را دیدم که بعد از وصول
بجهت سقط مبتلا شدند یکی از ایشان شرف الدین سمنانی از رجال آخر عمرش خبر
ندارم انشاء الله که بر ایمان ختم شده باشد مصرع گنج را هر کسی بچنگ آرد
مردمی اندر نگاه داشتن است و نگاه داشتن جز استقامت بر دین محمدی
که صراط مستقیم عبارت از انست نیست و استقامت جز شنودن سخن
میسر نشود و یگاه پیش از رسیدن این مکتوب بزبان قلم این بیت جاری
روان شد مطلعش این بود شعر هر که بخود ره رود گمراه بود سوی خدا گشت چرا
طلب کنی ترک خودی کن بیا هرچه برای خود کنی آن کنی برای حق و هرچه
برای حق کنی آن بود از برای حق مردم در عالم شهادت بچشم حس گشاده و در روشنی
ماه و آفتاب بی بلا و رنج از دیدن بیتی استفادت در غیب بسعی
چگونه راست تواند دو صد هزار راه زن این مکر غیب تیره تر شد اندی
بری او یافته که منشور ولایت حق در دوش نهاده باشند و اجازت پیری و
مرشدی یافته از بین و زنان گیاه خلاص در ملی بجهد و میان نور جذبه ربقه و وقع
ایشان مرشدی انشا یند واقعات فرزند طوس که گفته شده و بخواهم
چه فرزند بوده و آنچه شنود از راه امتحان کرده اند و نوشته که بحجت باشد
و جا که در نفس امر مشهور بوده بظهور آید اگر بدان مغرور نشود و از حق خبر
بنگی که الفکنی بخواهد و بکر که مرا ولایت مهدی کسی نبیا نیز بر

بگفتم ولی نمی‌ما لی او را همان جمال باز بینا که مدتی بود است که شیطان الملابح
بخاتم الاولیائی و مهدی سرگردان کرده است فرو گذارند لعقله چند گفتید و
در آخر که ندامت سود ندارد دریابد که آن همه بازی شیطان بوده است
فرزند تو از واقعات خود فراموش کرده واقعات فرزند محمد
نشوده که حق با او چه می گفت چون با من تقریر کرد و چه تنها خورد و او را
حق گفت حق است فاما امتحان است این که من با رحق میگویم ترا این
والا صحبت حبیب با ید کرد با وجود انکه از طعام و شراب مستغنی بود تا در
رسول صلی الله علیه و آله چیزی بخورد بصحبت او راضی نشدم گفتم اگر متابعت
این پیغمبر میکنی چنانکه او چیزی میخورد تو نیز بخور و اگر صحبت من میخواهی با من
در خوردن موافقت کن به لقمهٔ فرزند علی دوستی در دهنش نهاد و نا بجرم
رسیدیم به دست خود با ما موافقت کرد و فرزند مرحوم محسن یاد بعضی
بدان عظمت واقعه افتاد که بر براق نشسته سوار کردند و کوس مهد در آسمان
گرفته و منشور ولایتش در آسمان و زمین بر دوشش نهاد و ندا شارت با
میکرد که ای نور شومی شد و اشارت بجا میکرد که مشتق شومی شد و ایشان
که ران فرزند پوشیده نیست و حقیقت آن بغیر اطلاع یافته چون با من تقریر
کرد گفتم مبارکت باد تشریف ولایت در مملکت وجود انسانیت و بربست
خود هر چه در عالم کبیر است آفریده در عالم انسان صغیر است که کبیر است
بالمعنی از انکه هر چیزی آفریده اند که در عالم کبیر است که صغیر است بالمعنی
و بدان سبب معنی تسخیر بخشیده اند و بتشریف خلافتش مشرف فرموده اند
و ندای و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا جمیع مکان عالم امکان

رسانیده و مسجود ملائکه گردانیده و چون این تقریر شنود زود دریافت ان
خیال بازی که مهدی خواهد شد در عالم ظاهر خلاص یافت بعد از آن
و خلوت مردانه مشغول شده بحق بحضرت حق سبحانه ارض حج کنا انا را ضین
از آن ترسم که درویشان از راه طلب حق پیش آن فرزند جمع شده و شنود
دریابند که واقعات را با ظاهر بنیاد انداخت تا از آن بر خوردار میباشند و
در عین مشاهده نور در ظلمت غرور نشستند من بعد از من تمتع زیادت
ندارند ضعف انسان حاصل چشم و گوش بغایت ضعیف ضعف تن از شیخ
در وقت اگر غایب خواهیم شد میگویم یا متوفی الانفس توفنی مسلما و الحقنی
بالصالحین یا رب خفف الینا غیر مغبون ما حاجتی الی البقاء فی دار الفناء
بالبلاء و کثرة العناء همت باز دارد او و عزیزان جمیع تا هر چند زودتر این
مرغ روح به ستوه در فراق نهاده سلامت خلاص یابم انشاء الله تعالی
من جمیع عبد الاول تجرید عبارت از قطع علایق صوری است و تفرید عبارت از
قطع علایق معنوی و اختیار تجرید از برای حصول تفرید است که اگر حق تعالی
بعنایت ربانی دستگیری بنماید و از مکر او در پناه خدا باشید میباید که
آن تحصن را نه الکرسی در پیش لوح مبارک چهار در چهار تکثیر نماید و بعلت
شیخ ابوالعباس نونی قسم یاد نموده که چون بقاعده و ضابطه که حضرت
صادق فرموده اند کتابت کنند و شرایط بجا می آورده و با خود نگاه دارد
این گویا در حصار آهنین است و اگر در میان دشمنی افتد او را نبیند
در معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله مظفر و منصور
آید و آورده اند که از جهت تحصیل حضور و تسهیل و تعجیل امور بسیار مناسب

ونیز گفته‌اند که علوم ناخوانده بر حامل این کشف شود و بمراد برسد اما هر صباح
وهر مسا آیة الکرسی بطریق مذکور یکبار بخواند و شرایطش اینست اللّهُ لا اله
الا هُوَ عقد خنصر راست کند الحیّ القیّوم عقد بنصر راست کند لا تأخذه
سِنَةٌ ولا نوم عقد وسطی لَهُ ما فی السموات وما فی الارض عقد مسبحه
مَن ذا الذی یشفع عنده الا باذنه عقد ابهام راست نماید یعلم ما
بین ایدیهم وما اشارت مرفع خنصر کند بهمان نوع خلفهم عقد بنصر
چپ کند ولا یحیطون بشیءٍ من علمه الا بما شاء عقد مسبحه چپ کند وسع
کرسیه السموات والارض عقد ابهام چپ کند ولا یؤده
حفظهما عقد بنصر چپ کند وهو العلیّ العظیم عقد خنصر چپ کند پس
عقدها یکبار فاتحه و سه بار سوره اخلاص خوانده باید گشاد و بهمان نیت که عقد
کرده و بر خود دمد ق عبدالله حسن بن بهار الانطاکی یکی از مریدان
خود گفته که چهار چیز است که غیر از آن نیست چشم و زبان و دل و هوا خود را نگاه
دارد که بآنچه خدای نپسندیده ننگرد و زبان خود را نگاه دارد که چیزی که
خدای تعالی در دل او خلاف آن داند و دل خود را نگاه دارد که در وی غل
و حقد هیچ مسلمانی نبود و هوای خود را نگاه دارد که هیچ با ستمگاری مایل نشود ق
امیرالمؤمنین گوید دولت فضیلت نوبت است و روحیه
حکمت است و حکمت نور از عقل است و عقل را کمال است و کمال وی
ذو الجلال است ق ارسطاطالیس گوید رای زدن خاطر دو دوست
کردن اصابت بودن و ضرر آن بود که انشاید بر ضرر باشد و باد دوست
و دشمن همه‌ی آسیب نه و هیچ آفریده را از خود رمیده ندارد که بقای

دولت در بقای رعیت است و بقای رعیت در سیاست ...
دولت پیوسته است ق حکیم ابوالفتح با میر شریف آملی تو شرافت
آملی را همان الغیب پسند است که با عدم علوم رسمیه بکاروی اقدام نماید
وجوهر فرد اصلی خود مجردانه بهمراهی برق متعین باشد و خود را بر دولت
سرای عشق حقیقی رساند و می انتظار روز محشر صحیفه بار راه یافته و در سایه
دشمن و دوست و امجکی عاقل و دیوانه و بیگانگی آشنا و بیگانه امروز تماشا
کراست و از برکت بر نوای انیس تنگنای خاطر خود را وسعت آبادی ده
که در هر گوشه اش صد چون حسین تشنه لب و یزید کامیاب و بکند محروم و حسین
سیراب گنجایش دارد بیقین میداند که قاتل خود دوست قتیل است و درین
بازار زیانی نیست در میان بلکه سراسر سود است باید و ننگ در جهان
و خود را کل عیب از ضروریات این کارخانه دانسته در نکوهش خود و خانه‌ی
گزیده و ستایش خود گویا آمده خلاصه نقد عمر را مصروف سراپای وجود خود
دارد و با هر دیگر فرض پرداختن ندارد و باین کار مشغول دارد از خود طلب
هر آنچه خواهی که توئی ق خدمت سیادت و نقابت پناه استظهار...
میر صدر جهان همیشه همت مصروف خیریت احوال خیر مآل خود دیده‌ی لوازم
یاری و برادری نعم البدل همه خوبان بود نجیب الدین حکیم همام رحمة الله علیه
گذارند کوی یار و هر طرف چندین رقیب سنگدل حال چون باشد
همایون این بهادر و بندگی خواجه محمد علی در لوازم خبرداری و لوازم
خدمت بیش از پیش توجه میفرماید باشند همه مهمات را از خود دانند ق
فایده بزرگی که روز براو بگذرد و در آن روز حاجت کسی بروا ...

کند باید که آن روز را داخل عمر نشمرد و مشاسف باشد ق کلام علی شیر
بزرگ نسبت جاه و ریاست محول است و نفس بی اختیار بشعور کسی ب
این مطلوب مشغول خاصیت جاه و غفلت اقوامیست و التفات پادشاه
باو که کارش بوش ریاست خلایق را باچنین کسی کار بسیار ...
بهوش بودن بسیار دشوار ق فایده حکیمی الکعبه چکونه کفت چنانکه
روزی خدا میخورم و فرمان دشمن وی میبرم ق محمد واسع را بسید چگونه
گفت چگونه باشد کسی که هر روز یک منزل بهول قیامت نزدیکتر میشود
یکی را بوقت مرگ پرسیدند که چگونه گفت چگونه باشد حال کسی که بسفر
دراز میرود بی زاد و بگور تاریک بی مونس و رفیق و پادشاه عادل میرود
بی حجت ق نقل است که هرون الرشید پیش از خلافت پیوسته با اهل الله
و ارباب قلوب صحبت داشتی و خدمت آنها گزیدی و خدمت اهل
دین کردی و با نعمان ثوری عقد مواخات بسته بود چون موسی بن محمد المهدی
وفات یافت او را بخلافت نشاندند جمیع علما و مشایخ عراق به تهنیت
آمدند مگر نعمان ثوری هارون بطعن مکتوبی باو نوشت و مضمون این بود که برادر
نعمان معلوم دارد که ما را هرگز رغبت ملک و خلافت نبود و لی حضرت حق
جل و علا بی سعی و اختیار ما ولایت اهل اسلام را بما تفویض فرمود و مارا
که با وی حقوق این معنی قیام نمائیم و این معاونت علما دین میسر شود
باید که آن برادر حق برادری رعایت کند و درین کار خیر مدد و معاونت
کرد و نعمان در جواب نوشت که ما عقد برادری بشرطی بسته بودیم که هوا را
معبود خود نسازی و جیفه دنیا را قبله دل خود نکردانی و خدمت سلطان را

برطاعت حق نگزینی چون تو این شرط را ضایع کردی ما هم قطع برادری
کردیم و در دنیا و آخرت از تو بیزار گشتیم باید که بعد از این ما را یاد نکنی
و نام ما بر زبان نرانی چون هارون مطعون آن مکتوب بخواند بگریست و چون
شب درآمد جامه کهنه پوشید و بدر خانه نعمان رفت و نشست تا وقت
نماز صبح چون نعمان از خانه بیرون آمد هارون برخواست و سلام کرد
نعمان روی بگردانید و گفت من از تو بیزارم هارون بگریست و گفت
ترا از من بیزار شدن آسان است زیرا که ترا از دنیا گریز نیست ولی مرا
از تو بیزار شدن بهیچ روی ممکن نیست زیرا که مرا از آخرت گریز نیست
نقل است که روزی سلطان العارفین سلطان بایزید بسطامی
فرموده که مرا چهار کس به نهایت تاثیر کرد اول آنکه طفلی برای میرفت
و چراغی روشن کرده می برد پرسیدم که ای طفل این روشنی از کجا آوردی
پف کرد و چراغ را کشت و گفت ای شیخ تو بگو این روشنی کجا رفت
تا من بگویم که از کجا آوردم دیگر آنکه مخنثی در راهی بود و یک من میگذشت
دامن از وی کشیدم گفت ای شیخ از من چو دامن میکشی که نهایت کارها
و تو معلوم نیست که چه خواهد شد دیگر آنکه عورتی حمله مثل مرا آمد و از نوعم
خود استغاثه بسیار نمود من با وی گفتم که روی خود را بپوش و بعد از آن
کن احوال خود را جواب داد که ای شیخ من از محبت شوهر خود که مخلوق است
اینچنان مدهوش شده ام که از پوشیدن روی خود خبر ندارم تو که دم از
محبت خالق میزنی چه شود اگر خود را نگاه داری و چون به بیگانگی مرا دیده
دیگر مستی در راهی بنشان خیزان میرفت چون بوی رسیدم گفتم ای عزیز ...

قدم باش که یعنی جواب داد که ای شیخ تو ثابت قدم باش که دیر
غفلت یعنی دانا و بینا اوست ۵ رقعهٔ امیر محمد باقر داماد طاب ثراه
مولانا عبدالله ثانی نوشته عزیز من جواب است این سخن که رحم الله
امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره نهایت مرتبه چیست که نفوس عالیه
و هویات هیولانیه در بازار عقول مقدسه جواهر قدسیه بلاف و گزاف و دم
همعنی بخیزند این مقدار شعور باید داشت که سخن من نمیدانم هم [illegible]
نه با من بحث کردن چه معنی است که ادراک مطالب دقیقه و علوم
عالیه کار هر قاصر المدرکی چه شده قلیل البضاعتی نیست فلا مجادله
با من در مقامات علمیه از باب قصور طبیعت خواهد بود نه از باب
طبع همت که احساس محسوسات حریص المعرفه دانش میدانند و الفضل
و ادراک شمرند باز مره ملکوتین که غیر آفتاب تعلقشان به مدارات
قدس باشد لاف یکتائی زنند و دعوی هم سمتی کنند روا نبود و در
خور نیفتد و لکن بشارکه وهم با عقل و معارضه باطل با حق و کشاکش ظلمت با
نور کیست نه حادث و عجیب نیست و السلام علی من اتبع الهدی و
اذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل ۵ الالی العبد
الامور کلام بعضی کار راست بی چه راهی فرو جای مسیح راهی
شناخت حضرت هستی مقدار معنی بوالهوسی است که در رکوع سبحان ربی
العظیم میگوئی و در سجود سبحان ربی الاعلی ۵ از بزرگی منقول است که
افشای اسرار ربوبیت موجب بوار است و سخن حقایق گفتن موجب
باعث سوء خاتمت مگوی آنچه ندانی و آنچه دانی از سر هوا مگوی با [illegible]

و با وجود بشنو یعنی حق گوی و چون بشنوی یعنی آنچه گوئی از برای او گوی و آنچه
شنوی از برای او شنو و معنی ثالث و شتی نیست آنچه نگفته‌ام ۵ از گلستان
شیخ سعدی که عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست
گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت مکن نماز
بر آن هیچکس که هیچ نکرد که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد ۵ یکی از
آورده‌اند که نوشیروان عادل را گفتند شنیدم فلان دشمن ترا خدای تعالی برداشت
گفت هیچ شنیدی که مرا فرو گذاشت اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست ۵ یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را
دید پرسید که از عبادتها کدام فاضلتر است گفت ترا خواب نیم روز
تا در آن یک نفس خلق را نیازاری ظالمی را خفته دیدم نیم روز گفتم
فتنه است خوابش برده به و آنکه خوابش بهتر از بیداریش آنچنان بد
زندگانی مرده به ۵ شخصی حکایت کرد پیش یکی از مشایخ که فلان شخص بر تو
گواهی میدهد گفت بصلاح حقیقتش خجل گشتم تو نکوروش باش تا بد سگال
بنقص تو گفتن نیابد مجال چو آهنگ بربط بود مستقیم کی از دست مطرب
خورد گوشمال ۵ یکی از مشایخ را پرسیدند که تصوف چیست گفت این
پیش ازین در جهان طایفه‌ای بودند بصورت پراکنده و بمعنی جمع اکنون خلقی باشند
جمع و بمعنی پراکنده هر ساعت از تو بجائی رود دل به تنهائی اندر
صفای نیابی همی گرت مال و جاه است و زرع و تجارت چو دل با خدا است
خلوت نشینی ۵ پارسائی را دیدم بر کنار دریا زخم پلنگ داشت و به هیچ
دارو به نمی‌شد مدتها در آن رنجور بود و دم بدم شکر خدای عز و جل میگفت

پرسیدند که شکر چه میگوئی گفت از بهر آنکه به مصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی
وزد و میگوی تا گفت سرم نداری دست از برای چوب سیم خویش
هر لیمی دراز میکنی گدا گفت دست دراز از پی یک حبه سیم به که ببرند به
دانگی و نیم ۵ خواجه عبدالله مروارید در تعریف گرما گوید باریتعالی
خورساخت نمیشد سرطان را افروخت چو آتشکده گلزار جهان را
بعد از طی بوادی هجر و طی فیافی شوق که در هوای سموم آسای آن مردم
دیده چون حکان و در فضای سراب نمای آن مردم دیده بر چهره آب
روان است قطره آرام از آن خونابه دل اثری بلکه خونین سرشک هر پاره
از ین شعله سینه شرری بلکه سوزان اخگری توانند بود قسم بذات علیمی که
فصل تابستان را در ابواب نسخه روزگار از دوات زرین آفتاب برق
آتش رنگ نوشت و بصفات حکیمی که دهقان زمانه را بجهت سنبله و
خرمن با دو دل گرم ساخته و در مزرع سپهر انجم مهر گشته عمده حیات
خلاصه اوقات آنست که معروف صحبت احباب که بهشت جاوید بسان
محبت وگشت در رود و دارا ضمیر توشه گردد علی الخصوص که از فرط حرارت
مزاج او صبا دوکه هوا چون عشق عاشقان گرم بازار زانش آب سوزان
بصدبار زتاب مهر آتش آب گشته کز آن سیم حرکت سیماب شده
در میان بحر ذخار که در سینه چون آتش انار در روحی که از غایت
سخن بطلعت هوا موافق گرم جهان شد کار که در جهان آتش گوید سوزو
زبان خلق گشاده رونه ساخت سایه گریزان به پناه درخت
دوشیزه ناز پرور بوستان که آب چشمه خورشید رو شسته از اشجار میوه

دار بزیور درخت مرصع آراسته است نیز بانگ گشاده روی گلشن که باد و
غدوب انهار روان بر روی آب روی جسته صحن باغ را با الوان گل اگر طبع
فرزندی با مزه از مغاک خاک چون خوشه انگور بر بسته تاک منصب امیری
جویان خوشه انگور از طارم تاک میل عالم خاک کرده الفقر فخری گویان
از خم حلاوی کاسه شراب طبع عصیر و صاحبی الا لعل ناب نیز آتش سرور
امرود حسنی برای اخ خوشگوار رسیب بی آسیب میوه تازه آبدار مجلس
آهن گلشن و بزم فردوس بر چمن آورده سر ضیافت قدوم اصحاب
مرصعه و نزول احباب را مترقب اند سپهر مجمر دار آفتاب مجمر دار
سر داشته و فراش باد صبا بساط امن بپایه رفرافی سبزه گسترده نوبر
شجر الگیخته در قدوم سایه در هم ریخته غرض آنکه زحمت التفات معهود بلکه
موجب موعود با جمعی از زمره اخوان الصفا و خلان الوفا که در شرب
البیان ممتنع از حضرت باری موجب سکر گذاری توانند بود بقدوم شریف
که روزی چند در پای درخت سایه گستر میوه چیدن از میوه زار امید و من
کردیم و السلام ۵ خواجه عبدالله در تعریف سرما گوید شراره شعله محبت
آتش مروت که نقاب چهره را سوخته دارد و عزیز تو مهر گرم دلان را
رای دل گرمی روشن دلان مهر افزای که ترویک دوستان چهار است
فروغ وصال جان پرور و شعاع جمال گلچهر تواند بود خاصه در روزگاری
غرور سحر سرما ساغر نشاط را چون لاله بر خاک انده ریخته یاران
و صافی دلان را نقش مرغ اما سپید بر روی عذار شیوه نا لعبتان چمن
نازک نهالان گلشن بخسار چهره در دل برد رخسار لاله برزن

آینه آب آتشین است   هر برگ که جلوه گر گلستان شد   در بحر آمد ابر
شاخ   هنگامه اطفال چمن و معرکه نوخیزان گلشن بالکه در شبستان بهار کرده اند
کاه لاله زار گرم بود و شمع شب چراغ بر آتش دو هم را چون چراغ [illegible]
گل پژمرده و چون شمع لاله دل مرده ساخت عندلیبان شاخسار [illegible]
این بیت را قاری   از فراق برگ ریزان بلبلان شیدا [illegible]
گل از برگ ریز همه و می در جام ریز   و حاصل المعنی این مطلع [illegible]
جاری   ساقی زمان بیرنگی ابر بهمن است   گو جام زرنگار که خورشید
روشن است   درین فرصت که صنوبر وار طرف چمن در دل باد و چنار
سان دست عشرت از ساغر عیش کوتاه بود و انتقال مجلس بخانه نوبت
داد که چون خرگاه سپهر از شعله آفتاب گرم و بساط شرح باغ نم و سحاب
سحاب نم بود و مهر احباب تاکید گرچون آفتاب می پیدا و شیرین
چون صدق احباب عشرت انداز و فرح افزا منتقل است آن سپهر آفتاب
بزم افروز و مرغ کباب بر طراز نشاط صراحی مضطرب و السور لکن دور
از آن شبستان مراد و نور دیده اعتقاد آن تابش بزم افروزی این
اضطراب دل سوزی از شعله دل مجروحان [illegible]
نموده بالضروره گستاخی نموده التماس مینماید که بعد از عبور [illegible]
این مقدمات جان سوز پای دولت در رکاب سعادت آورده و عشرت
برق لامع و مهر طالع بر وقت اسیران کلبه ملال و طالبان گلشن وصال که
چون عندلیب و شاخ [illegible] اثر رسانیده و مجلس را بطلوع دیدار
انوار منور سازند والدعا   کنج اکنج نور [illegible] چیز به خوبی [illegible]

یکی اگر عطا بنا جا بنگاه داد و دیگر حق موضع نانهادن و دیگر بیهوده رفتن
و سخن منع گفتن و دیگر راز خویش با هر کسی گشادن و دوم پنهان را گفت
حال خود را اطلاع نمودن و چهارم هر کسی را بجا نا آوردن و بروی اعتماد کردن
و پنجم چهارم چشم آلوده شدن و پیغمبری بجای باز آمدن و هر که بر این صفت
بر بیگانه بد دولت و نعمت اعتماد نمود و بزرگان گفته اند اصل [illegible]
و الا [illegible]   از گلستان شیخ سعدی [illegible] فقیهی دختری داشت بغایت
زشت روی بجای زنان رسیده با وجود جهاز و نعمت کسی با او
رغبت نمی کرد   زشت باشد دیبق و دیبا که بود بر عروس نازیبا
فی الجمله بحکم ضرورت عقد و نکاحش با ضریری بستند آورده اند که در آن تاریخ
حکیمی از سراندیب آمده بود که دیده نابینا روشن همی کرد فقیه را گفتند
چرا دامادرا علاج نمی کنی گفت ترسم که بینا شود و دختر مرا طلاق دهد
شوی زن زشت روی نابینا به   درویشی مستجاب الدعوه در بغداد
پدید آمد حجاج بن یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت دعای خیری بر من
کن درویش گفت خدایا جانش بستان گفت از برای خدا این چه دعاست
گفت این دعای خیر است ترا و جمله مسلمانان را   ای زبردست زیر
دست آزار   گرم تا کی بماند این بازار   بچه کار آیدت جهانداری
مردنت به که مردم آزاری   منقولست از کتاب [illegible] امام جعفر [illegible]
که آن حضرت فرمودند که وحی کرد حق سبحانه و تعالی بر موسی که بندگان
من نزدیک نمیشوند بمن بچیزی که دوست تر باشد نزد من از خصلت اول
زهد در دنیا و پرهیزکاری از معصیتها و گریستن از ترس من [illegible]

از حضرت امام همام جعفر صادق صلوات الله علیه که هر که خوابی بیند اول روز
و شب هر ماه که چند تعبیر ندارد و دوم و سوم ماه برعکس است چهارم
و پنجم تعبیر او در آخر سال بود و ششم و هفتم و هشتم و نهم ماه صادق است دهم
ماه دروغ است یازدهم ماه و دوازدهم در آخر آن روز یا در آخر آن
ماه یا در آخر آن سال بود و سیزدهم و چهاردهم را خیر و شر نیست یازدهم
صادق است شانزدهم و هفدهم تعبیر آن در آخر آن روز یا در آخر آن
ماه یا در آخر آن سال بود و هجدهم و نوزدهم ماه صادق است بیستم و
بیست و یکم صحیح نیست بیست و دویم فرح و شادیست بیست و
سوم و بیست و چهارم تعبیر آن برعکس است بیست و پنجم و بیست و ششم
تعبیر نیست بیست و هفتم و بیست و هشتم صادق است بیست و نهم را
تاویل نیست سی ام ماه صادق است والله اعلم   فصل در بیان
سبب اختلاف طعمها هر حکیمی باید دانست که مقرر حکما است که طعمها
نه است حلاوت و دسومت و حموضت و ملوحت یعنی شوری و قبض
یعنی تیزی و مرارت و عفوصت یعنی اگر کام و دهن را فراهم آورد و واند
یعنی پیدا کند و تمره سازد و قبض یعنی کام و دهن را خشک گرداند و فراهم
آورد و نهم تفاهت یعنی اگر تمره و ناخوش آینده باشد و دلیل بر ...
گفته اند که آنچه طعوم است و انها را پیدا میسازد یا حرارت است یا برودت
یا کیفیت متوسط میان این دو که اعتدال بود و آنچه قبول طعمها می کند
یا جسم لطیف است یا کثیف یا معتدل پس از عمل حرارت درین سه نوع جسم
سه طعم پیدا می شود و از عمل برودت درین نوع جسم سه طعم دیگر حاصل شود

و از عمل کیفیت متوسط درین سه نوع جسم سه نوع طعم دیگر پدید آید چون این معلوم شد
می باید دانست که هر طعمی که از عمل هر یک از این سه کیفیت حرارت و برودت
و اعتدال درین سه نوع جسم لطیف و کثیف و معتدل پیدا می شود و برین وجه بیان
فرموده اند که هر جسم که لطیف باشد اگر حار باشد حریف بود یعنی تیز و اگر بارد
و خشک بود حامض باشد و اگر معتدل بود دسم باشد و این سه طعم است
که از عمل حرارت درین سه نوع جسم پیدا می شود و هر جسم که کثیف بود اگر
حار باشد مر بود و اگر بارد بود عفص یعنی دهن گیرد و اگر حرارت و برودت
در وی معتدل بود حلو باشد و این طعم دیگر بود که از برودت پیدا می شود
و هر جسمی که متوسط بود میان کثافت و لطافت اگر حار باشد مالح بود
و اگر بارد قابض باشد یعنی دهن جمع کند و اگر معتدل بود تفه بود
یعنی بی مزه و این سه نوع طعم است که از اعتدال حاصل و قابل پیدا می شود

رساله در [illegible] پریدن چشم و غیره

جانب راست   جانب چپ   جانب راست
نارگ سر   جاه   نارگ سر   شادی   گلو   رنج
پس سر   خصومت   پس سر   اقبال   گردن   نعمت
کاسه سر   جاه   کاسه سر   جاه   دوش   کار بخت
گوشه سر   شادی   گوشه سر   سعادت   حجامتگاه   خصومت
قفاگاه   مال   قفاگاه   کام [illegible]   شانه   شادی
زلفگاه   مال   زلفگاه   دوستی   بغل   مال
شقیقه   کامرانی   شقیقه   شادی   بازو   اندیشه

ابرو خصومت ابروچهاری آرنج ظفر
میان ابرو رنج میان ابرو خصومت ساعد فرخی
دنب ابرو رنج دنب ابرو دیدار دوست بند دست اندیشه
پشت چشم خصومت ... وام کند ... ام بگو
خانه چشم دیدار دوست خانه چشم جهد ورزد کف دست مال
دنب چشم فرخی دنب چشم فرم سود انگشت بزرگ جاه
گوشه چشم مناظره گوشه چشم خبر خوش سبابه شادی
زیر چشم فرخی زیر چشم فرخی میانگی خوش دلی
بینی رنج بینی شادی پس میانی مال
نرمه بینی رنج نرمه بینی شادی انگشت خرد خصومت
رخساره کامرانی رخسار عیش سینه فرخی
لب بالا روزی لب بالا شادی پستان شادی
گوشه لب روزی گوشه لب روزی زیر پستان فرخی
لب زیرین روزی لب زیرین روزی شکم مال
زنخدان فرخی زنخدان فرخی زیر پهلو شادی
گوش خبر خوش گوش خبر خوش تهیگاه مال و نعمت
بناگوش شادی بناگوش مال پشت روزی
جانب چپ جانب راست جانب چپ
گلو آفت رسد کمرگاه عیش کمرگاه جاه
گردن اندیشه ناف فرخی ناف عشرت

دوش

دوش اندیشه زهار مباشرت زهار فرخی
حاجت فرخی عورت فرزند عورت مباشرت
شانه توانگری سرین فرخی سرین راز گوید
بغل اقبال زیر سرین سفر زیر سرین دوستی
بازو مال نشستگاه اندیشه نشستگاه حرکت
آرنج مال بن ران حرکت بن ران راز گوید
ساعد خصومت میان ران سفر میان ران دوستی کند
بند دست روزی زیر ران سفر زیر ران خبر خوش
پشت دست اندیشه زانو فرخی زانو
کف دست مال زیر زانو مناظره زیر زانو اندیشه
انگشت بزرگ دولت ساق جاه ساق پیوند
سبابه جاه زیر ساق مال زیر ساق اندیشه
میانگی راست گوید اندرون ساق ام کند اندرون ساق حرکت
پس میانی جاه برون ساق خصومت برون ساق سفر
انگشت خرد مال اندرون کعب مال اندرون کعب مال
سینه خصومت برون کعب سفر برون کعب روزی
پستان نعمت پشت پای عزت پشت پای حرکت
زیر پستان اندیشه شکم راز گوید

زیر پهلو رنج
تهیگاه خبر خوش پشت دولت والسلام علی من اتبع الهدی

من واردات میرسید علی ای داننده رازهای نهانی وای گشاینده
گنجهای حقایق و معانی ای علیمی که مکنونات سرائر ضمایر همه دانی ای کریمی که
بفیض رشحه از دریای جود و جبر کرم توانی الهی جان ما که بکلید عنایت در خزانه
رحمت گشادی و بمقتضای جود تاج وجود بر سر ما نهادی بکمال فضل که
قفل محبت دنیای غدار بعنایت بی علت از دلهای این خستگان بگشای
بر دار در نفس آخر نظر رحمت از حال ما دریغ مدار آثار رقم عصیان در توبت
بضاعتهای ما ... الهی در شب وحشت گور شمع عفو از فیض سحاب کرم
مونس و پناه ما گردان و در روز نشور روی امید ما بسوی قبله آمال
گردان یا اکرم المسئولین و یا رجاء المؤمنین برحمتک یا ارحم الراحمین
فهرست ... قوم صحیفه ...
هزار نقد ... کناره نویسد ... کاغذ بکرم خامه کاتب ...
در ونهانم ... کناره نویسد ... باسکن زاوبه
الفت ... مجیت ... وحدت گشت ... اگر
نقش ... ان سود ...
کرده ... عالیه ... اخلاق الله ابراهیم خلیل ...
واتخذ الله ابراهیم خلیلا خوش آمده و ... داد و ...
سوگند که ... چشم ... کند ... آب سیاه
آورده ... زلف ... اگر ... از ان صباح تحجر
نشود ... گوره ... بجوش آمده ... از خود ...
گرده ... صحبت ... هم ... شد ... راز ...

حسم

چشم روشن شود و اهل مدرسه ... از لفظ معنی ... آمد
زلال ... مسجد از پاکی ... و صفای ... لطافت نگاه و طهارت ...
وضو ... پاک بینی ... خواسته ... بلند او را آواز کرده
رباعی ای ... ز غم تو ... خرقه پوش از غم
در خاطر ... خون ... ز غم تو
... سفر ... کنجایش و ... چون ...
آب ... اگر ... شایسته ...
آمد چون ... شد که ... اثنا ... شنیده ... چند ...
از مسجد ... مدرسه ... خانه ... صاحب ...
... طبیعت ... اعلی ...
اوراصحبت ... باب بود ... خود ... باشد ... دل ... اند
یوسف ... ابراهیم ... صد ... اند ... سرای ...
... شعر شوری ... عشق ...
میدان ... آراست از شرق و مغرب دل من ...
آفتاب برخاست درین صورت چه حیله سازد و ...
آورد ... معلوم نیست ... آنم ...
هم ... هجران ... از ... مصرع
صد بیابان ... صد ... است
وزیر اصفهان ... آب ... حق ...
جلال ... فضائل ... امین ...

سیراب بدارا دشعر گلشن چاه تو خرم باد بخت بنرت بعیش قوام باد
نمیداند که باب روی کدام لفظ و معنی و سر و فسانه فرو گیهای باطل
دلکشای یاسمن چمن خالیه قطع نظر از مبالغات شاعرانه و اغراقات عجیب
غریب حالی روی داده صحن باغ که در فرح بخشی غیرت صحرای خلد بود
نمونه دشت کربلا شده و جویبار آن که آب و رنگ دجله بغداد داشت
هم مشرب دریاچه ساوه گشته اشک چشم من که از شور بختیها مصداق
مقال هذا ملح اجاج آمده و در فوائد سلسبیل مقام هذا عذب فرات
یافته دعاگو با چهار خمیر که سجاده بروی آب می گستردند ما شاء الله
در خاک نشسته اند و بحر خزان دائم الوضو خاکم به سر تیمم گزید
یاسمن که روسفید می گشت تا بی این چرخ بود زعفران رنگ برآمده و گو
که ثابت قدم آن چمن بود و طبع چون خاک افتاده و چنار دست از جان
شسته و شمشاد حسک نشسته نرگس تاب چشم خویش دست در روی
شسته بنفشه بعشق بود و نیل جامه به نیل کشیده و گل از سوز سینه چاک پیراهن شده
و غنچه در چشم بلبل مهره یرقان نموده سوسن از تاب جان زبان بیرون
کرده فواره از خشک لبی زبان بکام کشیده و تاک پاک خشک شده و گو
الفواد آن رعونت کی مویز شده درخت آلو بی آب روی گشته نهال
آلو بالو از تشنگی آلو بالو پر رنگ نارها چو عقیق در دهن که چشم خاک
طلبی نموده و از شمس الشمس آفتاب آبجیب ازین دلبری کرده و ارچاد
سیم غبغبان هم آب میبسند و سفتالو با همه آب امن ترش شده و [illegible]
آبی نیافته شعر قصه قصه غلی ابن ابنالی کرم روی دها از گرمت [illegible]

وا ابا رجو شیر شن نه به طفل نبات چکنند که کند کوه خساره کمی اندرین
شدت گرما که چه کند پیر تیغ سبزه که از کوکبه تر می آب خواهم چه بات
که جوابری بر دل تشنه لبان که چو جامند همه چشم تهی بارئی این ترحیک
بوستان چشم براهند که از رشحات سحاب کرمت دریای جهان آب
رفته بجوی آید چه شود اگر امروز یکی از ملازمان عالی میراب این گلزمین و
بزم افسرده شود شعر گر ساقی بزم پرشور شوی ده جام آب حیات بین
ختم ظاهر و باطن اول و آخر حافظ و حفیظ صمد و معین ناصر و نصیر باقی مجید ولی
ق ابو تراب نخشبی پرسیدند که صفت عارف چیست گفت آنکه
هیچ چیز وی را تیره نکند و همه چیز از وی روشن گردد ق استاد فتح
معکوس اگر کسی خواهد که سبع المثانی بخواند باید که اول جای پاک پیدا
کند بعده جامه را پاک بشوید و غسل کند و عود بسوزد و ۲۱ روز بخواند در وقت
دمیدن صبح از قفس فراخ شود و صاحب غنا گردد و اگر بخواهد که
کسی را از دور حاضر کند در وقت ظهر بیست مرتبه بخواند تا یازده روز
مقصود حاصل گردد و اگر خواهد همه خلق را مطیع خود کرداند باید که بیست و سه
در نیم شب تا بیست و پنج شب بخواند و اگر خواهد که با مردان جنگ و قتال
کند باید که این فاتحه را چهل و دو بار بخواند تا ما دامی که مراد حاصل شود و اگر
خواهد پادشاه و دربان آیا سلاطین و بازرگان مطیع خواند باید که این [illegible]
صد بار یا پنجاه بار بخواند چون عدد تمام شود مرد سفید شی نمودار شود او
تو سلام کن چون جواب دهد تعظیم او بگوید و آن بگوید که تمام پادشاهان
زیر زمین بر حکم من هستند و من هم گل و روح ایشانم هرکه فاتحه بخواند من [illegible]

حاضر شوم و هرچه خواهد حیا نکنم ق من کیکول اعرابی اکثر کنیز بود
که با او کمال تعلق داشت و در عشق او شیدای خالص گردیده بود روزی
عبدالملک بن مروان بوی گفت آیا راضی هستی که خلیفه روی زمین باشی و جاریه
تو بمیرد گفت نه عبدالملک گفت چرا جواب داد که زیرا این قصه مصر آن
کنیزک من [illegible] پراکنده و اثر کرده و جمع است متفرق [illegible]
حال کرده که اگر هم بمیرم پای خلیفه سود البته مهمات مردمان [illegible]
افتد و در هم و پریشان خواهد گشت گفت پس آرزوی تو چیست و از حضرت حق
سبحانه و تعالی چه خواهش داری گفت بغیر از صحبت من و عافیت چیزی
نمیخواهم گفت بعد از حصول مدعی البته چیزی خواهی خواست بگو که جای
تو چیست گفت اغنیت خاطر و روزی حلال بدون احسان خلق [illegible] گفت
به جهت و کدام سبب [illegible] مطلبی از درگاه احدیت مسئلت [illegible]
و نامرادی [illegible] و زاویه نشینی چرا که مردم ممتاز زود تر بهلاکت میرسند
و ارباب عجب و اعتبار [illegible] همه کس [illegible] میکردند هرکاه ذوق
محبت شعر سینه ام [illegible] بهجران ریش شد ق از تفسیر نیشابوری
منقولست که در تفسیر آیه کریمه الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم
در بعضی اخبار صحیح وارد شده که جمیع اعضای آدمی بر کردارهای او گواهی
میدهند و افعال و اقوال او را که باستعاره [illegible] یکایک بیان میکنند
و معاصی و کردارهای زشت او را از قرار واقع ظاهر میسازند و بعد از طی
این مراتب موی از مژگان آن شخص جدا شده و بتکلم در می آید و از حضرت حق
سبحانه و تعالی رخصت حرف زدن و اجازه گواهی دادن در خواست [illegible]

میکند و از جانب رب العزة باو خطاب میرسد که ای موی چشم چرا گواهی
و شهادتی که داری ادا نمیکنی [illegible] از برای بنده عاصی داری بعرض اظهار
در آوران موی موقف عرض میرساند که این بنده از خوف غضب الهی گریه
و اشک خشیت و خوف بر رخساره خود ریخته پس خدای بگواهی آن موی آن
بنده را می بخشد و گناهان او را می آمرزد و خط عفو بر جرایم عصیان
میکشد و در روز عرض اکبر [illegible] منادی از [illegible] ندا می کند که
این بنده را خدای عزوجل [illegible] آزاد کرده و مشمول عواطف و غفران
خود ساخته است شعر اما کو گناه کسی را که بخشد [illegible]
ارباب کرم چو عذر عصیان بکنند صد کوه گناه را بیکجو بخشند ق
از ذوالنون مصری در وقت احتضار پرسیدند که چه میخواهی و آرزوی دل
تو چیست گفت خواهش و مطلوب من منحصر در آنست که حق سبحانه و تعالی را
پیش از جان دادن خود بیک لحظه بشناسم و قبل از مرگ به معرفت [illegible]
او را حاصل کنم و در سنه دویست و چهل و نه داعی حق را لبیک اجابت گفت
و برحمت پروردگار انتقال نمود ق اسامی حضرت امیرالمومنین [illegible]
[illegible]
[illegible] در توریت [illegible]
در انجیل [illegible] در زبور [illegible]
[illegible]
در آسمان اول عبدالمؤمن در آسمان دویم عبدالسلام در آسمان سیم عبدالمجید
در آسمان چهارم عبدالحمید در آسمان پنجم عبدالرحیم در آسمان ششم عبدالرحمن

در آسمان مقیم عبد الکریم در عرش و کرسی شاهد در لوح حافظ در کرسی تقی
در زمین اول ولی در زمین دویم شفیع در زمین سیوم طاهر در زمین چهارم
طاهر در زمین پنجم هادی در زمین ششم قاسم در زمین هفتم ذو النون

نقل من مسودات الکشکول از عبد الله مبارک منقول است
که گفت بسفر حجاز میرفتم در اثنای راه آوازی شنیدم و چون متوجه شدم
دیدم که عورتی بر شتری سوار شده و چادری در سر افکنده و برقع
بر روی بسته و این آیه میخواند من یضلل الله فلا هادی له و عبد الله گوید استقبال
کردم و بر وی سلام کردم فرمود که سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین
سلام علیکم کتب علی نفسه الرحمة سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین سؤال
کردم که یا سیده از کجا می آیی فرمود و نخرج من بین الصلب و الترائب گفتم کجا
میروی گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری گفتم
سؤال من از آن است که از کدام شهر می آیی گفت من المسجد الاقصی الذی بارکنا
حوله گفتم کجا میروی گفت و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه
باز سؤال کردم که یا سیده رفیق و کسی هست گفت و الله حکم ایمانکم گفتم
با تو زاد و راحله هست فرمود و فی السماء رزقکم و ما توعدون گفتم ای سیده
ترا بطعام حاجت هست فرمود و ما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام گفتم
که گرسنه است طعامی که داشتم نزد او بگذاشتم تناول کرد گفتم آب حاجت
هست گفت و من الماء کل شیء حی آب نزد او نهادم شد گفتم خواهی
تا بر شتر سوار کنم گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم او را خواستم سوار کنم گفت قل
للمؤمنین یغضوا ابصارهم چشم خود را بر هم نهادم چون سوار شد گفت سبحان الذی سخر

لنا هذا دانستم که سوار شد من هم سوار شدم و با او میرفتم در بین راه گفتم
یا سیده چه نام داری فرمود که ارجعی الی ربک راضیة مرضیة دانستم که مرضیه
نام دارد گفتم مرا ایراد در بین قبول کن گفت انما المؤمنون اخوة پرسیدم که
چند روز است که در راهی گفت فی اربعة ایام سواء للسائلین دانستم که چهار
روز است گفتم فرزندان داری گفت یقولون ... گفتم چه نام دارند گفت
و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و کلم الله موسی تکلیما یا یحیی خذ الکتاب بقوة گفتم
ای سیده مرا پندی ده فرمود و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و
نحشره یوم القیامة اعمی پس این شنیده پیدا شد و فرمود الحمد لله الذی اذهب عنا
الحزن ان ربنا لغفور شکور الذی احلنا دار المقامة من فضله پرسیدم جهت
شتر را بر دست راست دانم یا بر دست چپ فرمود و اصحاب الیمین ما اصحاب
الیمین پس این شنیدیم دیدم از آن سه جوان بیرون آمده در غایت نیکی روی
فرمود و تزودوا فان خیر الزاد التقوی ایشان به من دادند و روز گفتم
مرا این حاجت نیست بیدی گفت کل الطعام کان حلا لبنی اسرائیل الا ما حرم اسرائیل
وی جهت طعام است از آن بخوردم معلوم شد که در خانه حسن حکیم
چه از فرزندانش احوال وی پرسیدم گفتند شش سال است که سخن نگوید مگر بکلام
ملک علام در وقت وداع از روی پندی طلب کردم گفت اقرأ کتابک
کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا همت از وی طلب کردم و روان شدم ۵
دایره معرفت تعبیر خواب بدانکه هر خواب علم تعبیر تعبیر احکام
روم با التماس اسکندر این دایره را استخراج کردند بنا بر اینست که حروف
ابجد حساب که هر که در خواب چیزی که ببیند اگر ابتدای شهر اول حرف الف باشد و یا چیزی که

برعلی شهر اول حرف ف باشد و باقی برین قیاس آنچه در خواب ببیند و
آن جواب مرموز که باشد بگیرد و از این دایره
طلب نماید و احکام آن مقابل آن
باشد هر خواهد بر این قیاس



فایده در ذکر مساحت زمین بدانکه کره زمین چنان بزرگ است که بنا بر حساب
و براهین هندسه در آنکه گویی که نیم فرسنگ بلندی دارد نسبت کره زمین
مقدار است که پهلوی ان جوی که بس و نخ نخ کنند نخشی از این سطح
کره نهند که یک فرسخ قطر آن باشد البته هیچ محسوس نشود که آن کره از اعتدال
افتاده است ارشمیدس حکیم زمین را مساحت کرده است که تا مساحت
نکنند زمین معلوم نشود و بحث افلاک را مقدار جرم آفتاب و ماه و دیگر
ستارگان را مساحت نتوان کرد و از آن هیچ نتوان دانست و چنان یافت
که تا درجه فلکی بیست و دو فرسنگ هیچ فرسنگ آمد که یک فرسنگ
از آن سه میل باشد و هر میلی چهار هزار گز و گزی بیست و چهار انگشت و انگشتی
و انه جو میانه که پهلو بر پهلوی هم نهند و حکمای اسلام در زمان مأمون

باشارت او در صحرای سنجار که صحرا است که هیچ کوه نشیب و فراز ندارد
روی بقطب شمالی کرده و ارتفاع کوکبی که آنرا جدی میخوانند الفی بر گرفتند
و زمین را مساحت کردند و یکدرجه فلکی بیست و دو فرسنگ و ربع و سیکی
حاکی تمام مساحتی که ارشمیدس حکیم کرده است اندک تفاوتی دارد و چون
هر جزو مجازای زمین محاذی جزوی است از افلاک و فلک سیصد و
شصت درجه باید گرفت و چون بیست و دو فرسنگ و ربع در آن ضرب کرده
هزار فرسنگ باشد و این دور کره زمین باشد و قطر زمین دو هزار و پانصد و
چهل و پنج فرسنگ باشد و مجموع سطح کره زمین بیست هزار هزار و صد
فرسنگ باشد در یک فرسنگ و سطح ربع مسکون از خط استوا تا قطب شمالی
پنج هزار هزار فرسنگ باشد و مساحت اقالیم سبعه با بحار و بوادی
و جبال و صحاری تا تمام میل کلی که نهایت عمارت عالمست سه هزار
هزار و هفتصد و شش هزار و چهار صد و بیست فرسنگ است و آنچه
بیرون اقالیم سبعه است از طرف شمال که عمارت و نبات و حیوان
نیست یکهزار هزار و سیصد و سی هزار و پانصد و هشتاد فرسنگ و چون طول
ربع مسکون نصف کره زمین است از اقصی مشرق تا اقصی مغرب چهار هزار
فرسنگ باشد و چون در ربع مسکون شاهده میکنند که از طرف شمال
قطب معدل النهار مرتفع است ربع مسکون اتفاق بهمان خوانند و از آن
طرف خط استوا که قطب جنوبی ظاهر بود و قطب شمالی عمارت مقدار
شانزده درجه زمین عمارت یافته اند و این جز اقالیم سبعه است و عرض
جنوبی آن مواضع سیصد و پنجاه و شش فرسنگ بر آید و طول آن از مشرق

تا مغرب چهار هزار فرسنگ و مبدأ طول آن از ابتدای عمارت
مغرب میگیرند که آن را جزایر خالدات میخوانند و در قدیم الدهر معموره
بوده و این زمان آب گرفته و حکمای هند ابتدای طول آن از اقصی شرق
میگیرند از موضعی که او را کنگ دز میخوانند و ابتدای عرض از آفاق خط استوا
می‌نهند آنجا که دایم شب و روز یکسان بود و فلک دولابی و در آفاق
مایل هم شمالی و هم جنوبی فلک حمایلی گردد و حکایت حکما میگویند که چون
دایره معدل النهار با دایره منطقة البروج متقاطع است [illegible]
تحقیق کرده اند از این نسبت که بعضی بیش از دریای محیط [illegible]
کشف می‌باید که ربع دیگر مقابل این ربع که عرض آفاق جنوبی بود مسکون بود
که اگر دو دایره وهمی که هر یک را مرکزی بود و دو نقطه مقابل تقاطع کنند
البته میل از دو طرف واقع شود و چون ربع مسکون بسبب میل فلک
البروج است از دایره معدل النهار ربع دیگر مسکون باشد و عالمی دیگر
چون ما را روز باشد ایشان را شب بود و بعکس چون ما را صیف بود ایشان را
خریف بود و بعکس و مشرق و مغرب ایشان [illegible] است و بعکس میگویند که
پادشاه مغرب [illegible] از جزایر خالدات [illegible]
گذشت که میخواهم بدانم که ماورای این دریا چیست چندی [illegible]
بر کشتی نشیند و برانند تا بجایی رسند و چه بینند چون چندی سفر کردند
کشتی دیگر دیدند که از آن طرف می‌آید نزدیک یکدیگر راندند و سوال یکدیگر
کردند لغت [illegible] اشاره [illegible] معلوم کردند مطلب
هر یک یکی بود پس اگر این راست است [illegible] می‌کنند که ربع دیگر [illegible]

مقا

مقابل این ربع مسکون نیست اما علم ما بعد از اول جزیره موضعی از آفاق
جنوبی جزیره واق واق است و [illegible] که همچون سر آدمی [illegible]
واق واق می‌گوید و بعد از آن جزیره دجال است و میگویند که دجال در این جزیره
از رسول [illegible] روایت کرده اند از دجال [illegible] در جزیره [illegible]
و بعد از آن طرف جنوب جزیره [illegible] است که آن را [illegible] میخوانند و معموره
و مردم نشین بوده و درین جزیره دو چیز عجب است یکی آنکه درختی را که
ثمره آن صورتیست بر شکل انسان و چون بزرگ میشود و رسوم اعضا [illegible]
پدید می‌آید پیش از تربیت [illegible] می‌خواهد و چیزی [illegible]
ظاهر میشود و از آنجا شیر میچکد تا قوت میگیرد و بعد از آن [illegible]
وحشی میگردد و [illegible] میرود و بالای او بزرگ تر از یک ذرع است و
عمرش بیش از یکسال نیست و دیگر [illegible] که آن را [illegible] میخوانند قریب
یک ذرع قد [illegible] و چون چند پاره می‌کنند [illegible]
میکنند و در هم [illegible] باز درست میشود و [illegible]
که استخوان شکسته باشد بر آنجا طلا کنند [illegible] و در دریای [illegible]
هستند که در دریای دیگر نشنیدیم [illegible] و نهنگ و فرس البحر اما [illegible]
بغایت بزرگ [illegible] طول و عرض دارد و بر شکل [illegible]
همچون [illegible] قصد کشتی کنند و مسافران [illegible] کشتی را [illegible]
و از بیم او [illegible] چون [illegible] از حرکت آب [illegible] طعمه [illegible]
انداز [illegible] بآن مشغول شود [illegible] از بسیاری [illegible]
جثه [illegible]

بحر [illegible] و در اقسام او [illegible] فضلا [illegible]
[illegible] و چون در خشکی [illegible] بوده و چون [illegible]
[illegible] بوده [illegible] بر ساحل [illegible] و در میان [illegible]
[illegible] و آب دریا [illegible] و آفتاب [illegible] میشود [illegible]
[illegible] آب [illegible] میشود اما فرس البحر جانوریست بغایت بزرگ
[illegible] طول [illegible] جانوریست [illegible]
[illegible] و بزرگ [illegible] و قریب [illegible]
[illegible] دست و پای کوتاه [illegible]
[illegible] از طرف [illegible] و [illegible]
هلاک کنند وقتی در مصر [illegible] اتفاق [illegible]
دیگر قومی است که [illegible] ایشان [illegible] طلب کردند چند نفر
[illegible] و مردم [illegible]
[illegible] حکایت وقتی جماعتی [illegible] اتفاق کردند که [illegible]
که رود نیل از کجا می‌آید [illegible] بطرف جنوب [illegible]
بجبال القمر که منبع است رسیدند [illegible] کوه [illegible]
[illegible] خنده [illegible] و خود را بآن طرف انداخت [illegible]
[illegible] همچنان کرد [illegible]
[illegible] حکم [illegible] بالای [illegible]
که اگر او نیز [illegible]
[illegible]

[illegible] است [illegible] آنجا می‌کنند و [illegible] موضعی [illegible]
چون می‌[illegible] خود را از آنجا [illegible] که [illegible]
هست [illegible] بزرگ [illegible] حیوانی [illegible]
خود [illegible] خدای تعالی [illegible] السلام صاحب [illegible]
آورده است که شعبی گفت که من در قصر دار الاماره کوفه پیش عبدالملک بن مروان
علیهما اللعنه نشسته بودم [illegible] و گفت ای [illegible]
شنیده باشی حکایتی مناسب [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] عجب [illegible] حکایت [illegible]
گفتم عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه را دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک حضرت
امام حسین علیه السلام در طشتی پیش آن ملعون نهاده و بعد از آن [illegible] مختار ابن
ابی عبید ثقفی [illegible] نشسته و سر عبیدالله بن زیاد در طشتی پیش او
نهاده و بعد از [illegible] مصعب بن زبیر [illegible]
[illegible] مختار پیش او افتاده و امروز ترا [illegible] نشسته [illegible]
[illegible] عبدالملک گفت [illegible]
[illegible] اقتربا ایها المغرور [illegible]
[illegible] کل [illegible]
[illegible] حضرت ابو البشر آدم [illegible]
که [illegible] آدم [illegible] و حوا [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

خیر حافظا و هو ارحم الراحمین ... نفس فی نفسه لا اله الا الله که افضل
الذکر لا اله الا الله یعنی فاضلترین ذکرها کلمه طیبه لا اله الا الله است چرا که
این کلمه هم ذکر است و هم توحید و هر ذکری توحید نباشد دیگر اگر هر ذکری
که غیر این کلمه است اثبات صفات است و این کلمه اثبات ذات است دیگر
اگر در این کلمه نفی ماسوی حق میکند و اثبات حق ... کلمه دیگر [illegible]
[illegible] و دیگر کلمه اخلاص است [illegible]

[illegible]

[illegible]

جان یعنی مقام ابرهیم بیوسته در جا اگر پردگیان تتق خفا که بیا جان
عالم ناسوت بل لاهوت و منظر گیان حریم کابل ملکوت اند نظر بر
وسعت عالم صحیفه این چهره شان مسکن خط و خال که دیباکل جمد و بطلسمات
بر بر دوش بسته تعظیم ولسم شده خیمه که مهبط انوار فیوضات قدسیات
در شیخ تفرقه بینند امید که ارض مقدس بل بیت المقدس عالم جسمانی اعنی عرش لطیف
کرانموج عالم روحانی است همواره محیط فیض تقدس باد و باعتدال عالم
و لمع که با معتدل حقیقی پهلو ساست چشم زخم انحراف مرسیاد و انسانی
صلاح که باب الابواب معنی است و ارومی فی تمام جهت سرو یکی باد
محمد شافع یوم المعاد ه من جمیع عبدالله و الحمد جبار شاه قطع
علائق صورت و تفرید عبارت از قطع علایق معنوی که حب ما سوای الله
حصول تفرید است ه امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه گوید
فضیلت در رؤیت است و رؤیت میوه حکمت است و حکمت نمود وابسته
و عقل آنست که ایل است که کمال میوه در جمالست ه ارسطاطالیس گوید
زدن جای طرز ده و نسبت و شور است که دل ضعیف بود و مرد از آن
که از خدا باید بر حذر باشد و با دوست و دشمن همی آمیز و در صحیح
آورده که از خود رسیده و تمیده دعا داد که بقای دولت در بقای
است و بقای رعیت در سیاست صاحب دولت بوده است
آورده اند که یکی از حریفان برهمی خطی نزد او نوشت و گفت شجاع مرا اعطا
سوی بهشت گفت رضوی که بهشت را هی العلم نوشته که و الغیب بگفت
با از طبعی هم آن را ده بیا موزه گفت از کسی که می شناسی از کسی چیزی بخواه و

با خویشتن چیزی به او که اگر از تو در خواهند و راهی که بدهی انتهی
استاد فاتحه معکوس اگر کسی خواهد که مسیح اشفی بخواند باید که اول جای
پیدا کند بعد جامه را پاک بشوید و غسل کند و عود و بسوزاند و هر روز بخواند
وقت سپیدن صبح رزق فراخ شود و صاحب عیال گردد و اگر بخواند
کرکسی باز دو رحاضر کند در وقت ظهر سی صفت مرتبه بخواند تا یازده روز
مقصود حاصل گردد و اگر خواهد همه خلق امطیع خود گرداند باید که بر سر
نه مهر در نیم شب باید است و هر شب بخواند و اگر خواهد که با مردان
ملاقات کند باید که این فاتحه را چهل و دو بار بخواند تا مرادی که مراد و حاجت
شود و اگر خواهد که پادشاه و پریان را با سلاطین و بزرگان مطیع خود گرداند
باید که این فاتحه را صد بار با پنجاه بار چون عدد تمام شود حرز سفید پوشی
حو وار شود و اول سلام کن چون جواب دهد تعظیم او بگو که تمام
پادشاهان بر زمین سطح هستند من گل مطیع ایشانم هر که
بخواندن و حاضر شوم و هر چه خواهد چنان کنم ه ادا نوا از حکمت
علمی شنید حق خدای را نگاه دار تا حق ترا در حفظ و حمایت خود دارد و در
زمان دولت آشنای خود را آشنایی او گیر با در وقت شدت دستگیری
ترا دستگیری کند و چون را حاجتی افتد روی نیاز غیر کار او مکن که
نیاز وی بخواه و یقین دان که اگر تمام خلق عالم در صدد آن شوند که نفعی که
مقدر نباشد به تو رسانند نتوانند اگر خواهند ضرری که قضا بر آن سبقت نگرفته
باشد به تو لاحق گردانند و هر چه شیب از آن نیابد ه حضرت امیرالمؤمنین علی
فرموده که چهار خصلت عادت کن تا از رستگاران باشی بان انداز روح و

نگو از خوابم شهوت حمل فرج بیاید و همت دل انده بود و بهت علم گفته اند
که چون ترک مال کنی از جمله عاقلان باشی چون ترک عادت کنی از جمله
برگزیدگان باشی چون عیب ستقیر خود شناختی از مقربان باشی شغف حلق
بر نیاز است دل جمع بی برکت و دست و طن نکو بر مسلمانان بیرون بیرنج و
از مسلمانان با ز داشتن درویشان گفته اند که جوان مرد و اسیر چیز بود اول تلخ
دوم جمع مال بود سیوم منع سؤال نمود و الله اعلم ه در خبر است
که یحیی ابن زکریا علی نبینا و علیه السلام در گور دانیال پیغمبر که بشنا زکو او داده
شده که سبحان من تعزز بالقدرة و البقاء و قهر عباده بالموت
و الفناء از آسمان ندا آمد که من آنم که تعزز نمودم بقدرت و بقا و قهر کردم
بندگان با مرگ و فنا هر که این تسبیح بگوید آسمانها هم و زمینها و ما بینهما او را تسبیح
گویند ه میر سید علی همدانی می فرماید یقین دان که در پی هر دولتی که
خواهد بود و در عقب هر فراخی تنگی و در عقب هر نعمتی محنتی پس اگر در نعمت بسیار
بود اسراف مکن و به قدر کفایت کن قوله تعالی کلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا یحب
المسرفین در وقت محنت از حال محنت زدگان بیندیش و در وقت فراخی
محتاجان را دستگیری کن که البته مجازات و مکافات خواهد بود ه
صورت رقعه میر محمد یوسف صد افت جمیع شان بجان اگر حکمت
فهم رموز ایشان دارند بعضی اوقات ملاحظه رسایل فسوره بعضی کار کرد
قلیلی از آنچه در خور استعداد خود فراگرفته اند بگوش سامعان نیز رسانیده اند
و این جماعت نیز بقدر استطاعت چیزی فهمیده اند و همچنین تا هر جا برسد و
با جملود مراتب این بیر مجلس بی سلوک اطوار حقیقت برده و این باقی

نیز بر طبق همین مضمون گفته اند جمیعی اهل دین یاد و داد از تو قومی کلاب
دل یاد داد از تو تو فارغ و بیچاره ما بر ان جهت بگر بجود و طمع افتاده
از تو ه نقل رقعه که نواب خانخانان سپهسالار در زمانی که نواب
مهابت خان اربها نپور با ستان بوسی درگاه پادشاه جم جاه عالم پناه جهانگیر
پادشاه متوجه بوده اند بگشتخان برو جوهی از برهانپور نوشته اند بعد از
نیستراباب دل حضور استعداد حصول مو انست انیا فنت بجز
خواهش آن بنده زبان کیحا انگیخته تا طی رو دیده انست بیرت تمام اقرو
مرتبات قدر دانی آماده و کم است نزد وی تمیم مطلب نباید ه حضرت
خواجه عبید الله احرار قدس سره می فرمودند که از حق سبحانه و تعالی دو نگاه
نسبت به بندگان یکی نسبت بعوام است و یکی نسبت بخواص یکی که
نسبت بعوام است بسط نعمت است برایشان با وجود عدم فرمان بری
کی نسبت بخواص است بقای حال و مقام است با وجود و دید گناه و بی
آداب شریعت و می فرمودند که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه و ان
لم تراه فانه یراک اول اشاره بشاهده است و ثانی به اقرب ه رسول
فرموده که هر که مرا هر روز صد بار این صلوات بگوید اللهم صل علی روح
محمد فی الارواح و صل علی جسد محمد فی الاجساد الذی رزقه
پروردگار او را شفیع شوم و مرا در خواب بیند و الکسی که مرا در خواب بیند
روز قیامت شفاعتم در یابد و از حوض من سیراب شود هر باشد و حق
او بر دوزخ حرام گرده و نشود ه در کتاب تنبیه الغافلین آورده است
که حق جل و علا فرموده که هر مؤمنی که در شب جمعه این دعا را مداومت

بخواند خدای دنیا شیم اگر او را اینا مرزم دعا فیت یا دائم الفضل علی
البریة یا باسط الیدین بالعطیة یا صاحب المواهب السنیة
صلّ علی محمد و آله خیر الوری سجیة یا ذا العلی فی هذه العشیة
هر کاین حروف نوشته در دست گیرد هر حاجتی که از هر کس خواهد بها
مقرون گردد کد طاع قه ه ه ه ه ه هو الرزاق
ذو القوة المتین هر کس را مقصدی و مطلبی باشد پیش از صبح برخیزد و این آیه را
هزار و یکبار بخواند [illegible] و باید که [illegible] بخواند و بنا
بالمراد حاصل گرداند ه از حضرت امیر المؤمنین علی مرویست که رسول خدا فرمود
که در شب معراج که از نزد خدای تعالی مراجعت نمودم از پس آن حجابها بانگی
ندا شنیدم که یا محمد نعم الاب ابوک ابراهیم و نعم الاخ اخوک علی هم از حضرت
مرتضی علی مرویست که آن حضرت چون از معراج رجوع نمود این دعا را
ورد می نمود اللهم انی اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بعفوک من
عقوبتک و اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی
نفسک یا رب ه [illegible] نصیحت [illegible] است [illegible]
هر چند هر جا که رود قدر چند و در صدر نشیند پی هر لقمه چند و سخنی چند
مرد و زن را [illegible] کلید هر قفل [illegible] اگر خواهی که هرگز
در زمانی بدست آوری [illegible] از آن دستی که [illegible] بود
عجب [illegible] از [illegible]
رسالت [illegible] حضرت [illegible] حضرت شاه [illegible]
[illegible] خاتم [illegible] مقصود وجود عالم [illegible]

در بیان نام و لقب و کنیت حضرت امیر المؤمنین علی نام آن حضرت [illegible]
از نام خود مشتق ساخته حق تعالی نام او را علی اعلی است و نام آن حضرت اعلی
کنیت آن حضرت ابو الحسن است و حضرت رسول او را ابو تراب لقب
ساخته و دیگر امیر المؤمنین خوانده و فرموده که اطلاق نمودن امیر المؤمنین
بدیگری غیر از آن حضرت روا نیست و دیگر حضرت رسالت پناه آن حضرت را
سید الوصیین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و سید العرب و یعسوب الدین
قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و مولی المؤمنین [illegible]
الخلق و کاشف الکرب و صدیق الاکبر و فاروق الاعظم و [illegible]
و الله [illegible] و القاب آن حضرت بسیار است ه هر که این دعا
روز جمعه [illegible] بخواند توانگر گردد باذن الله تعالی و آن این است اللهم
یا غنی یا حمید یا مبدئ یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک
عن حرامک و بفضلک عمن سواک ه هر که این دعا را صد بار بخواند
توانگر گردد یا کثیر الخیر یا ذا المعروف یا قدیم الاحسان احسن
الینا باحسانک القدیم برحمتک یا ارحم الراحمین ه [illegible]
[illegible] است [illegible]
از [illegible] التقدیم [illegible] هر چند [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] حکایت این حکایت [illegible]
[illegible] از دشمنان [illegible] چون [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] ه [illegible] و [illegible]

[illegible] آدم [illegible] تعلم [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] آدم
[illegible] و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین حضرت
خاتم و لکن رسول الله و خاتم النبیین [illegible]
زمان صاحب [illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible] و الضحی [illegible] و اللیل اذا [illegible]
و النجم اذا هوی [illegible] علمه شدید القوی [illegible]
عن الهوی [illegible] ما کذب الفؤاد ما رأی [illegible]
ما اوحی [illegible] سبحان الذی اسری [illegible] قاب قوسین
او ادنی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
صلی الله [illegible] محمد رسول الله [illegible]
الطیبین الطاهرین ه حضرت فاطمه [illegible] روایت کند از رسول [illegible]
[illegible] رسول [illegible] هر کس که هر روز
[illegible] اللهم بارک لی فی الموت و فی ما بعد الموت ه نقل است که در
معراج حضرت رسول [illegible] رسید [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]

[illegible] نوبهاری [illegible] حکایتی از [illegible]
[illegible]
[illegible] فراق [illegible] حال من [illegible]
روا داری [illegible] صدق [illegible] جان [illegible]
در جواب گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ه
لامیر المؤمنین علی لا تخضعن لمخلوق علی طمع فان ذلک نقص منک فی الدین
و استغن بالله عن دنیا الملوک کما استغنی الملوک بدنیاهم عن الدین
و استرزق الله مما فی خزائنه فان ذلک بین الکاف و النون و اعلم بان الله
[illegible] من [illegible] یسکن [illegible] فی الدنیا [illegible]
[illegible] الدنیا اذا اجتمعا [illegible]
فی الدنیا [illegible]
[illegible] فیما مضی [illegible] الدنیا
[illegible] المشارق و المغارب ان اقبلت الی المغرب ادبرت عن الشرق
و ان اقبلت الی الشرق ادبرت عن المغرب [illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible] و کم [illegible]
[illegible] و کم [illegible]

الملائكة القدوس سبحان رب الملائكة والروح سبحان العلي الاعلى
من سبح الله كل يوم بهذا التسبيح لم يمت حتى يرى مكانه في الجنة. قال امير
المؤمنين عليه السلام خمس من خمس محال الاستماع من العدو والحرمة من الفاسق
والطمع من البخيل والوفاء من النسوان والمشورة من المجانين. وقال الحكيم
الاذكار سبعة ذكر اللسان وذكر النفس وذكر القلب وذكر العقل
وذكر الروح وذكر المعرفة وذكر السر. ذكر اللسان حمد وثناء وذكر النفس
جهد وعناء وذكر القلب خوف ورجاء وذكر العقل صبر ورضاء وذكر الروح
صدق ووفاء وذكر المعرفة سرور وبقاء وذكر السر تسليم ولقاء. وقال
ان اخيب الناس سعيا رجل اتعب بدنه في آماله ولم يساعده
المقادير على ارادته وخرج من الدنيا بحسرته وقدم على آخرته بغير زاده.
قال ارسطو اعظم المصائب فوت الوقت بلا فائدة. قال افلاطون
احيا النفس بالعلم واماتها بالجهل. قال سقراط تعلم العلم فان العلم بصيرة
للكامل. قال احد من الحكماء ثمرة القناعة الراحة وثمرة التواضع المحبة.
قال النبي اذا قرأ المؤمن آية الكرسي وجعل ثوابها لاهل القبور ادخل الله تعالى في
كل بيت من المشرق الى المغرب نورا ووسع عليهم قبورهم ورفع لكل ميت درجة
عن سلمان الفارسي رحمه الله قال رأيت على حمائل سيف امير المؤمنين
هذه الكتابة فقلت يا امير المؤمنين ما هذه الكتابة على سيفك فقال هذه ادعية حرز
كلمة [illegible] ان تحمل [illegible] اللهم [illegible] بها في [illegible]
[illegible] فقلت [illegible] اطلب الصبح [illegible]
من [illegible] الدعا [illegible] في [illegible] من الجنة [illegible]

فانك المرتجى في الشي اذا ضاقت بي الاحوال يا من [illegible] فوق الارض
العلوي اوحى الله تعالى الى موسى فقال يا موسى [illegible] فقال يا
وما [illegible] فقال يا موسى [illegible] العبودية [illegible] القضاء
منع الرضا منك والاجابة منع الدعاء منك والبلاء منع الصبر منك [illegible]
الشكر منك. قال رسول الله صلى الله عليه وآله لو ان المؤمن خرج من الدنيا وعليه
مثل ذنوب اهل الارض لكان الموت كفارة لتلك الذنوب. روي عن علي بن
ابي طالب انه قال رسول الله صلى الله عليه وآله لما صعدت ليلة المعراج الى قاب قوسين
رأيت فيه هذه الاسماء فسألت من جبرئيل ما هذه والاسماء قال من قرأ
هذه الاسماء كل يوم او كان في جيبكم يحفظه من موت الفجأة والوباء والطاعون
ومن الغرق او الاحراق في بيت يكون فيه والبيت بحفظه الله [illegible]
امان الله تعالى والدعاء هذا. اللهم بسم الله العزيز المنان العظيم البرهان
الشديد السلطان كل يوم هو في شان اللهم انا نعوذ بك من الطاعون
والطاعون والوباء والموت الفجأة ونعوذ بك من [illegible]
الاعداء ومن القضاء بحق محمد وآله اجمعين يا الله
يا الله يا الله آمين برحمتك يا ارحم الراحمين. قال امير المؤمنين
على كل حال في كل يوم [illegible] فهو شهيد. في خواص
[illegible] الشيخ الكفعمي في بعض فوائده القرآنية [illegible] في [illegible] يا
[illegible] يا ذا البطش الشديد يا من الذي لا يطاق انتقامه [illegible]
عدوه [illegible] ذكره [illegible] في الثلث الآخر من الليل [illegible]
[illegible] يصل الى المطلوب [illegible] قرائته مائة وستين مرة [illegible]

الشفيق

الشفيق اللطيف [illegible] الكروب [illegible] وقات الشدائد الحفيظ
ذكره [illegible] ولم يتفرح [illegible] في [illegible] من [illegible]
[illegible] لا يزال [illegible] من [illegible]
[illegible] يا ايها الذي [illegible]
[illegible] كذبت [illegible]
[illegible] امير المؤمنين قد [illegible] في [illegible]
[illegible] الى الله [illegible] في [illegible] وقال [illegible]
[illegible] الامر [illegible]
في [illegible] العذر [illegible]
[illegible] وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء [illegible] عليهم السلام
[illegible] فكل [illegible] وكل ظالم [illegible]
[illegible] في [illegible] او كفرا [illegible]
[illegible] عذرا [illegible] وكيف [illegible]
[illegible] كل [illegible]
في الحديث للمؤمن على المؤمن [illegible] ان لم [illegible]
[illegible] وان لم [illegible] في خواص [illegible] قرأ [illegible]
[illegible] في [illegible] الكهف [illegible]
الحديث [illegible] الوالدين [illegible] كفارة [illegible]
في الحديث [illegible] على المؤمنين [illegible] الشمس
روي عن علي سبحان الدائم القائم سبحان القائم الدائم سبحان

[illegible] يا من [illegible] الشمس والقمر [illegible]
[illegible] من [illegible] يا من [illegible] السائلين
[illegible] صل على محمد وآل محمد [illegible] في
[illegible] في نفسي واهلي ومالي وولدي [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله [illegible] بسم الله [illegible] بسم الله [illegible]
[illegible] بسم الله الملك [illegible] بسم الله [illegible] بسم الله السلطان
بسم الله [illegible] بسم الله [illegible] بسم الله [illegible]
[illegible] بسم الله [illegible] بسم الله [illegible]
ومن الله والى الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم. وروي عن [illegible]
انه قال من [illegible] او ضاقت عليه معيشته او كانت له حاجة [illegible]
[illegible] في [illegible]
الشمس [illegible] بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]
الدليل [illegible] سلام على محمد وآل محمد وعلى فاطمة والحسن والحسين وعلي
ومحمد وجعفر وموسى وعلي ومحمد وعلي والحسن والقائم [illegible] صلوات الله عليهم
[illegible] آل محمد [illegible]
بكل نبي ووصي وصديق وشهيد ان تصلي على محمد وآل محمد يا ارحم الراحمين
[illegible] كذا وكذا. دعاء [illegible] في [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]
يا عظيم [illegible] بسم الله [illegible]
[illegible]

برحمتك يا ارحم الراحمين ۝ من كلام افلاطون العالم كرة والارض نقطة
والافلاك قسي والحوادث سهام والانسان هدف والله الرامي فاين المفر
الجواب يا امير المؤمنين ففروا الى الله ۝ لطيفة اذا اذنب عبدك ... فاطلب
المخلص ... كان ... اقرا عليه هذه الآية انهم يكيدون كيدا واكيد كيدا
فمهل الكافرين امهلهم رويدا وضع هذا الثوب تحت حجر ثقيل حتى ...
من قبيل هذا من المجربات والله اعلم ۝ قال في مكارم الاخلاق ...
قال اكتب ... في رق او قرطاس بسم الله الرحمن الرحيم فلان ...
اذا اخرج ... يكيد ... ثم ... ثم اجعلها بين حجرين ...
في كوة ... في الموضع الذي كان ... ۝ قال بعضهم ...
واذا صحبنا ... فقلت له يا ... كما ...
فقال لست انا ... ۝ قدم بعضهم الى القاضي وادعوا عليه
ثم ... وانكر ... حتى ... ورفيقي ... فقال الرجل
القاضي ... فقال ايها القاضي قد شهدوا
في العدم فخلى سبيله ۝ في الحديث القدسي الذنب الذي ... محبوب
بين الناس محبوب ۝ وفي الحديث من كظم غيظا وهو يقدر على انفاذه ملأ الله
قلبه امنا وايمانا ۝ من كلام بعضهم من ... اقرب العبد ... من
الفقر الى الله ... ۝ ... عليكم بالصبر فانه
باب العاقل ... ۝ قال افلاطون ... العلم ...
... ۝ قال الصادق ... اذا كان يوم القيامة
يخرج من جهنم عقرب ... في السماء السابعة ...

السفلي ... بين المشرق والمغرب ثم تنادي العرصات ... لها ...
لها جبرئيل ... من ... قال ...
قال اولها تارك الصلوة والثاني مانع الزكوة والثالث شارب الخمر والرابع
آكل الربا ... والخامس من يتكلم بكلام الدنيا في المساجد ... لا ياكل الطعام
من ... فانه حرام اولها تارك الصلوة والثاني مانع الزكوة
والثالث آكل الربا والرابع ... الخمر والخامس من ... ۝ روي
الصادق ... في
... والثالث
من ... والرابع من ... والخامس من
لم ... السادس من ... وعلم ...
مسئلة للامام ابي جعفر بن علي بن موسى الرضا ... عن يحيى بن اكثم القاضي فقال اخبرني
عن رجل نظر اول النهار الى امرأة وكان نظره اليها حراما فلما ارتفع النهار حلت له
فلما زالت الشمس حرمت عليه فلما كان وقت العصر حلت له فلما غربت الشمس حرمت عليه
فلما كان وقت العشاء الآخرة حلت له فلما انتصف الليل حرمت عليه فلما طلع الفجر
حلت له فلما ارتفع النهار حرمت عليه فلما كان وقت الظهر حلت له فلم يكن عنده
جواب ذلك فاجاب الامام وقال ان رجلا نظر في اول النهار الى امة غيره وكان نظره
اليها حراما فلما ارتفع النهار ابتاعها فحلت له فلما زالت الشمس اعتقها فحرمت
عليه فلما كان وقت العصر تزوجها فحلت له فلما كان ...
... فلما كان وقت العشاء الآخرة كفر عن ظهاره فحلت له
... فلما انتصف الليل طلقها طلقة واحدة فحرمت عليه فلما كان ...

... فلما ارتفع النهار ارتد عن الاسلام ...
... فلما كان وقت الظهر رجع الى الاسلام فحلت له ...
قال النبي ... القبر ينادي كل يوم ... كلمات انا بيت الوحدة ...
انا بيت الظلمة ... انا بيت التراب ...
... انا بيت الحشرة ... قيل يا رسول الله ما ...
تلاوة القرآن ... وصلوة الليل ... والصدقة ...
... ۝ قال رسول الله ان الله ... الشيخ ...
... ويقول عبدي ...
...
... قال الله عز وجل الشيب نوري فلا احرق ...
... يوم القيمة ...
القبر ۝ قال النبي افتخر الناس على ستة انواع الاول بالحسن الثاني
بالفصاحة الثالث بالاصل والنسب الرابع بالمال الخامس بالقوة السادس
بالملك قال ... من افتخر بالحسن ...
وقل لمن افتخر بالفصاحة اليوم نختم على افواههم ...
... وقل لمن افتخر بالاصل والنسب فاذا نفخ في الصور فلا انساب بينهم يومئذ
ولا يتساءلون وقل لمن افتخر بالمال والولد يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى
الله بقلب سليم وقل لمن افتخر بالقوة عليها ملائكة غلاظ شداد لا يعصون الله ما امرهم
ويفعلون ما يؤمرون وقل لمن افتخر بالملك لمن الملك اليوم لله الواحد القهار صدق الله
العظيم ۝ من كلام ...

حدثني مولانا الامام زين العابدين ابن الحسين قال من ...
كل ... واحدة ... الف حسنة ... الف ...
...
روي ان النبي قال ... من دنياكم ثلث الطيب والنساء وقرة
عيني في الصلوة فقال ابو بكر يا رسول الله حبب الي من الدنيا ثلث ...
... فقال عمر حبب الي من الدنيا ثلث الامر
بالمعروف والنهي عن المنكر ... فقال عثمان حبب الي من الدنيا ثلث اطعام الطعام
... السلام والصلوة بالليل والناس نيام فقال علي حبب الي من الدنيا ثلث
الصوم ... واكرام الضيف فاتى جبرئيل وقال ...
من الدنيا ...
... وقال الرب ... السلام ...
... ۝ قال بعض العلماء ان الفقر من ...
...
...
على ... والتقدم على المشائخ والجلوس على ... في السوق
والخروج من السوق ... والخروج من المسجد بعد صلوة ...
... في البيت ...
... على البدن ...
من الاحياء في ... ۝ وقال الشبلي ...
...

الى يوم القيمة يا آدم من احب حبيبا صدق قوله ومن انس بحبيب رضي فعله ومن اشتاق اليه جدّ في سيره وكان الخواص يضرب على صدره ويقول واشوقاه الى من يراني ولا اراه قال الجنيد بكى يونس حتى عمي وقام حتى انحنى وصلى حتى اقعد وقال وعزتك وجلالك لو كان بيني وبينك بحر من نار لخضته اليك شوقا مني اليك وعن علي بن ابي طالب قال سألت رسول الله عن سنته فقال المعرفة راس مالي والعقل اصل ديني والحب اساسي والشوق مركبي وذكر الله انيسي والثقة كنزي والحزن رفيقي والعلم سلاحي والصبر ردائي والرضا غنيمتي والعجز فخري والزهد حرفتي واليقين قوتي والصدق شفيعي والطاعة حسبي والجهاد خلقي وقرة عيني في الصلوة وقال ذو النون سبحان من جعل الارواح جنودا مجندة فارواح العارفين جلالية قدسية فلذلك اشتاقوا الى الله وارواح المؤمنين روحانية فلذلك حنوا الى الجنة وارواح الغافلين هوائية فلذلك مالوا الى الدنياه وقال علي لرجل سأله ان يعظه لا تكن ممن يرجو الآخرة بغير عمل ويرجي التوبة بطول الامل يقول في الدنيا بقول الزاهدين ويعمل فيها بعمل الراغبين ان اعطي منها لم يشبع وان منع منها لم يقنع يعجز عن شكر ما اوتي ويبتغي الزيادة فيما بقي ينهى ولا ينتهي ويأمر الناس بما لا يأتي يحب الصالحين ولا يعمل عملهم ويبغض المذنبين وهو احدهم يكره الموت لكثرة ذنوبه ويقيم على ما يكره الموت له ان سقم ظل نادما وان صح امن لاهيا يعجب بنفسه اذا عوفي ويقنط اذا ابتلي ان اصابه بلاء دعا مضطرا وان ناله رخاء اعرض مغترا تغلبه نفسه على ما يظن ولا يغلبها على ما يستيقن يخاف على غيره بادنى من ذنبه ويرجو لنفسه اكثر من عمله يصف العبرة ولا يعتبر ويبالغ في الموعظة ولا يتعظ فهو بالقول مدل ومن العمل مقل ينافس فيما يفنى ويسامح فيما يبقى يخشى الموت ولا

يبادر الفوت وسئل كيف يحاسب الله الخلق على كثرتهم فقال كما يرزقهم على كثرتهم قيل فكيف يحاسبهم ولا يرونه قال كما يرزقهم ولا يرونه وقال ان الناس ابناء الدنيا ولا يلام الرجل على حب امه وقال ما زني غيور قط وقال كفى بالاجل حارسا وقال لو راى العبد الاجل ومسيره لابغض الامل وغروره سئل عمر بن الخطاب ما اعظم من السماء وما اوسع من الارض وما احر من النار وما ابرد من الزمهرير وما اغنى من البحر وما اقسى من الحجر فقال البهتان على البريء اعظم من السماء والحق اوسع من الارض وقلب الحريص احر من النار وحاجتك الى القريب اذا لم ينجح ابرد من الزمهرير وقلب القانع اغنى من البحر وقلب الكافر اقسى من الحجر صدق في حديث اولادنا اكبادنا صغارهم امراؤنا وكبارهم اعداؤنا ان عاشوا فتنونا وان ماتوا احزنونا وقالت فاطمة ما حد ريح الولد ريح الجنة في البلد الكذا كل الولد ام لم يلد قبلي احد من الحسن بن ابي الحسن قال سمعت رسول الله يقول من ردد ان يقيم الله في عمره ويزيده على عدوه فليصل رحمه ومن سره ان ينسأ له في اثره فليقل حين يمسي ويصبح ثلث مرات سُبْحَانَ اللهِ مِلْءَ الْمِيزَانِ وَمُنْتَهَى الْعِلْمِ وَمَبْلَغَ الرِّضَا وَزِنَةَ الْعَرْشِ ذكر في ربيع الابرار نقلا عن الصادق ثلث قليلهن كثير النار والفقر والعداوة سئل احمد بن يحيى عن فاطمة لم قيل لها البتول فقال لانقطاعها عن نساء العالمين حسنا ودينا وحسبا علمها الفاضلة والفاضلة محررة [illegible] لا كرم لمن لا كرم له ولا مروة لمن لا مروة له ولا لذة لمن لا والدله ولا حزن لمن لا ولد له من كان الى الدنيا ومال اليها احرقه الله بنارها فصار رمادا تذروه الرياح وكان الله على كل شيء مقتدرا ومن كان الى العقبى ومال اليها احرقه الله بنورها فصار ذهبا

الاخرة فصار ذهبا ينتفع به ومن كان الى الله ومال اليه احرقه الله بنور وحدانيته فصار جوهرا لا قيمة له روي ان يوسف قال لزليخا بعدما تزوج بها اين ذلك الشغف الذي كان بك من قبل فقالت لما ذقت محبة الله ذهب حبك من قلبي فقال ان الكتاب ان الحبيب لم يذهب عنها ولكن ارتفعت عنها الى فوق فصرت عندي حبيب فاشتغلت بحاضرها قال الله تبارك وتعالى اذا احببت عبدا من عبيدي ابتليته بثلث بليات بدنه مريضا وقلبه حزينا ويده خاليا من حطام الدنياه قال امير المؤمنين من هوان الدنيا وحقارتها ان الله سبحانه وتعالى افرج الطاهرين عن حبائلها فان الدنيا ستة اشياء ماكول ومشروب وملبوس ومشموم ومنكوح ومسموع اما الماكول فاشرفها العسل وهو لعاب ذبابة واطيب المشروبات الماء يستوي فيه الآدمي والكلب والخنزير وافضل الملبوسات القصب والابريسم وهي من لعاب دودة واشرف المناكح النساء وحقيقتها مبال في مبال واشرف المشمومات المسك وهو دم غزال والمسموع والمبصر يشركه فيه من البهائم حكي ان رجلا اشترى جارية باربعة آلاف درهم فنظر يوما الى الجارية فبكى فقالت لم بكيت قال انها عيناك الجميلة شغلت قلبي عن عبادة ربي فلما خرج الرجل من الدار قلعت الجارية عينيها باصبعها ووضعتهما في كفها فلما دخل عليها صاحبها ورآها حزن حزنا شديدا ثم قال للجارية لم فعلت هذا قد كرهت عينيك فقالت لا احب ان يكون مني شيء اشغلك عن عبادة الله فلما كان الليل راى في المنام قائلا يقول لك عندك قيمتها فقد زادت عندنا قيمتها وقد اخذناها فلما اصبح الرجل وجد الجارية قد ماتت وكان ثمنها في راس البيت اربعة آلاف درهم نظر رجل الى فيلسوف يوم شتاء فقال ما صنع قال احسن حشيا العلف [illegible]

حكاية عن ابي عبد الله الواقدي كنت خياطا بالمدينة اضارب بمائة الف درهم من مال الناس فلحقني في ذلك ضر شديد فخرجت الى بغداد وقصدت يحيى بن خالد البرمكي فجلست في دهليزه فانزلت الخدم والحاشية وعرضت حاجتي الى الوصول اليه فقال لي بعضهم اذا وضع الطعام لم يحجب عنه احد فغدوت وجلست معه على المائدة فقص ذلك فسالني يحيى عن خبري فشرحت له فلما فرغنا ادناني ودنوت منه اقبل راسه فاشار ذلك فلما صرت الى الموضع الذي يركب منه لحقني خادم ومعه كيس فيه الف دينار فقال الوزير يقرئ عليك السلام ويقول لك استعن بهذا على امرك فاخذته وعدت في اليوم الثاني فجلست معه على المائدة فسالني عما سالني في اليوم الماضي ثم لم يدن فلما غسلت ايدينا دنوت اليه اقبل راسه فاشار الي فلما صرت الى موضع الركوب لحقني خادم ومعه كيس فيه الف الرسالة فاخذته وانصرفت وفعل لي في اليوم الثالث مثل ذلك فلما كان اليوم الرابع وجلسنا وتغدينا دنوت الى قبل راسه فلم يشار من ذلك وقال انما منعت من ذلك فيما مضى لانه لم يصل اليك من معروفنا ما يحتمل هذا ثم قال يا غلام سلم اليه الدار الفلانية يا غلام افرش له الفرش الفلانية ثم قال ادفعوا اليه مائتي الف درهم يقضي دينه ويصلح امره حالا كان الى حضرتنا فقلت ان رأى الوزير ان ياذن لي في الشخوص الى المدينة لاسلم الى غرمائي حقوقهم فانهم اعرف اقدم بعيالي فانهم ارفق فقال لها سارعا وامرني ان اذن الشخوص فعدت الى المدينة فقضيت ديني ورجعت بعيالي ولم ازل في حضرته الى [illegible]

لا يجمع المال الا اخسر من غالب والا طويل ومع قليل من شره ونقصه تاب الموت ه سال من بعض الحكماء بم عرفت ربك قال بفسخ العزائم وموت الامراء ه من اكل الطعام الحار يفسد القلب وغلبة النسيان [illegible]

الا من فيه وذهاب القوة ونقصان قوة البصر ونقصان السمع وصفرة الوجه
وذهاب البركة من الطعام قال امير المؤمنين ع الفقر يخرس الفطن عن حجته
لسان الفصيح ومرض البدن الصحيح صدق ولي الله قال النبي اياكم ومجالسة الموتى
مع الموتى قيل يا رسول الله ومن الموتى قال اهل الدنيا صدق رسول الله
لحصول المقاصد المهمات تقرأ بعد صلوة الفجر اربعين مرة يا باسط اليدين
بالرحمة ارحمني قال ابو عبد الله من صدق لسانه زكى عمله ومن
حسنت نيته زاد الله في رزقه ومن حسن بره باهله زاد الله في عمره قال علي ع
من ارخى عنان الشهوات فقد غرس في قلبه شجرة الندامات قال كسرى اربع
قبيحة وهي في اربع اقبح البخل في الملوك والكذب في القضاة والحسد في العلماء
والوقاحة في النساء قيل اشترى ابراهيم بن ادهم غلاما فلما وقف بين
يديه قال له ما اسمك قال ما تسميني قال ما تشتهي قال ما تعطيني قال ما لباسك
قال ما البستني قال فما لك اختيار قال هل للمملوك مع المالك اختيار فكان
ذلك سبب توبته قال الاصمعي كنت ليلة في البادية فوقفت على جماعة من
قبايل العرب نزلت بها فاذا فتى من بعض العرب قد نزلت في جماعة اربعة
مولاه وهو مقيد بحديد ورايت جمالا كثيرة موتى حول البيت وبعضهم قد الروح
جت فقال في ذلك العبد المقيد بالحديد يا مولاي انت ضيف والضيف حق على
الغزاة فاريد ان تشفع لي عند مولاي فانه لم يجاوز صاحب الرجل
وقال لي لا تقدم على كرامته فقلت والله لا اكل شيئا حتى تشفعني في هذا العبد المقيد
لا اخبرني كيف اشتغلت فيه وقد افتقر اهلك فسمع عندي من الابل كرام
يحس من كرامة فواه بالاصوات حتى قطعت مسيرة ثلاثة ايام في ليلة واحدة

من طيب نغمه فلما وصل وحط عنها احمالها ماتت كما ترى فعفوت الاكل والله حتى
تطلقه من القيد فقال هو شغلك فيه ولكن ضيف لك علي حق ثم قام الرجل
حل الغلام من القيد فعند ذلك تعشيت وبت عنده تلك الليلة فلما
اصبحت قلت للرجل احب ان اسمع صوت هذا الغلام قبل ان امشي فقال يا
غلام اطلق صوتك حتى يسمعك فلما رفع صوته قامت تلك الجمال التي فيها الروح
وجارت على كبدها من شدة الطرب واما انا فقد اغمي علي من شدة الطرب
سمعت في عمري طيب صوت من ذلك الغلام والسلام قيل اوصى حكيم
ولده فقال يا بني اعلم ان العجب كل العجب لمن لم يعرف الله فلم يطعه ولمن جاوز
ولم يعمل ولمن خاف عقابه ولم يحذر ولمن عرف شرف العلم ورضي لنفسه الجهل ولمن
تحكم بالدنيا مع علمه بفراقها ولمن عرف الآخرة ولم يتزود لها ولمن
علم باستعداد اليها ولمن يجري في ميدان الله وهو يعلم العيش ولمن عمل من الطاعة
وهو يعلم انه لا يعمل غيره ولمن رضي في دار الدنيا عيشه وهو لا يدري الى اين المصير
امره يا بني عليك بتسع خصال تسد في الناس وهي العلم والادب والعفة والامانة
والوقار والحزم والحياء والحلم والكرم والسلام قال النبي لا تاكلوا
الطعام من تسعة نفر من اولهم تارك الصلوة وآكل الربا والزاني وشارب
الخمر والقصار والخمار والنمام والنمال والحجام وذابح البقر والغنم
والحايك وشارب الخمر صدق الله ورسوله قوله تعالى وكان تحته
كنز لهما وكان ابوهما صالحا قيل كان لوحا من ذهب مكتوبا فيه عجبت لمن يؤمن
بالقدر كيف يحزن وعجبت لمن يؤمن بالرزق كيف يتعب وعجبت لمن يؤمن بالموت
كيف يفرح وعجبت لمن يؤمن بالحساب كيف يغفل وعجبت لمن يعرف الدنيا

وتقلبها باهلها كيف يطمئن اليها لا اله الا الله محمد رسول الله لبعض الاكابر ان كثرة
المعاصي على الشيطان على الخاطر حتى يرى الرجل شيئا في منامه فلا يقدر ان يحكي
وذلك لان قوة الحفظ بصفاء القلب وصفاء القلب بدوام الطاعات وكدورة
النفس من كدورات المعاصي روي ان امير المؤمنين ع قال ان رجلا
كلم رسول الله اني انت وامي ان لي حجرة على سطح وعن ابرانه كان ع
فرح في البيت فقام اليه فرمى من كفه ثم قال الحمد لله الذي جعلني في التجارة
البيت وجاءهم فالحمد لله الذي جعلني في التجارة من كلام حضرت امير
المؤمنين علي بن ابي طالب رضينا قسمة الجبار فينا لنا علم وللاعداء مال
وان المال يفنى عن قريب فان العلم باق لا يزال قال امير المؤمنين ع
ما احسن في ستة العدل في الامراء والزهد في العلماء والسخاء في الاغنياء والصبر في
الفقراء والحياء في النساء والتوبة في الشباب ان السلطان بلا عدل كالسحاب بلا مطر
وعالم بلا زهد كالارض بلا نبات وغني بلا سخاء كالشجر بلا ثمر وفقير بلا صبر كالقنديل بلا ضياء
امرأة بلا حياء كالطعام بلا ملح وشاب بلا توبة كالنهر بلا ماء قال الصادق ع
عليه من رزقه كما يريد شيئا فقد اتم الله عليه النعمة والكمل له الكرامة وهي سكينة
وطلب ما فضلا وخادما موافقا وجلد الانسان وجارا مسلما واخا مؤمنا وولدا صالحا
وتم ذلك بالعافية فقد فاز قال الحكماء الفهم والحافظة يحصلان على
الكمال ان الفهم يستدعي فرد طريق في الدماغ والحفظ يستدعي في هيبته فمن جمع
على حصول الكمال محال قال الله تبارك وتعالى ما وانا كان عبادي عني
قريب يروي ان ابراهيم ع قال لملك الموت قد جاء لقبض روحه يا رب هل
رأيت خليلا يميت خليله فاوحى الله تعالى اليه هل رأيت خليلا يكره لقاء خليله فقال يا ملك الموت الآن

فاقبض

فاقبض من كلام امير المؤمنين ع في صفة شيعته المخلصين رواه نوف البكالي انه
خرج ذات ليلة من المسجد وكانت ليلة قمراء فام الجبانة ولحقه جماعة يقتفون اثره
فوقف ثم قال من انتم قالوا نحن شيعتك يا امير المؤمنين فتفرس في وجوههم ثم قال
فما لي لا ارى عليكم سيماء الشيعة قالوا وما سيماء الشيعة يا امير المؤمنين قال صفر الوجوه من السهر
عمش العيون من البكاء خمص البطون من الصيام ذبل الشفاه من الدعاء
عليهم غبرة الخاشعين قال رسول الله من تزين لنا فقد تزين في من تزين
فقد تزين الله قال ما احب الاعمال الى الله عز وجل ادخال السرور على المؤمن
وعن اسحق بن عمار قال سألت ابا عبد الله عن حق المؤمن على المؤمن فقال حق المؤمن
على المؤمن اعظم من ذلك لو حدثتكم لكفرتم ان المؤمن اذا خرج من قبره خرج معه مثال من
قبره يقول له ابشر بالكرامة من الله والسرور فيقول له بشرك الله بخير قال ثم يمضي معه يبشره
بمثل ما قال واذا مر بهول قال ليس هذا لك واذا مر بخير قال هذا لك فلا يزال معه
يؤمنه مما يخاف ويبشره بما يحب حتى يقف معه بين يدي الله عز وجل فاذا امر به الى الجنة
قال له المثال ابشر فان الله عز وجل قد امر بك الى الجنة قال فيقول من انت رحمك الله
تبشرني من حين خرجت من قبري وآنستني في طريقي وخبرتني عن ربي فيقول انا السرور
الذي كنت تدخله على اخوانك في الدنيا خلقت منه لابشرك واونس وحشتك
وعنه قال قضاء حاجة المؤمن خير من عتق الف رقبة وخير من حملان الف فرس في
سبيل الله وعنه قال لا يقضي مسلم لمسلم حاجة الا ناداه الله تبارك وتعالى علي
ثوابك ولا ارضى لك بدون الجنة روي ان رجلا سأل الصادق ع فقال
يابن رسول الله اذا وقع السيف على الفرقة فقال اليعرف الناس مكانه
ورفعته فقال ان فدى يا مولاي فقال هيهات ليعرف الناس ان اخي مقام ابي

مناجاة لعلي بن الحسين عليهما السلام آه وا نفساه كيف لي بمعالجة الاغلال
غدا آه وا نفساه مما حملتني عليه جوارحي من البلايا آه وا نفساه
كلما حدثت لي توبة عرضت لي معصية اخرى آه وا نفساه اقبل
على نفسي بعد ما قتا آه وا نفساه ان قضيت الحوائج وحاجتي لم
تقض آه وا نفساه ان غفرت ذنوب المجرمين وما اخذني في
بذنوبي من البلا آه وا نفساه من الكتاب واحصى من القلم ما
جرى آه وا نفساه من موقفي بين يدي الرحمن غدا آه وا نفساه من
يوم يشتغل فيه عن الامهات والابا آه وا نفساه من اهوال
القيامة وشدايد شتى آه وا نفساه لو كان هولا واحدا لكفى آه
وا نفساه من نار حرها لا يطاق ودخانها لا ينقطع ابدا آه وا نفساه
من نار يحرق الجلد وتنضج الكلى آه وا نفساه من نار جريحها لا
يداوى آه وا نفساه من نار وقودها الرجال والنساء آه وا
نفساه من نار يطرح فيها كل الاشقياء آه وا نفساه من ملائكة
تشهد علي غدا آه وا نفساه من نار يحترق ولا تطفى آه وا نفساه
من يوم تزل فيه قدم وتثبت فيه اخرى آه وا نفساه من دار
بكى اهلها بدل الدموع دما آه وا نفساه ان حرمت رحمة
ربي علي غدا آه وا نفساه ان كنت ممقوتا في اهل السماء آه وا
نفساه ان كانت جهنم هي المقيل والمثوى آه وا نفساه لا بد
من الموت ووحشة القبر والبلى آه وا نفساه ان حيل بيني وبين
محمد المصطفى آه وا حزناه من تجرع الصديد وضرب العمد

غدا آه وا حزناه من انا الذي اطيعك يا سيدي صباحا و
نقضت العهد مسا آه وا حزناه من كتاب لا يغادر ولا يمحى آه
وا حزناه كلما طلبت التوابين وقفت مع الاشقيا آه وا حزناه كم
عاهدت ربي فلم يجد عندي صدقا ولا وفا آه وا حزناه واذا
عرضت على الرحمن غدا آه وا حزناه عصيت من ليس باهل ان
يعصى آه وا حزناه عصيت ربي وانا اعلم انه مطلع يرى آه
وا حزناه عصيت من ليس اعرف منه الا الحسنى آه وا حزناه
استترت من الخلايق وبارزت بالذنوب عند المولى آه وا
حزناه استترت بعملي وبارزت ربي بالذنوب والخطايا آه
وا حزناه لم يخف عليك شيئا ابدا آه وا حزناه من ملائكة غلاظ
شداد لا يرحمون من شكى وبكى آه وا سوءتاه من رب شديد
القوى آه وا حزناه انا جليس من ناح على نفسه وبكى آه وا
حزناه وما ابعد السفر واقل الزاد غدا آه وا حزناه انا المنقول
الى عسكر الموتى آه وا حزناه تشهد علي ملائكة السماء آه وا حزناه
ان طردت من حوض محمد المصطفى آه وا نفساه اذا
التراب لي فراشا ووطا آه وا نفساه اذا اسلموني الى منكر ونكير
في القبر غدا آه وا نفساه اذا اسلموني الاحبا والاخلاء آه
وا نفساه اذا اكلت الديدان محاسني واللحم وتفرقت اعضائي
آه وا نفساه من ظلمة القبر ووحشة البلا آه وا نفساه ان
حرمت الحور العين في الجنة الماوى آه وا نفساه ان حشرت

حشرت يوم القيمة اعمى وهويت في النار مع من هوى آه وا
نفساه ان حرمت المقيل في الجنة الماوى آه وا نفساه ان سحبتني
الملائكة على حر وجهي غدا آه وا نفساه اذا انقطع ذكري ونسيني
اهل الدنيا آه وا نفساه ان لم يرض علي ربي غدا آه وا خطيئتاه
تركتني خطيئتي كالحية في المقلى آه وا خطيئتاه تركتني خطيئتي
كالطير ليس له ماوى آه وا خطيئتاه تركتني خطيئتي في موارد
الهلكى آه وا خطيئتاه تركتني خطيئتي في طول حزن وبكا
آه وا خطيئتاه ابعدتني خطيئتي عن اهل التقوى آه وا خطيئتاه
بلي جسمي وخطيئتي جديدة لا تبلى آه وا خطيئتاه من كانت له
خطيئة فليبك قبل ان لا ينفع البكا آه وا خطيئتاه تركتني خطيئتي
مغموما في دار الدنيا آه وا خطيئتاه وقعتني خطيئتي فيما كنت
اخاف واخشى آه وا خطيئتاه خالفت خطيئتي بين الامهات والا
آه وا خطيئتاه مثل خطيئتي لا يقاس في الخطايا آه وا خطيئتاه
كيف تقلني الارض ام تظلني السماء آه وا خطيئتاه وكلما زاد
عمري زاد ذنبي نما آه وا خطيئتاه على ما انا فيه التقي في عد
آه وا خطيئتاه اخاف وجهي الخطايا يا ربناه انا طالب
للتوبة والانابة العظمى يا ربناه ارحم من تجرأ عليك وما قل
يا ربناه ارحم من يراقبك اذا خلا يا ربناه انا صاحب
الذنوب والخطايا يا ربناه ارحم من عاد في الذنوب مرة
اخرى يا ربناه اعوذ بك من نار حرها لا يطفى ودخانها لا

ابدا يا ربناه ونجنا من العذاب الذي لا ينبغي لاهل العلا يا ربنا
لا تذقنا القطران بعد السكر في الدنيا يا ربناه اليك المشتكى
واليك المشتكى يا ربناه ادخلنا جنة لا نجوع فيها ولا نعرى يا
ربناه واسقنا العسل المصفى يا ربناه والبسنا تاج محمد المصطفى
يا ربناه اني قد استوجبت المصيبة العظمى يا ربناه ارحمني اني
اذا نزلت منزلا وحدت من ملازم الموتى يا ربناه انا ذلك
بعظم الرجا يا ربناه لا ادري اغفرت ذنوبي يا ربناه اليك
مفزعي فقدنا وبعض الذنوب والخطايا يا ربناه اسقنا شربة لا نظما
بعدها ابدا يا ربناه يا اكرم من تجاوز وعفى يا ربناه انا
من ادعى الشر على الخطايا يا ربناه ارحم من صلى في جوف الليل
ناجى يا ربناه ارحم من لم نزل بعصيانك صغيرا وكبيرا يا
ربناه صل على محمد وال محمد في الاخرة والاولى يا ربناه
لا تحرمنا شفاعته غدا يا ربناه صل على الملائكة السعداء و
الانبيا والشهدا والحمد لله رب العالمين

من كلام امير المؤمنين صلوات الله عليه في صفة المخلصين روى [illegible]
خرج ذات ليلة من المسجد وكانت ليلة قمراء فام الجبانة ولحقه جماعة يقفون اثره فوقف
ثم قال من انتم قالوا نحن شيعتك يا امير المؤمنين فتفرس في وجوههم ثم قال فما لي لا ارى عليكم
سيما الشيعة قالوا وما سيما الشيعة يا امير المؤمنين فقال صفر الوجوه من السهر [illegible]
القيام عمش العيون من البكاء خمص البطون من الصيام ذبل الشفاه من الدعاء عليهم غبرة
الخاشعين
قال رسول الله [illegible]

وقال ان احب الاعمال الى الله عز وجل ادخال السرور على المؤمنين عن ابي
عمار قال سألت ابا عبد الله عن حق المؤمن على المؤمن فقال حق المؤمن على المؤمن
من ذلك ... [illegible] ... المؤمن ... [illegible]
... [illegible] ... قال ... [illegible]
قال ... [illegible] ... قال ... [illegible]
... [illegible] ... الله عز وجل ... [illegible] ... قال ... الله عز وجل
... [illegible] ... قال ... [illegible]
... [illegible] ... السرور الذي ... على اخوانك في الدنيا
... [illegible] ... قال ... [illegible]
... [illegible] قال الله عز وجل ... [illegible]
وان الناس يطلبون في غير موضعها فلم يجدوها ابدا ... [illegible]
يطلبون في الدنيا ولم يجدوها ابدا ... [illegible] ... الناس يطلبون في
... [illegible] ... فلم يجدوها ابدا ... [illegible] ... الناس يطلبون في ...
فلم يجدوها ابدا ... [illegible] ... الناس يطلبون في ... ابواب السلاطين فلم
يجدوها ابدا صدق الله بيان معرفت ... رطل و اوقیه و استار و مثقال و قیراط
و طسوج ... عبارت است از دو رطل ... چهار اوقیه است و اوقیه ... بیست
پنجاه و هفت درهم و سبع درهم باشد و رطل عبارت از دوازده اوقیه
این صد و بیست و شش درهم و چهار سبع درهم و اوقیه عبارت است از
هفت مثقال و نصف و آن ده درهم و پنج سبع درهم است و استار عبارت
از چهار مثقال و نصف و آن شش درهم و سبع درهم است مثقال عبارت است

درهم و سبع درهم و قیراط عبارت است از جزء از ... مثقال آن ...
طسوج عبارت است از نصف قیراط و آن چهار شعیر است اما در کتاب ...
... در احکام شریعت ... مثقال و ... و بیست و چهل
... [illegible] ... صد و هشتاد درهم است
نسخه معجون ... [illegible] ... موضوع حکیم محمد مصری است ...
... [illegible] ... و جمیع امراضی که ... آن
... [illegible] ... است ... [illegible]
... [illegible] ... مصطکی ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
خوب و صاف باشد ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... و طبع ... [illegible]
... [illegible] ... مصطکی
... [illegible] ... اسارون ... [illegible]
... [illegible] ... زعفران ... [illegible]
... [illegible] ... حب ... [illegible]
... [illegible] ... مصطکی ... [illegible]
فلفل ... دارچینی ... فلفل ... افسنتین ... [illegible]

... [illegible] ... کلکه ... [illegible]
معجون ... [illegible] ... حکیم مصری ... [illegible] ... مصطکی
فلفل ... فلفل ... [illegible]
دارچینی ... [illegible] ... افسنتین ... [illegible]
... [illegible] ... معجون ... [illegible]
... حکیم علاء الدین محمود ... مروارید مرجان کهربا ...
... [illegible] ... مصطکی زعفران ... [illegible]
... [illegible] ... دارچینی ... [illegible]
... [illegible] ... اسارون ... [illegible]
عاقرقرحا ... [illegible] ... دارچینی ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... افیون ... [illegible]
... [illegible] ... عاقرقرحا ... [illegible]
... [illegible] ... دارچینی اسارون ... [illegible]
... [illegible] ... افسنتین ... [illegible]
... [illegible] ... معرباد ... [illegible]
... [illegible] ... مصطکی ... [illegible]
... [illegible] ... حکیم علاء الدین محمود ... [illegible] ... افیون ... [illegible]
... [illegible] ... است ... [illegible]
... [illegible] ... زعفران ... [illegible]

... [illegible] ... شرح ترکیب ... [illegible]
... [illegible] ... که او ... [illegible]
... [illegible] ... افیون ... [illegible]
آن است که ... [illegible] ... مثقال ... ترکیب ... [illegible]
... [illegible] ... بعد از آن که ... [illegible]
... [illegible] ... ترکیب ... [illegible]
... [illegible] ... مقدار ترکیب ... مثقال ... [illegible]
بباید دانست که این ترکیب از مجربات است ... [illegible]
نباشد والله اعلم حب محمودی ... افیون ... [illegible]
... مصطکی ... دارچینی ... [illegible]
... [illegible] ... مجموع ادویه ... [illegible]
کوفته و بیخته با آب ... حب سازد مقدار نخودی نسخه ... [illegible]
... زعفران ... [illegible]
... [illegible] ... مروارید ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... دارچینی ... [illegible]
... [illegible] ... افسنتین ... [illegible]
... [illegible] ... اسارون ... [illegible]
... مصطکی ... [illegible]
... [illegible] ... عاقرقرحا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حک نسوزد بعد از آن بیرون آورده و از آن خورانند اندک میخورده باشند که فایده
بسیار بخشد [illegible] جهة قوة باه فرموده [illegible]
و بدست [illegible] در کف [illegible] گرم کند [illegible]
[illegible] خوک [illegible] شد از آن [illegible]
خوک را محکم بندد [illegible] تمام کند بعده [illegible]
انداز [illegible] نیز محکم بندد [illegible] خوک مذکور [illegible]
[illegible] مذکور بغایت [illegible] شده باشد [illegible]
[illegible] بیرون آید بوقت حاجت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اندکی [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]
پس آن را [illegible] حب سازند بعد در روزهای [illegible]
[illegible] آب شیر گرم [illegible] بالای آن [illegible]
آن است که [illegible] اول [illegible]
و فایده بسیار دارد [illegible] کرده ایم [illegible]

[illegible] فرموده بود [illegible]
[illegible] آب [illegible] و بعد از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چوب [illegible] پیاله [illegible] آب [illegible]
[illegible] شربت سازند [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] شربت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible] قوت [illegible]
[illegible] هضم کند و رنگ روی [illegible] جگر قوت [illegible]
[illegible] اجزای آن [illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] قوام آورده [illegible] قند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible] بعد از آن [illegible] بیرون آورده
[illegible] بالای آن [illegible]

[illegible] سوراخ سوراخ کند [illegible]
[illegible] بکمال [illegible] شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حب سازند [illegible]
[illegible] بخورد [illegible] و اگر [illegible] بخورد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] بخورد [illegible]
[illegible] شود و اگر [illegible] بخورد [illegible]
شود و اگر [illegible] بخورد [illegible] و اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] بخورد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] بخورد [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] بخورد [illegible]
[illegible] بخورد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] بخورد [illegible]

باشد و درد و غیره را برطرف کند و اگر با آب [illegible] بخورد [illegible] کند و اگر [illegible]
[illegible]
چشم [illegible] نشود و اگر [illegible] کنند [illegible]
[illegible] معجون [illegible]
[illegible]
[illegible] مرغ سفیدی [illegible]
[illegible]
در میان [illegible]
[illegible]
الدین [illegible]
شده [illegible] علاء الدین [illegible] این معجون [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] ایشان معروف است و بعد از آن
این نسخه بدست خواجه محمد [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا تُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ فی سورة الرعد [illegible]
الذی ذکره الشیخ رجب بن محمد بن رجب الحافظ [illegible]
[illegible]

[illegible]

النور الهادی ومن یقول بعده [illegible] الحلیم الرؤف
المنان [illegible] الحکیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی [illegible] سبعین عشرة مرة

[illegible] القیوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] احسان [illegible] عام کرداند [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] حسین بن علی [illegible] روایت کرد
که رسول صلعم فرموده راس العقل بعد الدین التودد الی الناس واصطناع
المعروف الی کل بر وفاجر [illegible]
[illegible] حق [illegible] حکومت پادشاهی

[illegible] نظر در حرم مسلمانان کنند [illegible] زود
رسول صلعم اجابت [illegible] چون در خانهٔ مسلمانان [illegible] آواز دادی
اگر اجازت دادندی آمدی و اگر نه بازگشتی و ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد که
رسول صلعم فرموده الاستیذان ثلث فالاولی یستمعون والثانیة یستصلحون
والثالثة یأذنون او یردون یعنی سه بار اجازت باید خواست [illegible]
بشنوند بار دوم خود را و جای را راست سازند بار سیم بمصلحت یا اجازت
دهند یا منع کنند حق ششم مخالطه و معامله با اصناف خلق قدر مراتب [illegible]
هر کس بود از احمق و اوباش [illegible] چشم دارد و از جهال [illegible]
[illegible] آداب مجلس اشراف [illegible]
حال او کنند و هر قوم را [illegible] و از مواجهه هیچکس انکار کنند
در خبر است که داود [illegible] مناجات کرد و گفت الهی چکار کنم که خلق مرا دوست
دارند و از جوار قرب تو محروم نمانم حق جل علاه [illegible] که خالق
الناس باخلاقهم واحسن فیما بینی وبینک یعنی زندگانی با خلق باندازهٔ
عقل ایشان کن و آنچه میان من و تست نکو رعایت کن حق هفتم در مجالس
[illegible] پیران احترام دارد و خاصه پیران [illegible] و طفلان [illegible] رسول
صلعم فرموده که لیس منا من لم یوقر کبیرنا ولم یرحم صغیرنا یعنی
اگر پیران را حرمت ندارد و بر طفلان [illegible] رحم نکند [illegible] در خبر است
که ما اکرم شاب شیخا لسنه الا قیض الله له عند سنه من
یکرمه یعنی هیچ جوانی [illegible] پیری را حرمت ندارد که در پیری [illegible] حق تعالی
کسی را بر گمارد تا او را حرمت دارد [illegible] اشارت [illegible] که

پیران را حرمت دارد و غالبا به پیری رسد حق هشتم اگر مسلمانی [illegible]
کند آن را وعده وفا کند و خلاف آن روا ندارد و حضرت رسول صلعم فرموده که العدة
دین یعنی وعده از مومن چون وام است دیگر فرموده که آیة المنافق ثلث اذا
حدث کذب واذا وعد اخلف واذا اؤتمن خان یعنی نشان منافق سه
چیز است چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف کند و چون امین گردد
در چیزی خیانت کند و در آثار است که ان ذا القرنین [illegible]
انه کان اذا تکلم صدق واذا وعد وفا ولم یخزن شیئا لغد [illegible]
که ذوالقرنین [illegible] پادشاهی که یافت بدین خصلت یافت اول چون سخن گفتی راست
گفتی و چون وعده دادی خلاف نکردی [illegible]
آن امروز کردی [illegible] خزانه نهادی حق نهم اگر [illegible]
سخن [illegible] گوید با وضیع و شریف روی گشاده دارد و با ضعیفان [illegible]
که حضرت رسول صلعم فرموده که فی الجنة لغرفا یری ظاهرها من باطنها [illegible]
قیل لمن یا رسول الله فقال لمن طیب الکلام واطعم الطعام و
صلی باللیل والناس نیام یعنی در بهشت [illegible]
صفا اندرون آن از بیرون [illegible] گفتند ای رسول الله آن کیست [illegible]
فرمود از آن کسی که سخن [illegible] خوش گوید و گرسنگان را طعام دهد و شب
نماز گذارد و مردم خفته باشند حق دهم اگر [illegible] حکومت [illegible]
انصاف کند [illegible] انصاف خود از خلق طلب می کند انصاف خلق [illegible]
طلب کند [illegible] معامله کند که اگر آن معامله با او کنند [illegible] رسول صلعم
فرموده که من سره ان یزحزح عن النار ویدخل الجنة فلیأت الی

انّ سرها یحب ان یعرف البرّ یعنی هر که خواهد از آتش دوزخ خلاص شود و
بکرامت بهشت رسد با خلق چنان کند که دوست دارد که با وی کنند حق نوزدهم
اگر میان مسلمانان اصلاح ذات البین بر خود واجب داند و تاخیر در فصل خصومات
مسلمانان روا ندارد و در حکم میان ایشان توقف نکند که آن باعث حدوث فتنه
گردد و بفساد انجامد رسول صلعم فرموده که الا اخبرکم بافضل من درجة الصیام
والصلوة والصدقة قالوا بلی یا رسول الله قال اصلاح ذات البین
یعنی خبر کنم شما را از آن عملی که آن بهتر از نماز و روزه و صدقه است گفتند بلی یا رسول
الله گفت صلح کردن میان دو مسلمان حق بیستم اگر در کشف
گناه مسلمانان سعی نکند و بعضی ضعیف را نرنجاند و از عورات خلق الله که او را
تجاوز کند و عیبهای خلق را پوشیده دارد که رسول صلعم فرموده که من ستر مسلما
ستره الله فی الدنیا والاخرة یعنی هر که عیب گناه مسلمانی بپوشاند
خدای عزّ وجلّ گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد که رسول صلعم فرموده
نقل است که عمر رضی الله عنه شبی در مدینه می گشت در خانه آواز سرود شنید از دیوار
خانه بالا رفت نظر کرد و کسی را دید با زنی اجنبی نشسته و خمر پیش نهاده و گفت ای
دشمن خدای گمان بردی که خدای عزّ وجلّ ترا رسوا نکند گفت ای عمر شتاب مکن که
اگر من یک گناه کردم تو سه گناه کردی گفت چگونه گفت خدای عزّ وجلّ فرموده
که لا تجسّسوا و تجسس کردی و فرموده واتوا البیوت من ابوابها و تو
از دیوار درآمدی و فرموده که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و
تو بی اجازت درآمدی عمر رضی الله عنه گفت راست گفتی اگر عفو کنم از این کار در گذری
گفت بلی عمر او را عفو کرد حق بیست و یکم اگر در ارتکاب جنایات خلق را بعضی

دلیری کرده باشد و بجهت دفع ریبت از مواضع تهمت احتراز کند و اگر احیاناً معصیتی کرده
اظهار نکند و پوشیده دارد و چه عامه خلق در صلاح و فساد تابع حاکم و پادشاه‌اند
اگر حاکم را بر نهج صلاح بینند همه در صلاح رغبت نمایند ثواب آن همه بروح
او راجع شود و اگر از فساد واقع شود همه در فسق و فجور و فساد کوشند و آن اثم
همه بر جان او بار گردد که رسول صلعم فرموده که من سنّ سنّة حسنة فله اجرها
واجر من عمل بها ومن سنّ سنّة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها
یعنی هر که رسمی نیک نهد ثواب آن او را بود و ثواب هر که بآن رسم نیک کار کند
و هر که رسم بد نهد وبال آن رسم او را بود و هر که بآن رسم بد کار کند وبال آن بر
او نویسند حق بیست و دوم اگر چون قضای حاجت مسلمانی بکلمه شفاعت حاکم
موقوف بود و شفاعت آن بهم کفایت کند و اهمال جایز ندارد و از غنیمت
حکومت حاکم یکی آنست که بسیار کارهای خطیر و مهمات بزرگ بیک سخن ایشان
کفایت شود و سعادت این ثواب را غنیمت شمرد که رسول صلعم فرموده
که ما من صدقة افضل من صدقة اللسان قیل وکیف ذلک قال الشفاعة
تحقن بها الدماء وتجرّ بها المنفعة الی الاخر ویدفع بها المکروه عن
الاخر فرمود که هیچ صدقه فاضلتر از صدقه زبان نیست گفتند چگونه گفت آن شفاعتی
که خونها بدان محفوظ ماند و منفعت بدیگری رساند و بدی از دیگری باز دارد حق
بیست و سوم اگر جانب مساکین و ضعفا بر جانب اهل دنیا از اقویا و اغنیا
دارد و بیشتر مجالست با فقرا و اهل صلاح دارد و هر روز یکبار آینه دل خود را
بملاحظه و مشاهده صلحا جلا دهد چه مباشرت حکومت و اختلاط خلق دل را تار
میگرداند چون مجالست اغنیا و اهل دنیا چون زنگ و تاریکی دل مستمر گردد و

دخول دنیا بود که موجب گرفتاری ابدی و حرمان سرمدیست چنانکه حق جل و علا
میفرماید کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون یعنی این چنان که گمان
حجاب ابدی گشاد سبب آن زنگهاست که زنگ غفلت و غبار محبت دنیا
و مصاحبت اغنیا و اهل آن دل ایشان را سیاه و تاریک گردانیده و ظلمت
اعراض و استغنا دایماً ایشان را غافل کرده و دواعی تقلید رسوم و عادات و نفس
دل ایشان را کور گردانیده لاجرم در دار آخرت از وجوه ایشان طراوت و بهره
مرده گشتند که بسعادت لقا نرسیدند و از لذات نعیم و از بقا بخشیده و از این
بود که رسول صلعم فرموده که ایاکم ومجالسة الموتی قیل ومن الموتی یا
رسول الله قال الاغنیاء یعنی از مردگان بپرهیزید گفتند یا رسول الله مردگان کیستند
فرمود توانگران و در خبر است که چون سلیمان علیه السلام وادی تخت در مسجد در
آمدی نظر کردی هر جا که مسکینی نشسته بودی پیش او رفتی بنشستی و گفتی مسکین مع
مسکینا یعنی مسکینی پهلوی مسکینی نشسته حق بیست و چهارم اگر از احوال اهل فقر غافل
نباشد و در رفاه ضعیفان و فرو ماندگان تقصیر روا ندارد و تفقد احوال ایشان
بر خود واجب داند و از باز خواست قیامت بیندیشد که در روزی که مال نیک
فرا در رنج باشد و همه مستحقان از حاکم طلب حق خود خواهند کرد و امروز که میتوان
در خلاص مرمت خود کوشد ابو هریره روایت کرده که رسول صلعم فرموده ان الله یقول
بالعبد یوم القیمة فیقول له الله تعالی استطعمتک فی الدنیا فلم تطعمنی
واستکسیتک فلم تکسنی فیقول کیف ذلک یا رب فیقول فلان کان فی جوارک
جائعا و فلان عاریا فلم تعد علیهم من فضلک فبعزتی وجلالی لامنعک
الیوم من فضلک کما منعتهم فرموده که بنده را حاضر کنند در قیامت حق جل

خطاب کند که ای بندهٔ من در دنیا از تو نان خواستم و جامه خواستم طعام و جامه
ندادی گوید الهی این چگونه است گوید فلان کس همسایه تو گرسنه بود و فلان کس
برهنه بود و تو تعهد و تفقد حال ایشان نکردی بعزت و جلال که امروز ترا محروم
گردانم چنانچه ایشان را محروم گردانیدی حق بیست و پنجم اگر راههای مسلمانان
از خوف دزدان و قطاع الطریق بسیاست امین دارد و هر که در راهی
بایذا و تعدی متعرض مسلمانی گشته باشد بنکال و عقوبت او را عبرت کند و اگر
و در ولایت هر جا که محل خوف و خطر بود اگر امکان عمارت بود عمارت کند
و اگر محل عمارت نبود نگهبانان بگذارد و در آثار آمده است که ایما القیم
امر طرقات المسلمین بدفع الردی ورفع الاذی نام وسیفه یستغفر له
ومن لم یفعل لعنه سیفه یعنی هر حاکم که همت بر آن دارد که راههای مسلمانان
ایمن گرداند از دزدی و بدی او و در خواب باشد شمشیر او آمرزش میخواهد برای
او و هر که از این مصلحت غافل باشد و در این مهم تقصیر کند شمشیر او یعنی سیاست و
حکومت او بر وی لعنت کند نقل است که عمر رضی الله عنه ابا ذر را طلب کرد و گفت ای
ابا ذر چه گویی در حق من اگر مردم مرا خلیفه میخوانند ابا ذر گفت اگر بره گوسفندی
بر کنار فرات ضایع شود و تو از آن غافل باشی ترا خلیفه نتوان گفت حق بیست و ششم
اگر در ولایت هر جا که پل و رباط حاجت باشد در عمارت آن سعی بلیغ بجای آورد
کوشد و اهمال روا ندارد و در خبر است که من بنی قنطرة لیسهل عبور المسلمین
سهل الله جوازه علی الصراط یعنی که پلی بنا کند در راه تا مسلمانان بر او
آسان بگذرند خدای آسان گرداند بر وی گذشتن بر صراط حق بیست و هفتم اگر
در هر قصبه از بقاع مسلمانان مسجدی بنا کند و امام و مؤذنان تعیین کند و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فلانة فهربت مني فما علمت في اي بيوت الدار هي قال سدير فلما ان قام من مجلسه
وصار في منزله دخلت انا وابو بصير وميسر وقلنا له جعلت فداك سمعناك وانت تقول كذا
وكذا في امر جاريتك ونحن نعلم انك تعلم علما كثيرا ولا ننسبك الى علم الغيب قال فقال
يا سدير الم تقرا القرآن قلت بلى قال فهل وجدت فيما قرات من كتاب الله عز وجل
قال الذي عنده علم من الكتاب انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك قال قلت جعلت فداك
قد قراته قال فهل عرفت الرجل وهل علمت ما كان عنده من علم الكتاب قال قلت اخبرني
قال قدر قطرة من الماء في البحر الاخضر فما يكون ذلك من علم الكتاب قال قلت جعلت فداك
ما اقل هذا فقال يا سدير ما اكثر هذا ان ينسبه الله عز وجل الى العلم الذي اخبرك به يا سدير
فهل وجدت فيما قرات من كتاب الله عز وجل ايضا قل كفى بالله شهيدا بيني وبينكم ومن عنده
علم الكتاب قال قلت قد قراته جعلت فداك قال افمن عنده علم الكتاب كله افهم
ام من عنده علم الكتاب بعضه قلت لا بل من عنده علم الكتاب كله قال فاومى بيده
الى صدره وقال علم الكتاب والله كله عندنا علم الكتاب كله والله عندنا ٥
قال رسول الله صلعم آفة الحسب الافتخار والعجب قال رسول الله صلعم من خاف القصاص كف عن ظلم
الناس قال رسول الله صلعم ان اعجل الشر عقوبة البغي قال رسول الله صلعم ثلث من كن فيه كان
منافقا وان صام وصلى وزعم انه مسلم من اذا ائتمن خان واذا حدث كذب واذا
وعد اخلف ان الله عز وجل قال في كتابه ان الله لا يحب الخائنين وقال ان لعنة الله عليه
ان كان من الكاذبين وفي قوله واذكر في الكتاب اسمعيل انه كان صادق الوعد وكان رسولا
نبيا قال الا اخبركم بشراركم قالوا بلى يا رسول الله قال ان من شراركم
الجري الفحاش الآكل وحده والمانع رفده والضارب عبده والملجي عياله الى غيره وقال
امير المؤمنين عم يا ايها الناس ان البغي يقود اصحابه الى النار وان اول من بغى على الله عناق

بنت آدم فاول قتيل قتله الله عناق وكان مجلسها جريبا في جريب وكان لها عشرون
اصبعا في كل اصبع ظفران مثل المنجلين فسلط الله عليها اسدا كالفيل وذئبا كالبعير
ونسرا مثل البغل فقتلوها وقد قتل الله الجبابرة على افضل احوالهم وآمن ما كانوا قال رسول الله صلعم
اربعة لا يرد لهم دعوة حتى تفتح لهم ابواب السماء وتصير الى العرش الوالد لولده والمظلوم
على من ظلمه والمعتمر حتى يرجع والصائم حتى يفطر عن ابي جعفر عم قال من قال اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله كتب الله له الف الف حسنة عن
ابي عبد الله عم قال من قال في كل يوم لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله عبودية ورقا
لا اله الا الله ايمانا وصدقا اقبل الله عليه بوجهه ولم يصرف وجهه عنه حتى يدخل الجنة
عن ابي عبد الله عم قال من قال يا الله يا الله حتى ينقطع نفسه قيل لبيك ما حاجتك قال
ابو عبد الله عم من قرا قل هو الله احد حين يخرج من منزله عشر مرات لم يزل في حفظ الله
عز وجل وكلاءته حتى يرجع الى منزله عن ابي عبد الله عم قال من قال في دبر صلوة الفجر و
دبر صلوة المغرب سبع مرات بسم الله الرحمن الرحيم لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
دفع الله عز وجل عنه سبعين نوعا من انواع البلاء اهونها الريح والبرص والجنون وان
كان شقيا محي من الشقاء وكتب في زمرة السعداء قال رسول الله صلعم خمس من خصال
جمع خير الدنيا والآخرة من عرف الله واطاعه ومن عرف الشيطان وعصاه ومن عرف الدنيا
وتركها ومن عرف [illegible] وطلبها ومن عرف الحق فاتبعه ومن عرف الباطل فاتقاه روي
عن النبي صلعم انه قال ان الله عز وجل لا ينظر الى [illegible]
[illegible]
شيء سوائي عن ابي عبد الله عم قال قال رسول الله صلعم [illegible]
[illegible]

عن ابي عبد الله عم قال ما كان شيء احب الى رسول الله صلعم من ان يظل جائعا خائفا في الله
عن ابي عبد الله عم قال [illegible] قال يا ابن آدم اذا [illegible]
بحضرة ربك يوم القيمة [illegible] آيات [illegible]
قال ابي عبد الله عم ان الله اذا اراد بعبد خيرا فاذنب ذنبا اتبعه بنقمة ويذكره الاستغفار [illegible]
وهو قول الله عز وجل سنستدرجهم من حيث لا يعلمون [illegible]
قال ان الوصية نزلت من السماء على محمد صلعم كتابا لم ينزل على محمد صلعم كتاب مختوم الا الوصية
فقال جبرئيل يا محمد هذه وصيتك في امتك عند اهل بيتك فقال رسول الله صلعم اي اهل بيتي
يا جبرئيل قال نجيب الله منهم وذريته ليرثك علم النبوة كما ورثه ابرهيم عم وميراثه لعلي عم
وذريتك من صلبه فقال وكان عليها خواتيم قال ففتح علي عم الخاتم الاول ومضى لما فيها
ثم فتح الحسن عم الخاتم الثاني ومضى لما امر فيها فلما توفي الحسن ومضى فتح الحسين عم الخاتم الثالث
فوجد فيها ان قاتل فاقتل وتقتل واخرج باقوام للشهادة لا شهادة لهم الا معك قال ففعل عم
فلما مضى دفعها الى علي بن الحسين قبل ذلك ففتح الخاتم الرابع فوجد فيها ان اصمت واطرق
لما حجب العلم فلما توفي ومضى دفعها الى محمد بن علي عم ففتح الخاتم الخامس فوجد فيها ان فسر كتاب الله تعالى
وصدق اباك وورث ابنك واصطنع الامة وقم بحق الله عز وجل وقل الحق في الخوف
والامن ولا تخش الا الله ففعل ثم دفعها الى الذي يليه قال قلت له جعلت فداك فانت هو قال فقال
ما بي الا ان تذهب يا معاذ فتروي علي قال فقلت اسال الله الذي رزقك من آبائك هذه
المنزلة ان يرزقك من عقبك مثلها قبل الممات قال قد فعل الله ذلك يا معاذ قال
فقلت فمن هو جعلت فداك قال هذا الراقد واشار بيده الى العبد الصالح وهو راقد
عن ابي جعفر عم قال قال له حمران جعلت فداك ارايت ما كان من امر علي والحسن و
الحسين عليهم السلم وخروجهم وقيامهم بدين الله عز وجل وما اصيبوا من قتل الطواغيت اياهم

والظفر

والظفر بهم حتى قتلوا وغلبوا فقال ابو جعفر عم يا حمران ان الله تبارك وتعالى قد كان قدر
ذلك عليهم وقضاه وامضاه وحتمه ثم اجراه فبتقدم علم ذلك اليهم من رسول الله صلعم قام
علي والحسن والحسين وبعلم صمت من صمت منا قال قلت لابي عبد الله عم اليس كان امير المؤمنين عم
كاتب الوصية ورسول الله صلعم المملي عليه وجبرئيل والملائكة المقربون عليهم السلم شهود قال
فاطرق طويلا ثم قال يا ابا الحسن قد كان ما قلت ولكن حين نزل برسول الله صلعم الامر نزلت الوصية من عند الله
كتابا مسجلا نزل به جبرئيل مع امناء الله تبارك وتعالى من الملائكة فقال جبرئيل يا محمد مر باخراج
من عندك الا وصيك ليقبضها منا وتشهدنا بدفعك اياها اليه ضامنا لها يعني عليا عم
فامر النبي باخراج من كان في البيت ما خلا عليا وفاطمة فيما بين الستر والباب فقال جبرئيل
يا محمد ربك يقرئك السلام ويقول هذا كتاب ما كنت عهدت اليك وشرطت عليك وشهدت به
عليك واشهدت عليك ملائكتي وكفى بي يا محمد شهيدا قال فارتعدت مفاصل النبي
صلعم فقال يا جبرئيل ربي هو السلم ومنه السلم واليه يعود السلم صدق عز وجل وبر هات الكتاب
فدفعه اليه وامره بدفعه الى امير المؤمنين فقال له اقراه فقراه حرفا حرفا فقال يا علي هذا
عهد ربك تبارك وتعالى الي وشرطه علي وامانته وقد بلغت ونصحت واديت فقال علي عم
وانا اشهد لك بابي وامي انت بالبلاغ والنصيحة والتصديق على ما قلت ويشهد لك
به سمعي وبصري ولحمي ودمي فقال جبرئيل وانا لكما على ذلك من الشاهدين فقال رسول الله صلعم
يا علي اخذت وصيتي وعرفتها وضمنت لله ولي الوفاء بما فيها فقال علي نعم بابي انت
وامي علي ضمانها وعلى الله عوني وتوفيقي على ادائها فقال رسول الله صلعم يا علي اني اريد
ان اشهد عليك بموافاتي بها يوم القيمة فقال علي نعم اشهد فقال النبي ان جبرئيل و
ميكائيل فيما بيني وبينك الآن وهما حاضران معهما الملائكة المقربون لاشهدهم عليك
فقال نعم ليشهدوا وانا بابي وامي اشهدهم فاشهدهم رسول الله صلعم وكان فيما اشترط عليه النبي

يا محمد جبرئيل فيها أمره الله عز وجل فقال لي يا علي تفي بما فيها على موالاة من والى الله
ورسوله والبراءة والعداوة لمن عادى الله ورسوله والبراءة منهم على الصبر منك وعلى
كظم الغيظ وعلى ذهاب حقك وغصب خمسك وانتهاك حرمتك فقال نعم يا رسول الله
فقال أمير المؤمنين ع والذي فلق الحبة وبرأ النسمة لقد سمعت جبرئيل يقول للنبي يا محمد عرفه
أنه ينتهك الحرمة وهي حرمة الله وحرمة رسول الله ص وعلى أن تخضب لحيته من رأسه بدم
قال أمير المؤمنين فصعقت حين فهمت الكلمة من الأمين جبرئيل حتى سقطت على وجهي وقلت
نعم قبلت ورضيت وإن انتهكت الحرمة وعطلت السنن ومزق الكتاب وهدمت الكعبة
وخضبت لحيتي من رأسي بدم صابرا محتسبا أبدا حتى أقدم عليك ثم دعا رسول الله ص
فاطمة والحسن والحسين عليهم السلام وأعلمهم مثل ما أعلم أمير المؤمنين فقالوا مثل قوله فختمت
الوصية بخواتيم من ذهب لم تمسه النار ودفعت إلى أمير المؤمنين ع فقلت لأبي الحسن بأبي أنت
وأمي ألا تذكر ما كان في الوصية فقال سنن الله وسنن رسوله فقلت أكان في الوصية
توثبهم وخلافهم على أمير المؤمنين فقال نعم والله شيئا شيئا وحرفا حرفا أما سمعت
قول الله عز وجل إنا نحن نحيي الموتى ونكتب ما قدموا وآثارهم وكل شيء أحصيناه في إمام
مبين والله لقد قال رسول الله ص لأمير المؤمنين وفاطمة أليس قد فهمتما ما تقدمت به
إليكما وقبلتماه فقالا بلى وصبرنا على ما ساءنا وغاظنا وفي نسخة الصفواني زيادة
قلت لأبي الحسن ع جعلت فداك بم يعرف الإمام قال فقال بخصال أولها أنه بشيء
قد تقدم من أبيه فيه وإشارة إليه ليكون عليهم حجة ويسأل فيجيب وإن سكت عنه ابتدأ ويخبر
بما في غد ويكلم الناس بكل لسان ثم قال لي يا أبا محمد أعطيك علامة قبل أن تقوم فلم
ألبث أن دخل علينا رجل من أهل خراسان فكلمه الخراساني بالعربية فأجابه أبو الحسن بالفارسية
فقال له الخراساني جعلت فداك ما منعني أن أكلمك بالخراسانية غير أني ظننت أنك لا تحسنها

سبحان

سبحان الله إذا كنت لا أحسن أجيبك فما فضلي عليك ثم قال لي يا أبا محمد
إن الإمام لا يخفى عليه كلام أحد من الناس ولا طير ولا بهيمة ولا شيء فيه الروح فمن لم يكن هذه
الخصال فيه فليس هو بإمام عن أبي عبد الله ع قال قام رجل يقال له همام وكان عابدا
مجتهدا إلى أمير المؤمنين ع وهو يخطب فقال يا أمير المؤمنين صف لنا صفة المؤمن كأننا
ننظر إليه فقال يا همام المؤمن هو الكيس الفطن بشره في وجهه وحزنه في قلبه أوسع
شيء صدرا وأذل شيء نفسا زاجر عن كل فان حاض على كل حسن لا حقود
ولا حسود ولا وثاب ولا سباب ولا عياب ولا مغتاب يكره
الرفعة ويشنأ السمعة طويل الغم بعيد الهم كثير الصمت وقور ذكور
صبور شكور مغموم بفكره مسرور بفقره سهل الخليقة لين العريكة رصين
الوفاء قليل الأذى لا متأفك ولا متهتك إن ضحك لم يخرق
وإن غضب لم ينزق ضحكه تبسم واستفهامه تعلم ومراجعته تفهم كثير علمه
عظيم حلمه كثير الرحمة لا يبخل ولا يعجل ولا يضجر ولا يبطر ولا يحيف في
حكمه ولا يجور في علمه نفسه أصلب من الصلد ومكادحته أحلى من الشهد لا جشع
ولا هلع ولا عنف ولا صلف ولا متكلف ولا متعمق جميل المنازعة
كريم المراجعة عدل إن غضب رفيق إن طلب لا يتهور ولا يتهتك ولا يتجبر
خالص الود وثيق العهد وفي العقد شفيق وصول حليم خمول قليل
الفضول راض عن الله عز وجل مخالف لهواه لا يغلظ على من دونه ولا
يخوض فيما لا يعنيه ناصر للدين محام عن المؤمنين كهف للمسلمين لا يخرق الثناء سمعه
ولا ينكي الطمع قلبه ولا يصرف اللعب حكمه ولا يطلع
حازم لا بفحاش ولا بطياش وصول

لا بختال ولا بغدار ولا يقتفي أثرا ولا
عون للضعيف غوث للملهوف ولا يهتك
قليل الشكوى إن رأى خيرا ذكره وإن عاين شرا ستره
ويقيل العثرة ويغفر الزلة لا يطلع على نصح فيذره ولا يدع جنح حيف
أمين رصين تقي نقي زكي رضي يقبل العذر ويجمل الذكر ويحسن
بالناس الظن ويتهم على العيب نفسه يحب في الله بفقه وعلم ويقطع في الله
لا يخرق به فرح ولا يطيش به مرح مذكر للعالم معلم للجاهل لا يتوقع له بائقة
ولا يخاف له غائلة كل سعي أخلص عنده من سعيه وكل نفس أصلح عنده من نفسه عالم
شاغل بغمه لا يثق بغير ربه غريب وحيد جريد حزين يحب في الله ويجاهد في
ليتبع رضاه ولا ينتقم لنفسه بنفسه ولا يوالي في سخط ربه مجالس لأهل الفقر مصادق
لأهل الصدق موازر لأهل الحق عون للغريب أب لليتيم بعل للأرملة حفي
بأهل المسكنة مرجو لكل كريهة مأمول لكل شدة هشاش بشاش لا بعباس
ولا بجساس صليب كظام بسام دقيق النظر عظيم الحذر لا يجهل وإن
جهل عليه يحلم صبر عقل فاستحيى وقنع فاستغنى حياؤه يعلو شهوته وده
يعلو حسده وعفوه يعلو حقده لا ينطق بغير صواب ولا يلبس إلا الاقتصاد مشيه
التواضع خاضع لربه بطاعته راض عنه في كل حالاته نيته خالصة أعماله ليس فيها
غش ولا خديعة نظره عبرة وسكوته فكرة وكلامه حكمة مناصحا متباذلا
متواخيا ناصح في السر والعلانية لا يهجر أخاه ولا يغتابه ولا يمكر به ولا يأسف
على ما فاته ولا يحزن على ما أصابه ولا يرجو ما لا يجوز له الرجاء ولا يفشل في الشدة
ولا يبطر في الرخاء يمزج الحلم بالعلم والعقل بالصبر تراه بعيدا كسله دائما نشاطه